



شهریور ۱۳۶۲

در انقلاب ما

استراتژی و تاکتیک انقلابی

رانت نفتی و سرمایه مالی

نقش پروتاریا

حاشیه‌ئی بريك انشعاب

بررسی تاریخی روحانیت شیعه

پایه‌های اجتماعی اقتصادی

سلطنت رضاشاه پهلوی

یارداشتهای جنگل مازندران

سرور بدرور با سازمان خاکستر

اشعاری از برشت



ماهنامه سوسیالیسم و انقلاب

شماره ۴

شهریور ۱۳۶۲

فهرست مطالب

صفحه

| | |
|----|---|
| ۳ | چند کلام |
| ۵ | درانقلاب ما - پیوند |
| ۹ | استراتژی و تاکتیک انقلابی - ت . ث . |
| ۱۵ | رانت نفتی و سرمایه مالی |
| ۲۰ | نقش پرولتاریا - ارنست مندل |
| ۲۶ | حاشیه‌ای بریک انشعاب - الف . ر . |
| ۲۹ | بررسی تاریخی روحانیت شیعه - صادق |
| ۳۷ | پایه‌های اجتماعی - اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی - سلطانزاده |
| ۴۱ | ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان |
| ۴۴ | یادداشت‌های جنگل مازندران - رضا آذری |
| ۵۰ | سرود بدرود با سازمان خاکستر - یوسف |
| ۵۱ | اشعاری از برشت |

آدرس ما :

برای مکاتبه ، برای کمک مالی

OLIVIER LE COUR
44, RUE DE PATAY
75013 PARIS FRANCE

بهاء معادل ۱۵ فرانک فرانسه

چند کلام

که هستند. می توانند مسائل خود را از طریق آن به بحث بگذارند. حتی آنان که مخالف همه یا برخی از اهداف آن نیستند، آن جاکه قصد روشنگری دارند، صفحات آن را باز می بینند.

امروز اگر گروهی، پس از این همه تجربه، کماکان تصور کند که سازمان انقلابی طبقه کارگر ایران بطور مستقیم و بر اساس رشد خطی گروه خود را ایجاد خواهد شد، در عمل فقط خود را به مانعی در برابر آن مبدل کرده است. تجربه انقلاب نه فقط بی پایه بودن این ادعا که خطرات آن را نشان داد. هیچ گروهی نتوانسته است حمایت بخش تعیین کننده ای از پیشگام پرولتری را به خود جلب کند. و به رغم وجود گروه ها و محافل که مدعی "سوسیالیزم" و "انقلاب" اند، به رغم آن که همگی پایه ریزی حزب انقلابی، کارگری و کمونیست را می پذیرند، باز تمایلات متضاد سیاسی و فکری هست و بروزی کند. چه به خاطر "مصالح" جاری باشد و چه به خاطر ناروشتی در اصول کار در هر جریان، طبعاً، افراد و محافل تغییر می کنند. آنچه باید تحکیم، استوار و ریشه دار گردد، خود جریان است: جریان سوسیالیزم انقلابی.

این "جریان"، نقطه عزیمت خود را فقدان پرنسیب قرار نداده است. پرنسیب آن برش قطعی با "گذشته"، دموکراسی خرده بورژوازی، است. مشخصه آن، استراتژی انقلاب سوسیالیستی است. و مبرم ترین وظیفه را سازماندهی پیشگام کارگری قرار داده است. این، به ناچار، نه تنها همراه بر نخواهد گرفت، که مبارزه سیاسی با بسیاری جریانات را در دستور کار قرار خواهد داد.

بدین خاطر، به عقب افتادگی موجود، یعنی پراکندگی، ضعف پایه های کارگری و گنجی سیاسی نمی باید تسلیم شد. نمی توان شرط هرفعالیت با نقشه ای را "بحث" دانست. حقیقت حیات (و بحث) را از کسی نمی توان گرفت. لیکن، در اوضاع موجود باید تشخیص داد که از طریق رشد چه جریانی موفقیت در انجام وظایف میسر است. تدقیق اصول این تشخیص، در مرکز بحث ماست.

اگر کسانی هستند که، در مرحله حاضر، به برنامه ها و اهداف دیگری باور می دارند، و یا وظایف فوری را متفاوت از ما درک می کنند، از آن ها فقط می توان دعوت کرد که آن عقاید را به بحث علنی و سراسری بگذارند. به نوبه خود، صفحات نشریه به روی این گونه مباحثات باز است. ولی این، مغایر قصد نشریه برای ارائه خود به منزله یک نشریه سوسیالیستی نیست. ادعای می توان کرد که هم اکنون سوسیالیزم و انقلاب به ارگان واحد مروج سازماندهی پرولتاریای پیشرو مبدل شده است. می توان ادعا کرد که در این راه تلاش می کند. موفقیت به عمل بستگی دارد.

انتشار سوسیالیزم و انقلاب، پس از مدتی تأخیر، از سر گرفته می شود.

در شماره ی قبل، قصدونیت انتشار آن بازگوشده بود: درگیری در مسائل انقلاب و ضدانقلاب، احیاء روحیه انتقادی علمی در قبال گذشته و حال، راه یابی جهت یک فعالیت پیشرو، سوسیالیست و انقلابی، و تجدید سازماندهی برای انقلاب.

این که تا کجا این وظایف به نحو موفقیت آمیز پیش رفته، هنوز، بستگی به آینده دارد. به کار جدی، به ممارست مداوم کار خود و توجه به اشتباهات خود. ولی، کتمان نمی توان کرد که همین قدم اولیه معرف پیشروی در طرح و حل مسائل است. استقبال سوسیالیست های انقلابی از نشریه، و تشکل آنان به درجات گوناگون به گرد آن، خود بر ضرورت انتشار آن دلالت دارد. بعلاوه، در میان بسیاری از گروه های موجود نیز مباحثاتی در طرفداری از اهدافی مشابه در گرفته است. طبعاً، مخالفت هم بوده است.

لازم است که بار دیگر اهداف و برنامه ی کار نشریه را تصریح کنیم.

سوسیالیزم و انقلاب به سازمان، گروه، یا گروه های خاصی تعلق ندارد. انتشار آن قدمی بود در ایجاد یک نشریه سوسیالیستی که می باید ساختن حزب انقلابی را تدارک کند. گرچه بخش عمده نیروهای تشکیل دهنده آن به گروه ها یا سازمان های مختلف بستگی داشته اند، ولیکن، نشریه ارگان جمع جبری آنان نیست. از این لحاظ، نشریه ای مستقل است. در عین حال، همه ی آنان، به این هدف باور دارند که می باید به سوی ایجاد گروه بندی جدیدی متکی بر اصولی روشن، برای انقلاب کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا، رفت. به همین خاطر، دوره ای از بحث درباره برنامه و وظایف، و کار مشترک سیاسی و عملی می باید طی شود تا کنگره ی بنیاد سازمان جدید سوسیالیست های انقلابی تشکیل شود. سوسیالیزم و انقلاب، ارگان تدارک چنین کنگره ای است. همه ی سوسیالیست های انقلابی می توانند از طریق آن در تدارک نظری، سیاسی و سازمانی حزب انقلابی سهیم شوند.

از اینرو، نشریه فقط هنگامی می تواند به این وظایف پاسخ گوید که همگی انقلابیان در آن درگیر شوند. از طریق جدیت در بحث، ارائه تجربه ها و گزارش ها، انتقاد و تحقیق، بردن آن در میان پایه های پیشرو طبقه کارگر، غیره.

سوسیالیزم و انقلاب هر مانع تشکیلاتی را برای طرح "مسائل انقلاب" کنار می زند. گرایش های پیشرو، در هر جا



برای آن که روشن شود، نشریه به چه مسائلی می پردازد ،
طرحی از آن به دست می دهیم . نه بدین معنی که یکایک آن ها
را خود پرداخته و کنار می نهیم . طرح کار ، چارچوبی است
از مبارزه نظری، روشنگری و انتقاد .



تحولات صنعتی و اجتماعی ، . . ترجمه یا ارائه اسناد نیز
به کار خواهد آمد .

بخش چهارم : گزارش و بررسی . معرفی تحولات درونی جنبش
چپ ، انتشار اسناد و مدارک جاری : مسائل تئوریک، سیاسی
و حتی سازمانی گروه های موجود در زمره مسائل خصوصی نیستند .
اطلاع از آن ها ، لازمه درک درست از چگونگی فعالیت در دوره
حاضر است . از همه دعوت می شود که برای علنی ساختن کلیه
مسائل جنبش چپ شرکت کنند : درس های آن را بازگویند ،
بحث های درونی آن را همگانی کنند ، تجربیات و عملکردهای
آن را در ربط با گروه های اجتماعی معرفی کنند .

بخش پنجم : آرشیو . جمع آوری و انتشار اسناد تاریخی
جنبش کارگری (داخلی و بین المللی) : این امر برای تکمیل
مباحث نظری ، سیاسی و تاریخی لازم است . همچنین ، اسناد
دیگری که می توانند در بررسی های علمی مفید باشند .
انتشار آنان ، نقد و بررسی شان ، به طور منظم ، می باید دنبال
شود .

بخش ششم : ادبیات و هنر . ارائه کارهای ادبی ،
معرفی آثار هنری ، بحث درباره تحولات در این زمینه :
رابطه ادبیات و هنر با ایدئولوژی و دانش از جمله مسائل
حال است ، دلایل اعتلاء یا انحطاط فرهنگی در زمانه های
مختلف ، نقادانی و بررسی فعالیت های فرهنگی ، و غیره .

بخش هفتم : مسائل و مباحثات . این بخش را بویژه از
آن رودر نظر داریم که مسائل مربوط به راه یابی جنبش چپ
در اوضاع کنونی را به بحث آزاد همه نیروها و افراد بگذاریم .
اگر انتقاد ، پیشنهاد یا نظری مشخص هست ، کتمان نگردد .
اگر به برنامه و اهداف ما ، و یا نحوه کار ، انتقاد هست ،
پوشیده نماند . اگر سؤال یا شبهه ای هست ، پاسخ بیابد .

بخش اول : تئوری انقلابی . درباره علم سوسیالیسم ،
و جوانب آن : نقاد ایدئولوژی و تئوری شناخت ، نقد اقتصاد
سیاسی و شناخت ساختار اقتصادی اجتماعی ، و مسائل سوسیالیسم
و انقلاب . مسائلی چون " دوران " حاضر ، استراتژی و تاکتیک
انقلابی ، برنامه ، تئوری های سازماندهی ، جوامع انتقالی
بین الملل انقلابی ، دولت ، دوره بندی اقتصادی ، سرمایه -
داری جهانی در دوره حاضر ، تئوری های امپریالیسم ، تئوری -
های عقب افتادگی ، مسائل انقلاب ایران ، غیره ، از جمله
مباحث این بخشند . بحث راجع به تئوری های گوناگون
تحت عنوان " مارکسیزم " نیز .

بخش دوم : تحلیل سیاسی . تحلیل روابط نیروهای سیاسی
نقش و مواضع گروه های اجتماعی : تحلیل اوضاع سیاسی جاری
(داخلی و بین المللی) ، بررسی جنبش های اجتماعی (جنبش
کارگری ، دهقانی ، جوانان ، زنان ، غیره) ، بررسی
احزاب . از جمله ، وضع فعلی جمهوری اسلامی ، جنگ ایران و عراق ،
بحران اقتصادی ، اپوزیسیون بورژوازی ، " بحران چپ " ،
مساله ملی ، غیره . از جمله ، اوضاع سیاسی بین المللی ،
احزاب چپ (در جهان) ، انقلابات ، غیره . اخبار ، گزارش ها ،
و حتی بریده هایی از جراید مختلف درباره این موضوعات
می تواند مفید باشد .

بخش سوم : تاریخ . آشنائی با تحولات تاریخی ، آشنائی
تاریخی با موضوعات فعلی : تاریخ اقتصادی ، سیاسی و
اجتماعی ایران (و سایر ملل) ، اشکال و مراحل مبارزه طبقاتی ،
تاریخ احزاب سیاسی ، سیر افکار و غیره . به طور مشخص تر ،
جنبش های بابیه و مشروطیت ، افکار سوسیال دموکراسی در
ایران ، شکل گیری حزب کمونیست ، جنبش های جنگل و
خیابانی و پسیان ، کودتاها ، جنگ ها ، نهضت های کارگری و
دهقانی ، و یا ، چگونگی نفوذ سرمایه داری جهانی در ایران ،



این طرح کلی کار است . مسلمانانی در این یا آن زمینه
کاری کنند . می توان ارتباط آنان را که در زمینه معین
و واحدی کاری کنند ، تسهیل کرد . همکاری در پیش برد این
طرح ، مسئولیتی است در مقابل همه ما .

در انقلاب ما

انقلاب ما، بسی رازآ میز نموده شده .

سرزمینی با عصیان ادواری و خویم‌ترین نتایجش ایلغار و قحط و بلا و سکون. وقتی، اما، با همسایگان خود مقایسه می‌شود، نقش پیشرو خود را آشکار می‌کند: در شرق، افغان‌ها و مردم بلوچ و سیک، و در خطه‌ی پهناوری اعراب - هیچ یک چنان جنبشی نکرده‌اند که تحولی بیدار کنند، چه در وضع و حال خود یا ملت‌های همجوار. حال، واژگونی سلطنت دوهزاره اروپا تصدای بی‌حاصل و بی‌اهمیت نمی‌نماید، حتی اگر ولایت دیگر بر آن تحمیل شده باشد.

سرزمینی که در هزاره‌ی تاریخ رسمی خود علم "کفر" برافراشت و اعلام کرد: مالکیت دزدی است. پیش از آن که کتابچه‌ی مدحت پاشا اندیشه‌ی قانون خواهی بپراکند، شبنا مه‌ها و رساله‌ها بر ضد ظلم، سلطنت و ظلمت دیانت پراکنده می‌شد. سرزمینی گرفتار رستم پیشه‌گی که به جنگ‌های داخلی منجر می‌شد، طاعون و وبا که جمعیت آن را پیاپی می‌بلعید، قحط ادواری که تاریخ را "غاز قحط بزرگ" آن به سال‌های ۱۹ - ۱۸۱۸ می‌رسد؛ لیکن، هر بار از ویرانی برخاسته به بیداری گزاشیده از خود دلیری تغییر شرایط نشان داده است.

رازان تاریخ، اما، با عقب افتادگی و انتظار درآ میخته

است .



درین نوسانات وجدان مردم، سرکشی و عصیان و تعصب و اطمینان و غمگینی پیش قضاوتی تاریخی نهفته است. این عنصر روحی، که آب شیرکی بر مذلت واقعی است، شکل ابتدائی اعتراض به وضع موجود است. در آن نشان از قدرت خود نیست، بلکه فقدان این قدرت، تجسم این قدرت به صورت "موهبت الهی" است؛ چنان که نجات از طریق نجات بخش صورت می‌گیرد که طلسم وضع موجود را باطل کردن می‌تواند. انتظار، بیان این رابطه، و رابطه‌ی شخصی با قدرت خود است که از آن بیگانه است.

همه‌ی ادبیات تاریخی، همه‌ی نسل متفکر و احساس‌گرا معاصر آن را بر دایره‌ی آن رادردهن "ناخودآگاه" جا معه جای گیر کرده است. *

عصری که به ظاهر لاهوتی می‌نماید، ظاهر جسمانی و مجسمش، همان حکام و نودولتان است که بر سیه‌روزی ملتی می‌نشینند. آن چه وعده‌ی "روزگار ظفر" یا "فتح قریب" می‌نماید، فقط فلاکت زدگی ورنج زدگی شمر می‌دهد. برخلاف تصور رایج، هیچ جنبش حقیقی، یا هیچ جنبشی تا آن جا که حقیقی است، خود را بر این پیش قضاوت نمی‌نهد. این نه "انتظار رات" است که در مردمی جنبش می‌آفریند و نه قدرتی مافوق آنان که به آن شکل می‌بخشد. تأثرات و روحیات که به منزله‌ی میراث تاریخی، یعنی کودنی و عقبماندگی نسل و آنان را با دولت و نیروهای حاکم می‌پیوندند، گوئی به خودرونی،

از درون خود جنبش سر بر می‌آورد و در مقابل خود آن، بر ضد آن موضع می‌گیرند. این همان عنصری است که پیکر "ملی" یا "خلق" می‌گیرد و دستاویزی علیه خود هیچان توده‌ئی می‌شود.

راز سربه مهر تاریخ ما شاید این باشد که هنوز، تفکیک ما بین جریان‌های تاریخی و توده‌ئی، و سوداگران نجات بخش این جریان‌ها بر ملا نشده است.

با بیهوشی و مثلاً به اولین جنبش تاریخ مدرن، که توانست عصیان در "سلطنت آسمانی" بیا فریند، پاسخی انتقادی به اعتقاد به انتظار قضا و قدری بود. در آن، خود افراد می‌توانستند با ناکارآمدی که در اصل مالیات دیوانی بود، خود را از محیط ظلم برکشند. در حالی که در جنگ‌های داخلی متعاقب "مشروطه" (شورش جنگل و خیابانی و کلکتل و غیره) وظیفه‌ی "رسالت" نجات بخش درست نقطه مقابل آن عصیان بود. چرا که نجات چیزی جز تأمین وضع موجود، یعنی احیاء شرایط سلطه که لطمه دیده نیست.



آنان که امروز افسانه‌ی بزرگی خود می‌یافتند و روزگار بهتری نوید می‌دهند، زاده‌ی وضع موجودند و بر آینده‌ی همین وضع. اپوزیسیون، حتی نجات بخش آن، خود مشامات خود دولت سیاسی است. یا فقط در مقابل هر یک از افعال و اقوال حکومت لفظ "راستین" و "دموکراتیک" قرار می‌دهد؛ اسلام راستین، جمهوری اسلامی دموکراتیک، غیره؛ یا بر نامه‌ئی ارائه می‌دهد به عنوان حداقل "انتظارات" مردمی که خود چون به ابتکار برآمدن آن‌ها را پشت سر نهاده‌اند.

دوبازی گردان اصلی این اپوزیسیون نجات، که قدر و منزلت شخصی شان دیگر قدر و منزلت خود اپوزیسیون را هویدا می‌کند، چگونه در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند؟ *

رضا پهلوی! امروز چنین به نظر می‌رسد که مردم ایران به یک منجی، به شخصی که به راستی بتوانند به او تکیه کنند احتیاج دارند؛ به یک نجات بخش راستین احتیاج دارند که وقتی به کاخ قدرت دست یافت دچار روسوه نشود.

مسعود رجوی: عیسی مسیح و سایر پیرام آن و ران برحق... مبشر آزادی، صلح و عدالت (بودند). به خاطر مردم در اسارت و ظلم... از وجدان همه بشریت استمداد می‌کنم.

پهلوی: غربی‌ها نباید اسلام و مشروطه سلطنتی را در مقابل هم قرار دهند... نکته‌ای که غربی‌ها آن را درک نمی‌کنند این است که اسلام بنیاد دگر

* رجوع کنید به: پیام نوروزی مسعود رجوی (مجاهد شماره ۱۴۵، ۱۱ فروردین ۱۳۶۲)، پیام رجوی به مناسبت میلاد مسیح و سال نو مسیحی (مجاهد، شماره ۱۳۲، دی ۱۳۶۱)، مصاحبه‌ی رجوی با مجله‌ی سوئدی گرافیا (مجاهد شماره ۵، ۱۴۱، بهمن ۱۳۶۱)، پیام رضا پهلوی (مجله هموطن، شماره ۱۶، نوامبر ۱۹۸۲)، مصاحبه‌ی پهلوی با فیگارو (به نقل از ایران تایمز، شماره ۵۹۱، اسفند ۱۳۶۱)، مصاحبه‌ی رجوی با روزنامه‌ی تانئا (مجاهد، شماره ۱۴۰، بهمن ۱۳۶۱).

* "بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر، بار دیگر روزگار چون شکر آید" و "بر اثر صبر نوبت ظفر آید" (حافظ) "بعدها ز آن ظهور آن فرزند، شاه دلدل سوار می‌بینم" (رستم الحکما) "دیدنی دل‌گه یا رنیا مد، گرد آمدن سوارنیا مد" (اخوان ثالث - درباره‌ی مصدق) "من مانده‌ام خموش در این دشت بی‌کمران، تا از چراغ چشم‌گیر تو گیرم چراغ راه" (نادر - پور) "روزی تا باز خواهی گشت سرفراز، ای داغدار سبزه‌سار ای بزرگوار" (میرفطروس) "کسی می‌آید، کسی که مثل هیچ‌کس نیست" (فروغ).

یعنی چیزی که خمینی آن را به کار می‌بندد ربطی با اسلام صولی ندارد. اسلام خمینی یک شکل انحرافی و دگرگون شده از اسلام است.

رجوی: ما از یک اسلام دموکراتیک، پیشرفته و مترقی که حاوی آزادی، قانون و صلح باشد دفاع می‌کنیم. رژیم خمینی با چهره‌ی مذهبی، دیکتاتور و توری خود برای حاکمیت ابد مدت برجا معه توجیه می‌کند. ما اسلام ما به مردم آزادی کامل در انتخاب می‌دهد.

پهلوی: آن روز پرفروغ طلایه دوران تازه و حیات بخش تاریخ ما... نزدیک شده است.

رجوی: بهار آزادی پایدار میهن ما ن بی‌تردید فرا خواهد رسید.

پهلوی: پیام مرا که با زتاب فرمان تاریخ است بشنوید. روز سرنوشت در پیش است و مسلم است که در آن روز، من در داخل خاک وطن در کنار شما خواهم بود.

رجوی: ما رسماً آل‌ترناتیوی هستیم که ایران را به سمت آزادی و غیر وابستگی رهبری می‌کند. زمانی که ما در مبارزه ما ن پیروز شویم، دولتی موقت تحت مسئولیت اینجانب تشکیل خواهد شد.

این کلمات آشنا در "تاریخ ملی" دیگر زبان روزمره‌ی سیاست است. "سرنوشت"، "بشارت"، "بهار" و "میشر" زبان مردمی که به ابتکار نگارنده نند نیست. این زبان، هنگامی در وجدان عامه جای می‌گیرد که "انفعال" یا "نا توانی" در آن سخن آغاز می‌کند.

به واقع آزادی چه می‌تواند باشد؟ جا به جایی نقش‌ها در دولت سیاسی؟

در تاریخ ایران، لحظاتی هست که مردم به واقع "بهار آزادی" را تجربه کرده‌اند؛ آنگاه که با جهت‌گیری بر علیه خود دولت سیاسی، به شیوه‌ی خاص خود به ساختن دولتی نا دولت‌پرداختند. چه انجمن‌های مشروطه و چه شوراهای اخیر، برغم ابتدائی بودن شان، از اشکال موافق وضع موجود فرا تر شدند. آنگاه "مباحثات" متقابل، "آراء" متفاوت و ابتکار مستقیم ظاهر می‌شد. آنگاه ظاهر (پیش‌ناب) می‌شد که "آزادی" (آن چنانکه واقعیت ظاهر کرده) در مقابل خود نظم و حاکم میان و کوچک ابدال‌های آن است. وقتی شوراها پدید آمدند، نیازی به بشارت و میشرن نبود؛ شکل سازمانی و مبارزه‌ی که خود ابتکار مستقیم اکثریت (کارخانه، محله، غیره) را می‌پذیرفت. به واقع، هنگامی که انجمن‌های زمان مشروطه پراکنده و تخریب شدند، یک سرکرده‌ی قزاق، رضاخان میرپنج، به نقش ناجی ظاهر شد؛ گسل بر سر مالان و تعزیه خوانان، لواط را به گرد خود آورد و صفحه‌ئی از تاریخ نجات بازی کرد که همان پناه بردن مردم به تریاک و خرافات بود و پشت آن تن دادن به هر کار اجباری و پست و به هر تحقیر.

فرضی که ایدئولوژی بر آن متکی است، که در عین حال "بازی نجات" و "فریب" را قابل توجیه می‌کند، عقب افتادگی است. وقتی عقب افتادگی، قسمت ملتی دانسته می‌شود، آن گاه تکیه هر برنام‌ه‌ئی انطباق خود است با آن.

نظریه‌ئی که می‌کوشد، ملل را از زاویه‌ی درجه تکامل تاریخی شان بنگردد همان برگردان نظر در جرات تحقق عقل در تاریخ به اقتصاد سیاسی است. شکل اصیل آن را می‌توان در مقایسه‌ی درجات با آوری کار ملاحظه کرد: با آوری معین ملی را به نظر آورید، فرهنگ ملی را معین کرده‌اید؛ آنگاه جایگاه آن را در روابط ما بین ملل و نقش آن در تاریخ ملل. این کلیت صرفاً تجربی که البته می‌تواند تغییر و تبدیل یابد (به اصطلاح، قانون تکامل ناموزون)، از تفاوت با آوری‌های ملی‌کار و تفاوت‌های ساختی آغاز می‌کند و از طریق روابط مبادله، که می‌تواند چهره‌ی مبادله‌ی نابرابر و تحقق سود اضافی بگیرد، به نظام بین‌المللی روابط می‌رسد که در آن رابطه‌ی سلطه - انقیاد مستقر است.

مبادله‌ی معین‌ئی، یا مرحله‌ی معینی از مبادله مانند دوره‌ی انقلاب تجاری، را در نظر آورید، آنگاه به مرحله‌ی معینی از تاریخ پیدایش سرمایه می‌رسید. لیکن خود این مبادله چیزی از این تاریخ بر نمی‌نماید؛ و برای آنکه با زشناخته شود، می‌باید به تاریخ هریک از ملل، یعنی از جداگانه رجوع کرد و هر افراد بنا به ساختار و ویژگی‌هایش ملاحظه کرد و سرانجام، یک مقایسه تجربی کرد. بدین گونه، آنچه کلیت به نظر می‌آید، فقط روی هم چیدن فاکت‌های تجربی است.

تحت روابط مبادله، در تاریخ اخیر، یک تقسیم بین - المللی کارتنیده شده که قانون حرکت آن انحصار است.

جریان تصاعدی قیمت نسبی و مطلق مواد خام در میان سده‌ی ۱۹، جستجوی مواد خام ارزان قیمت، شکل‌گیری اقتصاد دپلا - نتاسیون (در کشاورزی) و فوق بهره‌کشی سرمایه (در کارنگری) در جوامع غیر سرمایه‌داری همگی یک پویا واحدند. تنها در این پویا است که می‌توان، تصاعد تولید پنبه و تریاک را از سال‌های ۱۸۶۰ و بعد تنها کوراد را بران توضیح داد و آنگاه تغییر در نحوه بهره‌برداری کشاورزی (مبارزه طبقاتی، شکست اقتصاد دپلاننتاسیون را در ایران توضیح می‌دهد: جنبش علیه رژیم).

با تولید انحصار در عین حال با تولید روابط مبادله در یک مقیاس جهانی است. خود این روابط مبادله، تا آن جا که بر پیشانی شداغ انحصار حک شده، با افراد تاریخ ملل مرتبط می‌شود و مبین یک کلیت است.

انحصار که حرکت تجمع و تمرکز سرمایه‌ی فردی می‌نماید، نه فقط در مقابل سرمایه‌ی فردی به مثابه سرمایه‌ی کلی می‌ایستد، همانا در مقابل پای‌های انباشت آن (دولت - ملت) به مثابه حرکت بین‌المللی شدن سرمایه. بدین گونه، از یک طرف، مبین انتقال از سرمایه‌داری یا الفاء مالکیت خصوصی است و از طرف دیگر، مبین دوران زوال سرمایه‌داری جهانی.

ملت پیشرفته، به ملل دیگر، تصویر خود را باز نموده است، نه از طریق اراده‌ی مقدمات مادی آن، همانا از طریق اراده‌ی نتیجه‌ی آن. و آنان که به دنبال تکرار ملی درام سده‌ی ۱۹‌اند، فقط استهزاء شوندگان پرده‌ی آخرین درام‌ند.

حرکت سرمایه، در دوران اخیر، نه فقط با عقب افتادگی و انقیاد برخی ملل مربوط است، بلکه هم با برکشیدن آنان به مدار بین‌المللی سرمایه - که خصلت انحصاری دارد. بدین گونه، عقب افتادگی یک پدیده‌ی انتزاعی یا "ملی" نمی‌تواند باشد.

★

برداشت رایج، که پیش‌قضای بی‌ش نیست، به تاریخ چون سلسله مراتب معین می‌نگرد. نقطه‌ی حرکت آن، شناسائی این مطلب است که، وجه تولید سرمایه‌داری تا کجا تسلط یافته و وزنه اشکال ماقبل سرمایه‌داری چقدر است؛ و بدین جا ختم می‌شود که،

★

برای آن که درجه‌ی عقب افتادگی ملتی دانسته شود چه مقیاسی لازم است؟

لوازم مادی انتقال به سوسیالیزم وجود ندارد.

در این صورت، یک مسیر محتوم تاریخی، به عنوان شرایط مادی انقلاب پرولتاری بدیهی پنداشته می‌شود. مسیر کلاسیک عبارت بود از:

بورژوازی: سلطنت مشروطه

خرده بورژوازی: جمهوری دمکراتیک

پرولتاریا: دیکتاتور پرولتاریا.

این مسیر که، از لحاظ تاریخی، با پیشرفت نیروهای مولد اجتماعی، ثقل یا بی طبقه‌ی کارگر در تولید اجتماعی و شکل‌گیری همبستگی طبقاتی آن ملازم است به حتمیت ایجاد جامعه‌ی نوین، جامعه‌ی تولیدکنندگان همبسته و تولید مبتنی بر نیازهای اجتماعی منجر می‌شود. در این تردید نباید که آن را به صورت واقعی، یعنی از نقطه نظر تاریخ جهانی، آن چه حرکت تاریخی سرمایه‌نمودار کرده، بگیریم. ورنه، می‌باید، یا همین سیر کلاسیک را در تاریخ ملی پیش کشید و یا شکل منقلب شده‌ی آن را؛ چنان که رایج است، یکی، خواهان "دموکراسی بورژوازی" است؛ چه هنوز دوره‌ی "بورژوازی دموکرات" طی نشده است و دوره‌ی توسعه‌ی آزادانه‌ی نیروهای مولد نیز، هنوز اشکال محجوس و پاره‌کشی مستقرند وستم و تبعیض برقرار. بدون تردید، دموکراسی بورژوازی، توسعه‌ی شگرف صنایع ملی و بازار داخلی قدمی به جلو خواهد بود. این واقع بینانی می‌بود اگر حاصل واقعی آن نیز نموده می‌شد. به جای سرمایه‌ی واقعی موجود که در بین خطوطی که مفروض می‌دارند، برخی ریشه‌ی عمیق تردید تقسیم بین المللی کار دارند، می‌باید سرمایه‌ی نهاده شده که حرکت تاریخی سرمایه را مکرر کند. این فقط انتزاع سرمایه، سرمایه‌ی مفقود است که "به خودی خود لاشکی است". قسمت دموکراسی بورژوازی هم همین است.

دیگری، خواهان دموکراسی بورژوازی نیست؛ چه نیاز بورژوا به طور عام، بلکه از بورژوازی وابسته (یا کمپرادور) شروع می‌کند. انتقاد آن به سرمایه‌داری همان جنبه‌هایی را شامل است که در اولی، در انتقاد به فقدان سرمایه‌داری، هر دو وضع موجود را به یکسان می‌نگرند. در این جا هم، از عقب افتادگی اقتصادی (و روبنای آن) وضع عینی طبقه‌ی کارگر شروع می‌شود. منتها به جای بورژوا به طور عام خلق بطور عام قرار می‌گیرد و به جای دموکراسی بورژوازی، دموکراسی خلقی، مقصد اولی بریتانیاست و مقصد دومی شوروی، حال، چه اولی بریتانیا را امپریالیست بدانند و چه دومی، شوروی را حتی سوسیال امپریالیست، اولی، مظهر "سوسیال دموکراسی" است و دومی، "دموکراسی خلقی".

*

دموکرات خلقی، خرده بورژوازی است "چپ" نامیده شده. در همه‌ی گروه‌ها و محافل موریانه خورده سایه‌ی آن نقش بسته. این موجود به ظاهر دشمن جامعه‌ی کهن، خصوصیتش حمل پیش قضاوت‌های کهن است. نقطه‌ی شروع گفتارش، "جنبش" و "خلق" است و وجود جداگانه‌ی خود را انکار می‌کند. ولیکن، وقتی وجود شخصی‌ش مغفون می‌شود به خصوصت می‌گراید. می‌پندارد، یا تظاهر می‌کند که برای "جنبش" کار می‌کند ولیکن، همیشه در دایره‌ی محفل و بانده خود گرفتار است و به ارضاء نیازهای همان مشغول. بدو خوب را به بورژوازی و پیرو لتری تقسیم می‌کند و گمان می‌کند، صاحب دیدگاه طبقاتی است. و در همان حال، به پیکر خلقی درمی‌آید و پیشا هنگام خلق می‌نماید. دموکرات خلقی، الفاظی از سوسیالیزم به عاریت گرفته و بدین گونه، وجود خود را توجیه می‌کند. آن جا که کار جدی و صبور ساز - مانده‌ی پیشرو مطرح است، آن را به عنوان بلانکیزم تخطئه می‌کند. آن جا که دموکراسی مطرح است، نماینده‌ی سانترالیزم و بوروکراسی

می‌شود. آنجا که دیدگاه طبقاتی: خلقی می‌شود، آن جا که جنبه‌های عملی اتحاد طبقاتی: مظهر همومونی، ولیکن، در هیچ یک از این حالات از محیط تنگ خود فراتر نمی‌رود. حتی، پس از قیام که سازمان فدائی توده‌ای می‌شد، حلقه‌ی رهبری بدین گونه رفتار می‌کرد - نوعی تغییر مکان محفلی از زندان به رهبری یک سازمان.

دموکرات خلقی، وقتی از "بحران چپ" سخن می‌گوید، بلا درنگ نزول و فلاکت زدگی‌ش تصویر می‌شود. موجودی که نه با بورژوازی سازگار است و نه با پرولتاریا. بدین خاطر، هرگز در پی راه حل قطعی امور نیست. ولی می‌خواهد از همه‌ی راه حل‌های مغایر، راه سومی دست و پا کند. این چه چیزی را نشان می‌دهد؟ نه شرایط اجتماعی و نه لحظه‌ی کنونی، با تقابل فقط دو طبقه‌ی متخاصم و سازمان‌های طبقاتی معین آن‌ها مشخص نمی‌شود؛ اُنْکُأَز و امیال متضاد مردمی که به جنبش روی می‌کنند، خود جنبش که پیچیده و متضاد می‌پویید و خود شرایط سراپا دگرگون شونده و بسا نامعین، به این گونه افکار و افراد امکان دست و پا زدن می‌دهد و آنچه توسط شرایط ایجاد شده به منزله راه حل عمومی یا برنام‌ها ظاهر می‌شود.

دموکرات خلقی، یک سازمان و برنامه‌ی معین نیست. می‌توان دید، گاه، سازمانی چون مجاهدین "فضایل" آن را برگرفته آن را با منافع دیگری درآمیخته است. آن جا که خود را مظهر جنبش می‌شناساند و به نحوی تهدید آمیز اعلام می‌کند که، هر قلمی برخلاف "شورای ملی مقاومت" به "دادگاه تاریخ" سپرده می‌شود و در همان حال، تظلم می‌طلبند و "آزادخواهی" می‌کنند، این تیپ را عرضه می‌کند؛ آن‌جا نیز که راه "سرمایه‌داری" و "دموکراسی بورژوازی" را مذمت می‌کند.

*

"با وفاداری به همان عام‌ترین انتظارات تمامی ملت ایران از انقلاب آزادیبخش و استقلال طلبانه را عینا ملی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی تعریف می‌کنیم." (برنامه شورای ملی مقاومت)

ولیکن مظهر عام‌ترین انتظارات ملت چه هست؟ دولت. یک "ملت" نه از طریق نیروهای داخلی‌ش، یعنی جمعیت و شرایط اجتماعی و شرایط زندگی مادی‌ش، همانا از طریق دولت سیاسی ظاهر می‌شود که این، به صورت انتزاعی در مقابل انضمامی، عام در مقابل خاص قرار می‌گیرد و می‌تواند به بیان طبقات و تمایلات متضاد جنبه‌ی ایدئولوژیک ببخشد. به عبارت دیگر، چیزی به عنوان تمایل عمومی یا انتظارات همه‌ی ملت وجود ندارد، بلکه این تمایل و منافع طبقه معینی است که می‌تواند بدان صورت درآید، یا حتی فقدان حقوق ویژه‌ی طبقه معینی است که آن را مقدمه‌ی رها می‌کند. ایدئولوژی، برعکس، پوشانیدن مقدمه، و از این رو وارونه کردن تمایلات است؛ و آن چه "عام‌ترین انتظارات" می‌نماید، جز آزادمندان‌ترین توقعات ویژه نیست.

"دموکراسی برای ما نه فقط بیانگر شکفتگی آزادی‌های فردی بلکه به ویژه مبین مسئولیت دسته‌جمعی نیز می‌باشد. مسئولیتی که طبعا با ولنگاری بورژوازی اساسا مغایرت دارد؛ (همان) این زبان دولت است. دموکراسی، به ویژه در یک انقلاب که مردم به زندگی سیاسی روی می‌کنند، همانا دولتی است که به شیوه‌های خاص خود برپا می‌کند. دموکراسی، دولت است؛ ولیکن، آن جا که "بیانگر شکفتگی آزادی‌های فردی" است دیگر به گوهر نادر دولت است؛ اتفاق آزادانه‌ی مردم است به صورت اتحاد سراسری شوراها و فدراسیون جمهوری‌های شورائی؛ قهرا کثرت استثناسازندگان است به صورت دیکتاتور پرولتاریا. در حالی که "مسئولیت دسته‌جمعی" زبان اقلیت است شما رکنندگان، زبان هر حکومت است که مبین اتفاق اجبار آمیز ملت است.

این را به روشنی و از آنجا می‌توان دید که مجاهدینی —
"مسئولیت دسته‌جمعی" را در مقابل "ولنگاری بورژوازی" قرار داده‌اند. این ولنگاری جزا مکان و استعداد آشکارایی تضادهای طبقاتی، تقابل منافع طبقاتی متخاصم نیست.

خرده بورژوا در جامعه بورژوا "پول و شهوت" را خلاصه می‌یابد و از آن ژولین مآب گفتگو می‌کند. این حرمان ریاضت‌آمیز، که البته پرولتاریا از آن بیگانه است، دلیل به ظاهر موجهی برای انکار "دموکراسی بورژوازی" می‌شود. خمینی نیز بارها می‌گفت، آزادی باید، ولیکن آزادی فساد و فحشا نباشد. این عقده‌های جامعه‌شناسی که به اندراس گرائیده همه در این نکته سهیمند: لومپی — پرولتاریا، ملایان، خشکه مقدسا و غیره. ولیکن برای پرولتاریا، انقلاب اجتماعی نه تنها وسیله‌ی الغاء تمایزات طبقاتی، بلکه هم درهم‌کوبیدن این کثافات ته‌نشین شده در جامعه و وجدان آن است. پرولتاریا، از وسائل موجود، حتی از وسائل میانجی‌پرهیز نمی‌کند. برای آن دموکراسی بورژوازی با دوره‌ی ازبیداری سیاسی و تعمیم دیدگاه طبقاتی‌ش همراه است و پس از آن راه نام "مسئولیت دسته‌جمعی" و تحت شعار مبارزه با فساد و ولنگاری تخطئه نمی‌کند. هر قدر می‌به سوی دموکراسی و توسعه‌ی فرهنگ تمدن، قدمی در جهت الغاء طبقات متخاصم است و "شکفتگی آزادی‌های فردی".

"اکیدایا یدتکدراد که به اعتقاد ما مسلمانان، الغاء تبعیضات سیاسی و اجتماعی در میان تمام احاد ملت، به هیچ وجه به مثابه صرف نظر کردن از حقانیتی که برای اسلام راستی — محمدی قائلیم نیست" (همان، تاکید ما)

آزادی: نه ولنگاری بورژوازی، برابری: ما اسلام محمدی، برابری جامعه بورژوا، تا سامانی است که "در میان تمام احاد ملت اصل مالکیت خصوصی حفظ می‌شود. برابری خواهی مجاهدین، اما، ما، ما مندرت راست و به تبعیض بین "احاد ملت" هم پایبند. "اسلام راستین محمدی" بر سر آن است که، بین آنان که نمی‌خواهند مسلمان شوند و مؤمنان، تبعیض هست؛ و بین مؤمنان که به اسلام گرویده‌اند و آنان که با شمشیر و مال به اسلام برخاسته‌اند. ("قائلوفی سبیل الله ولا یتوی القاعدون من المؤمنین والمجاهدین و فی سبیل الله ما لولهم و انفسهم" — قرآن) اولی‌ها باید به قتل برسند (حکم آشکارتر در سوره توبه، آیه ۵)؛ و اگر برتری آشکارا شد، سستی و مسالمت جایز نباشد (سوره محمد، آیه ۳۸)

پس مجاهدین چه می‌کنند جز این که، از طرفی، انتظارات برانگیزند، از طرفی، بر عقب‌افتادگی تکیه‌کنند؟ دوران روشنائی تنها بر سر قرار نداشت. ماشین بخار و شرایط عینی جامعه مدرن، یعنی کارآزاد و مالکیت خصوصی سرمایه، شالوده‌ی برای آن بود. "اندیشه‌ی ترقی" با "ترقی‌مداوم" در تکنیک و وسائل ترابری همراه بود. "عقل" نه به عنوان مظهری از گذشته، همانا سپری شدن آن، سنتز آن به وساطت "جوانی دوباره" خود را جاودانه می‌نمود. همه‌ی قهرمانان امروزی که گوشتی چهره‌ی روشنائی دارند ولیکن چهره‌ی ایرانی‌جان بول‌ند، از نقطه‌ی دیگری آغاز می‌کنند. همه از "بلا" و "ویرانی" و "مصیبت" می‌گویند و مصیبت می‌نویسند. این زبان روشنائی نیست؛ زبان تعزیه است. دوران روشنائی از کار آزاد عزمیت کرد و آزادی را صلاح در داد. دوران حاضر تنها می‌تواند از رهائی کارآزاد عزمیت کند. دوران روشنائی از طریق طنز مولیبر خودپیشاپیش به استهزاء جامعه سوداگر برآمد و پیشاپیش از طریق تخیل دانه‌واقعییت خود را برملا کرد. آنان نیازی به تحریک تخیل نداشتند. حتی، فضیلت افیون دیدار واقعی تر از همه‌ی واقعیات مبتدلی است که این گونه متفکران عرضه می‌کنند. روشنائی، برغم روبینسون با فاش، هرگز نوید "بازگشت" نمی‌دهد ("بازگشت به زندگی طبیعی"). در حالی که زبان مصیبت زبان بازگشت است.

باقی‌مانده از صفحه ۲۸

حاشیه‌ای بر...

فدائیان، که از "شهر" می‌آمدند، مدافع "حق" شان تلقی شدند. "سلاح" بودند و "پیشگام" طبقه‌ی کارگر. از طریق این عایق بود که ترکمنان گومان همراهی با کارگران صنعتی برآورد. و برای آن که حسن نیت خود را نشان دهند، خود را "فدائی" خواندند. رفیقی می‌گفت، در دشتی به گله‌ی برخورد. نوجوانی که شبانی می‌کرد با او سر صحبت گشود. نامش را پرسید. گفت: فدا بود. این تکان وجدان قومی، که تصویری اجتماعی از نوزائی قوم خود او بود، از آن ریواسیل بود که تعمیم می‌یافت. اومی با یدیه "شهر"، "ملت" را یابد و اگر "تقدیر" مساعدت کند به جهان — شهر.

پس، اگر حکومت گومان می‌کرد، در ترکمن صحرا با "فدائی" مقابله می‌کند، از لحاظی ناحق نبود. او، اما، نه نگهدار بود و نه سامع.

اگر "مجاهد" تنها نوشته بود که اینان با حکومت همراهی کردند و در فروخوابان نندن جنگ "نقش موثر" داشتند، یک گزارش واقعی داده بود. موضوع فقط نقش کار نبود. ولی از آن افتخاری ساختن، و به عنوان مبارزه علیه "جریان انحرافی"؟ یا، به واقع، نگهدار و هم مسلکانش را پوشی کردن برای حکومت مردم ترکمن؟ و با آن، همه‌ی جنبش زنده‌ی تاریخی که در ابتکارشورا، کنترول کارگری و زمین ظاهر شد و در یک تهاجم عام، وحشیانه و مداوم درهم شکست؟

(در شماره‌های آتی، بحث خود را دنبال می‌کنیم. اول به انشعاب اقلیت — اکثریت می‌پردازیم. و بعد به گنگره...)

۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳

۶ مرداد ۱۳۶۲

الف. ر.

باقی‌مانده از صفحه ۴۰

پایه‌های اجتماعی...

بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود.

دو ما روحانیت از رضا خان تعهد گرفت که به خواست‌های ملایان جامعه عمل ببوشاند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت‌ها قبل از ظهور رضا خان در صحنه سیاست، از دست داده بودند.

روحانیت در آستانه‌ی پیروزی است. نه تنها دیگر نمی‌توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بلکه هیچ‌کس نمی‌توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد.

چنین بود که روحانیت ناراضی مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله‌ای برای شان تا قرار داد به تحقق اهداف ارتجاعی خود دست یازید. اما شاه نیز شایسته‌ترین متحدین خود را در ملایان یافت و دایره ارتجاع بسته شد. اکنون رضا شاه پهلوی پشتیبانان سرخ‌تاج و تخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیان، یعنی از این پس متحدین امپریالیسم انگلیس همه‌ی حافظی — سلسله جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.

استراتژی و تاکتیک انقلابی

بخش دوم مقاله : جنبش کارگری، مسایل و وظائف آن

۱- طرح مساله

حاضر را می‌توانستیم به همین عبارات خلاصه کنیم. امروزه در میان سنتریست‌های ایرانی، کسانی که حتی پس از تجربه «قیام بهمن ماه و پس از تجربه» استقرار رژیم ضدانقلابی به دموکراتیک بودن انقلاب ایران پای بندند، این بحث به مساله «چگونگی جلب توده های عظیم غیر پرولتری کاهش یافته است. و این جمع بندی مختصر، و در ضمن بسیار دقیق لنین، ماهیت واقعی تمام مطالبی را که سنتریزم در باره» این مسائل گفته و نوشته است، برملا می‌سازد. و این ها عباراتی نیستند که از یک نوشته فرعی و یا یک سخنرانی غیررسمی لنین نقل شده باشند. این نکات در سال ۱۹۲۰، یعنی پس از درک مبسوط تجربه غنی اولین انقلاب پیروز پرولتری نوشته شده‌اند و در جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به تصویب رسیده‌اند. قرار شد که به دنبال تقاضای حزب مستقل سوسیال دموکراتیک آلمان برای پیوستن به بین الملل سوم، براساس این تزه های لنین پاسخی نوشته شود. در ضمن، چنین مفهومی از دیکتاتوری پرولتاریا بارها و بارها توسط لنین در این دوران بیان شده است. مثلا:

برای جلب اکثریت جمعیت به جانب خود، پرولتاریا باید، اولاً، بورژوازی را سرنگون سازد و قدرت دولتی را تصاحب کند، ثانیاً، قدرت شورایی را مستقر سازد و دستگاه دولتی کهن را درهم بشکند، تا بدین وسیله، حاکمیت، اعتبار و نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا را در میان مردم کارگر غیر پرولتری از میان ببرد، ثالثاً، به واسطه ارضای خواست های اقتصادی اکثریت توده های غیرپرولتری از طریق انقلابی و به قیمت منافع استثمارگران، نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوارا کاملاً منهدم سازد. (۲)

تمام تجربه انقلاب اکتبر را در واقع می‌توان در همین عبارات خلاصه کرد. صحت همه نکات آن به واسطه تجربه تمام انقلابات دوران معاصر ثابت شده است. و هر بار که پیشگام انقلابی آنها را به فراموشی سپرد، تنها میانجی گر شکست شد. یکی از عمده ترین مسائل مورد مشاجره در جنبش کارگری در آن دوران (اختلافات میان بلشویزم و سنتریزم) دقیقاً همین نکات بود. امروزه در ایران نیز چنین است.

تجربه انقلاب روسیه نشان داد که تنها راه جلب اکثریت توده های زحمتکش غیر پرولتری شهر و روستا به دیکتاتوری - پرولتاریا همانا استقرار این دیکتاتوری است. در جوامع سرمایه داری، بدون مبارزه سرخستانه علیه بورژوازی، بدون سرنگونی کامل بورژوازی، و بدون اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، امکان جلب اکثریت متحدین پرولتاریا وجود ندارد. سنتریزم تا می‌خواهد و می‌تواند از این یا آن نوشته لنین قبل از انقلاب اکتبر برای رد این نظر نقل قول کند. واقعیت این است که قبل از انقلاب اکتبر در مورد مساله اتحاد پرولتاریا با توده های زحمتکش بسیار گفته شد. اما، تجربه انقلاب ثابت کرد که اتحاد واقعی دهقانان و پرولتاریا تنها تحت شرایط

دیکتاتوری پرولتاریا یعنی توانائی، مادگی و سرسختی در جلب تمام توده مردم زحمتکش و استثمار شده به جانب ما (به جانب پیشگام انقلابی پرولتاریا) به واسطه اقدامات انقلابی، به واسطه خلع ید از استثمارگران. هیچ چیزی از این مطلب در آژیتاسیون روزمره مستقل های آلمانی دیده نمی‌شود.

این نحوه از آژیتاسیون بویژه برای پرولترها و نیمه - پرولترهای روستا و همچنین برای دهقانان کوچک ضرورت دارد. برای این بخش های جمعیت باید، هر روز، به طرز بسیار ساده، ملموس و توده فهم، توضیح داده شود که پرولتاریا، هنگامی که قدرت دولتی را تسخیر کند، از طریق خلع ید از زمینداران، بهبودی فوری در موقعیت آنان ایجاد خواهد کرد. آنان را از یوغ زمینداران بزرگ رها خواهد ساخت، املاک بزرگ را بطور کامل به آنان واگذار خواهد کرد، آنان را از زیر بار قرض نجات خواهد داد، و غیره و غیره. همین مطلب در مورد تمام توده مردم زحمتکش غیر پرولتری و پانته کاملاً پرولتری شهری صدق می‌کند. ...

دیکتاتوری پرولتاریا یعنی درک روشن از این حقیقت که پرولتاریا، به دلیل موقعیت عینی اقتصادی اش در هر جامعه سرمایه داری، منافع تمام توده مردم زحمتکش و استثمار شده، تمام نیمه پرولترها، تمام دهقانان کوچک و لایه های مشابه را به درستی بیان می‌کند.

این بخش ها (برخلاف آنچه دموکرات های خرده بورژوا فرض می‌کنند)، به دلیل بیان آزادانه راده خویش بدنبال احزاب بورژوائی و خرده بورژوائی (منجمله احزاب "سوسیالیست" بین الملل دوم) نمی‌روند، بلکه برای این که مستقیماً توسط بورژوازی فریب می‌خورند، به دلیل فشار سرمایه، و به دلیل خودفریبی رهبران خرده بورژوا.

پرولتاریا فقط پس از کسب پیروزی، فقط پس از تسخیر قدرت دولتی، یعنی پس از سرنگون کردن بورژوازی و رها ساختن تمام مردم زحمتکش از یوغ سرمایه، و پس از آن که در عمل فواید ناشی از قدرت دولتی پرولتری را نشان داد، این بخش های جمعیت (نیمه پرولترها و دهقانان کوچک) را به خود جلب خواهد کرد، و می‌تواند جلب کند.

این است اساس و جوهر مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا. ... لنین (۱)

چنانچه اغتشاش فکری ناشی از وجود دموکرات های خرده - بورژوا را نداشتیم (که این هم فقط پس از پیروزی پرولتاریا ممکن خواهد شد)، بحث استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران -

دیکتا توری پرولتاریا ، یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی تحقق می یابد . و این تصادفی نیست . دردوران ما ، دردوران انحطاط سرمایه داری ، حل تکالیف دموکراتیک به عهده انقلاب - سوسیالیستی است .

اهمیت این درس انقلاب روسیه تا به آن اندازه بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی توصیه کرد که تقاضای پیوستن حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان به کمینترن ، به دلیل نپذیرفتن آنها ، رد شود . سوسیالیستهای انقلابی ایران نیز معتقدند سنتریزم ایرانی به واسطه عدم درک این دروس مشخص می شود . می گویند و می نویسند که جامعه ایران عقب مانده است و علیرغم رشد قابل ملاحظه سرمایه داری تکالیف دموکراتیک لاینحل باقی مانده اند . پس باید پرولتاریا با توده های وسیع زحمتکش متحد شود و نخست انقلاب دموکراتیک را به نتیجه برساند . اما ، واقعیت این است که دولت موجود بورژوازی است و متکی بر طبقات و لایه های اجتماعی مدافع مالکیت خصوصی ، بدون سرنگونی این دولت و بدون استقرار دولت کارگری چگونه می توان نفوذ بورژوازی و خرده بورژوازی بازشکار رادر میان این متحدین پرولتاریا از بین برد ؟ اگر پرولتاریا در عمل نشان ندهد که قادر به سرنگونی بورژوازی است ، چگونه می تواند اکثریت توده های زحمتکش غیرپرولتری را به خود جلب کند ؟ راه حل کامل تکالیف به تعویق افتاده انقلاب دموکراتیک و راه جلب حمایت توده های غیرپرولتری عاقبت همانا آغاز انقلاب - سوسیالیستی است . مبارزه برای جلب متحدین پرولتاریا مبارزه برای جلب آنان به ضرورت تاریخی استقرار دیکتاتور پرولتاریا است .

این اساس و جوهر مفهوم استراتژی و تاکتیک انقلابی در ایران . درس های انقلاب ایران نیز همین هاست و بس . مابقی خودفریبی دموکرات های خرده بورژواست . و به رغم های هوسوی سنتریست ها ، پیشگام پرولتری هم اکنون این درس های اساسی را استخراج کرده و مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر را بر مبنای آن آغاز کرده است .

اما ، هنوز رهبر سنتریست های " اقلیت " می نویسد :

هنگامی که در نخستین کنگره سازمان بحث پیرامون مرحله انقلاب و روش سیاسی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک در گرفت ، رفیق الف . ر . ، نویسنده مقاله ترازنامه و چشمانداز ، در برابر این فرمول بندی اکثریت ((یعنی بلوک غیراصولی سنتریست های راست و چپ)) که پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک توده ای باید دهقانان و خرده بورژوازی شهری را به خود ملحق کند ، بورژوازی وابسته را سرنگون سازد ، دیکتاتور دموکراتیک انقلابی کارگران و زحمتکشان شهروروستا را مستقر سازد ، به مخالفت برخاست و در عوض مطرح کرد ، پرولتاریا باید قدرت سیاسی را قبضه کند ، دیکتاتور پرولتاریا را مستقر سازد و اگر نتوانست توده های زحمتکش را پیش از انقلاب به خود ملحق کند ، پس از انقلاب چنین خواهد کرد . و این مبنای اختلاف میان دو خط مشی در انقلاب دموکراتیک گردید . یک خط مشی که همان قطعنامه مصوبه کنگره است ، انقلاب ایران را یک انقلاب دموکراتیک توده ای می شناسد ، آن را یک مرحله گذار به سوسیالیزم می داند و دیکتاتور طبقاتی را که می باید در وهله نخست مستقر گردد ، دیکتاتور دموکراتیک انقلابی کارگران و زحمتکشان شهروروستا می داند ، که در مرحله معینی از تکامل انقلاب به دیکتاتور پرولتاریا یعنی دیکتاتور پرولتاریا یک طبقه منجر خواهد شد . خط مشی دیگر علیرغم این که

گاه وبیگاه از انقلاب دموکراتیک صحبت می کرد ، اما بس که متحدین پرولتاریا در مرحله کنونی انقلاب بها نمی داد ، و از دیکتاتور پرولتاریا یعنی دیکتاتور یک طبقه دفاع می کرد ، و این چیزی جز انقلاب سوسیالیستی نیست . (۳)

می توان دید که " خط مشی دیگر " در حقیقت همان بلشویزم است (هر چند که بزبان تحریف بیان شود) . اما ، این مبلغ سنتریزم که این چنین به آشکار علیه لنین و واقعیات مسلم انقلاب اکتبر قلم می زند ، مدعی است که اعتقاد به این " خط مشی دیگر " در انقلاب ایران فقط ناشی از " یک آشفته فکری " است که " مدت ها تروتسکی از آن دفاع می کرد و لنین و کمینترن با آن مبارزه می کردند " (۴) و می توان دید که بسیار هم " مبتکر " است و نام مقاله خود را لنینیزم یا تروتسکیزم نهاده است . در ضمن ، خود را تنها مدافع راستین سنن پویان ها نیز قلمداد می کند . آنچه در سر دارد مشکل بتوان گرفت ، اما ، در عمل به دیدگاه دموکراسی خرده - بورژوازی پیوسته است . او به پرولتاریا توصیه می کند که برای جلب متحدینش باید از موضع دیکتاتور پرولتاریا عقب نشینی کند و در میان سازشکاران خرده بورژوا متحدین " وهله نخست " را بیابد .

و از این قبیل " روشنفکران " که به خاطر دلسوزی به حال پرولتاریا و جلب (و در واقع تحمیق) متحدینش حاضرند از مرزهای طبقاتی عبور کنند ، کم نداریم . و نام این را می گذارند " تاکتیک " مثلا ، ببینیم تاکتیسین های " راه کارگر " مبحث " مرحله انقلاب " را چگونه جمع بندی می کنند :

پرولتاریای ایران ، برای دستیابی به قدرت سیاسی ، نمی تواند از لایه های وسیع خرده بورژوازی فاصله بگیرد و تنها در اتحاد با نیمه پرولتاریا به قدرت برسد . پرولتاریای ایران در یک مبارزه علیه سرمایه داری جهانی و امپریالیزم درگیر خواهد شد . این مبارزه اگرچه در وجه داخلی و خارجی آن اساسا یک مبارزه ضد سرمایه داری است ، اما ، نمی تواند بی توجه به بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت کشور پیش برود . بنابراین (۱) انقلاب ایران یک انقلاب دموکراتیک است ، نه یک انقلاب سوسیالیستی . یعنی ، انقلاب ایران تنها به وسیله پرولتاریا و نیمه پرولتاریا نمی تواند پیش برود . بنابراین ما باید تا می توانیم خرده بورژوازی را بطرف خود بکشانیم و اگر در تلاش خود ناموفق شویم ، دشمنان ما (سرمایه داری داخلی و خارجی و همچنین ارتجاع تاریک قرون وسطایی) خرده بورژوازی را به حال خود رها نخواهد کرد ، بلکه به طرف خودشان خواهند کشید . (۵)

و برآستی که ما چقدر زیرکیم ! پرولتاریای ایران برای تصرف قدرت سیاسی (که فقط می تواند به معنای استقرار دولت کارگری یعنی آغاز انقلاب سوسیالیستی باشد) باید انقلاب دموکراتیک را استراتژی خود قرار دهد ، یعنی از تصرف قدرت صرف نظر کند ! تاکتیک " راه کارگر " برای جلب حمایت بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت کشور " این است که پرولتاریا " تنها می تواند " خود را بطرف خرده بورژوازی بکشاند . و این البته فقط راهی است برای تضمین بقای نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا بر توده های زحمتکش . یعنی ، راه سقوط در شرایطی که در انتهای آن " ارتجاع تاریک " همراه جلب خواهد کرد . همانطور که کرد .

" راه فدایی " ، اما ، ابتکارات دیگری را پیشنهاد می کند : مبارزه ضد سرمایه داری ، بدون الغاء مالکیت خصوصی !

یک انقلاب بورژوا دموکراتیک ، بدون اقدامات بنیادین

اجتماعی در جهت تغییر مناسبات سرمایه‌داری حاکم بر فرم‌های سرمایه‌داری وابسته، سترون باقی می‌ماند. لکن، امحای سلطه امپریالیزم و بورژوازی کمپرادور، بلافاصله برقراری سوسیالیزم را نیز در دستور کار قرار نمی‌دهد. زیرا، امحای سلطه امپریالیزم و بورژوازی کمپرادور، ضرورت اتحاد کارگران بادهقانان (نه صرفاً دهقانان فقیر) و خرده‌بورژوازی شهری را مسجل می‌سازد و از لحاظ اقتصادی این انقلاب در وهله اول الفحای مالکیت خصوصی برابر تولید را در بر نمی‌گیرد، بلکه بازاری اقتصادی ملی را هدف خویش قرار می‌دهد. از اینرو پیروزی انقلاب دموکراتیک توده‌ای منوط به رهبری پرولتاریا و اتحاد وی بادهقانان و خرده‌بورژوازی شهری می‌باشد. (۶)

برای جلب متحدین "مسجل" پرولتاریا، در کمتر از سه جمله، "اقدامات بنیادین اجتماعی" به "بازسازی اقتصادی ملی" بدل می‌شود! بهزاد نبوی نیز، البته، به این گونه اقدامات "بنیادین" جلب خواهد شد. چرا که این‌ها تنها اتحاد پرولتاریا و دهقانان را تضمین نمی‌کند، بلکه پرولتاریا را نیز به کشتارگاه "سرمایه‌داری دولتی" هدایت خواهد کرد. ولی "راه‌فدایی" نام آن را "راه‌شد غیر سرمایه‌داری به رهبری پرولتاریا" می‌نهد. (۷). آیا اگر پرولتاریا را با "مستضعفین" جایگزین کنیم رویای دلپذیرتری برای سازشکاران خرده‌بورژوا نخواهیم داشت؟ و این همه ضدونقیض به این دلیل عنوان می‌شود که نویسنده بتواند از مسأله اساسی استراتژی انقلابی، یعنی چگونگی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا طفره برود. عاقبت معلوم نمی‌شود که آیا برای تحقق این رویای شیرین باید دولت کارگری مستقر گردد یا خیر؟

در تمام جوامعی که رشد حاد قلی از سرمایه را به خود دیده‌اند، پیش از استقرار قدرت کارگری و پیش از خلع پسران استشارگران، ره‌اشدن اکثریت توده‌های کارگر غیر پرولتاری از یوغ بورژوازی غیر ممکن است. این درس اساسی انقلاب اکتبر را هنمای مارکسیزم انقلابی در دوران کنونی بوده است. اما، نزدیک به ۷۰ سال پس از این انقلاب، هنوز هستند کسانی که به می‌نویسند:

برای تروتسکی، انقلاب روسیه یک انقلاب کارگری نبود که بعد از پیروزی باید سعی می‌نمود حمایت دهقانان را جلب کند. تروتسکیزم به مثابه یک جریان فکری در جنبش کارگری این انحرافات را به صورت کم بهادادن به رابطه طبقه کارگر و عنصر دموکراتیک (در روسیه، دهقانان) از تروتسکی به میراث برده است. (۸)

و همین نویسنده محترم خود اذعان دارد که حزب توده تحت عنوان "مبارزه بر علیه تروتسکیزم" در واقع، همواره "علیه لنینیسم مبارزه می‌کند و می‌کوشد جنبه‌های انقلابی و دیکتاتیک لنینیسم را به زیر سؤال بکشد و به جای آن ماتریالیسم مکانیکی و محافظه‌کار خود را به عنوان لنینیسم و تکامل آن ارائه دهد. (۹) فقط فراموش می‌کند که بنویسد: حزب توده و امثالهم!

در هر حال، این‌گونه "روشنفکران" که به نمونه‌هایی از فضیلت ترین و چپ‌ترین شان اکتفاء کرده‌اند، اجازه نمی‌دهند تا درس‌های اساسی انقلاب اکتبر توسط پیشگام انقلابی در ایران جذب شود و اغتشاش غربی که بر سر مسائل استراتژی و تاکتیک در جنبش کارگری ایران ایجاد شده است، بر طرف گردد. و تجربه انقلاب ایران نشان داد که در دوران انقلابی گنجی بر سر چنین مسائلی می‌تواند حتی از انقلابیان سرسخت‌خانشین سرسپرده‌بمبارزه.

به همین دلیل، نزد سوسیالیست‌های انقلابی، در ایمن دوره، بازاری و تدارک مجدد، مبارزه با این آشفته فکری اموری تعیین‌کننده تلقی می‌شود. چنین مبارزه‌ای هم اکنون نتایجی ببار آورده است. اغلب محافل سنتریست که مبحث "مرحله انقلاب" را خاتمه یافته اعلام می‌کردند، اینک، ناچار به گشودن بحث و ارائه تفسیرهای "جدید" شده‌اند. همین واقعیت که در ایران کمتر سنتریستی می‌بینید که صحبت از "انقلاب دموکراتیک خلقی" کند و به جای آن عبارت "انقلاب دموکراتیک توده‌ای" رایج شده است، خود حکایت از درک ضرورت عقب‌نشینی می‌کند. امروزه حاضر شده‌اند تا به مراتب پیش از این رانیز پس بگیرند. اما، سنتریزم در عقب‌نشینی از مواضع نادرست نیز اغتشاش می‌آفریند:

رهبر سنتریست‌های "اقلیت" که سوسیالیست‌های انقلابی را به خاطر "آشفته فکری" شان مورد سرزنش قرار می‌دهد، خود معتقد است که بدون تعیین "خط سرز روشن" بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیست، هرگونه صحبتی درباره انقلاب حرف‌پوچی است. در عین حال اصرار می‌ورزد که "تردیدی نیست که انقلاب دموکراتیک توده‌ای در مقوله انقلابات پرولتاری قرار دارد" و "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران دهقانان" نیز به همین "در مقوله" دیکتاتوری پرولتاریا قرار دارد! (۱۰)

"راه‌کارگر" تمام تلاش خود را بر این گذارده است که تا می‌تواند خرده‌بورژوازی را بطرف خود بکشد و از دست "ارتجاع تاریک" نجات دهد. به همین دلیل تأکید دارد که انقلاب ایران نباید در مرحله نخست از مرز انقلاب دموکراتیک فراتر رود. ولی، در عین حال، اعلام می‌کند: "انقلاب سوسیالیستی ایران از طریق یک انقلاب دموکراتیک توده‌ای می‌تواند و باید بلافاصله آغاز گردد!" (۱۱)

"راه فدایی" تکالیف انقلاب ایران را به "امحای سلطه" امپریالیزم و بورژوازی کمپرادور" تقلیل می‌دهد و نه خواهان الفحای مالکیت خصوصی است و نه انقلاب سوسیالیستی (البته در "وهله نخست"). اما، در عوض، به پرولتاریای ایران نوید می‌دهد که انقلاب دموکراتیک توده‌ای اش که به خاطر اتحاد "مسجل" با خرده‌بورژوازی ضرورت دارد، در واقع "یک انقلاب پرولتاریاست" و دموکراسی خلقی نیز چیزی جز جمهوری شورایی نمی‌تواند باشد! (۱۲)

"جناح چپ اکثریت"، از یک طرف می‌پذیرد که "تنها انقلاب اجتماعی ممکن در ایران فقط یک انقلاب سوسیالیستی است". اما، از طرف دیگر، افسوس می‌خورد که "شرایط عینی و ذهنی تاریخی، و سطح تشکل و آگاهی طبقه کارگر، پرویه، انقلاب را در چارچوب های دموکراتیک محدود کرده است!" (۱۳). و معلوم نیست اگر شرایط "عینی" برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست، چرا "تنها انقلاب اجتماعی ممکن" انقلاب سوسیالیستی است؟!؟

خلاصه کلام این که امروزه به اندازه تعداد سرداران انقلاب انقلاب‌های دموکراتیک مختلف داریم: انقلاب دموکراتیک "پرولتاری"، انقلاب دموکراتیک "په‌په‌په"، به انقلاب سوسیالیستی، انقلاب دموکراتیک "مداوم"، و حتی انقلاب دموکراتیک غیر ممکن! سنتریزم بیش از این نیز وادار به عقب‌نشینی خواهد شد. دورویی وجه مشخصه سنتریزم است. اما حدود مرز این عقب‌نشینی مشخص است: در هر حال، انقلاب ایران باید "دموکراتیک" باشد! و در هر حال باید علیه "تروتسکیزم" جنگید! این دورکن استالینیسم هنوز محور مختصات سنتریزم ایرانی را تشکیل می‌دهد.

۲- اصول کلی

در تعیین اصول کلی استراتژی و تاکتیک انقلابی نمی‌توان از تمایل پرولتاریا به تسخیر قدرت و یا ضرورت جلب حمایت‌آین یا آن لایه کثیرالعدده غیرپرولتری آغاز کرد. این، البته، سوبژکتیویزم است. اما، روش علمی نیز به این خلاصه نمی‌شود که از اوضاع یک کشور مشخص شروع کنیم و تصور کنیم که به اصطلاح تحلیل مشخص شرایط عینی را در نظر گرفته‌ایم. وجه مشخصه اساسی دوران کنونی در این است که بدون درک اوضاع بین‌المللی هیچ مسأله‌ای روشن نخواهد شد. بنابراین، در روش مارکسیزم انقلابی، ابتدا شایسته‌ترین اصل عبارت است از شناخت ماهیت ویژه دوران حاضر:

مارکس و انگلس دوران را به دقت در نظر می‌گرفتند، آنها اوضاع بین‌المللی را درک می‌کردند، آنها می‌فهمیدند که فرارسیدن انقلاب اجتماعی آهسته خواهد بود.

مانیز به نوبه خود باید مشخصات و تکالیف ویژه دوران جدید را درک کنیم. (۱۴)

و این مشخصات و تکالیف ویژه عبارتند از :

سطح به غایت بالایی از رشد سرمایه‌داری جهانی‌طور کلی به دست آورده است، جایگزینی رقابت آزاد با سرمایه‌داری انحصاری، این واقعیت که بانک‌ها و موسسات سرمایه‌داری مکانیزم‌های ضروری برای تنظیم اجتماعی جریان تولید و توزیع محصولات را فراهم ساخته‌اند، افزایش مخارج زندگی و تشدید ستم‌گری بر طبقه کارگر توسط سندیکاها سرمایه‌داری به دلیل رشد انحصارات، موانع عظیمی که بر سر راه میلزات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، فجایع، بدبختی، فلاکت، و بربریتی که بواسطه جنگ امپریالیستی ایجاد شده‌اند - همه این عوامل، مرحله کنونی رشد سرمایه‌داری را به دوران انقلابات سوسیالیستی پرولتری تبدیل کرده است.

شرایط عینی، آماده شدن پرولتاریا از هر لحاظ برای تسخیر قدرت سیاسی و اجرای اقدامات اقتصادی و سیاسی ای که محتوای انقلاب سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند، را به وظیفه فوری روز بدل ساخته است. (۱۵)

بدین ترتیب، نزد مارکسیزم انقلابی، از اوائل قرن بیستم به بعد، دوران ما، به مثابه دوران احتضار سرمایه‌داری تلقی شده است. دورانی که با انقلابات کارگری، استقرار دیکتاتور پرولتاریا و انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نشانه می‌خورد. (۱۶) . درجه تراکم و تمرکز سرمایه، پیش‌شرط‌های مادی لازم (و کافی) برای گذار به سوسیالیسم را در مقیاس بین‌المللی فراهم ساخته است. هم‌اکنون، تولید سرمایه‌داری تنها با توسل به شیوه‌های مسخ شده اقتصاد سوسیالیستی به حیات خود ادامه می‌دهد. پیدایش انحصارات و تسلط آنان بر بازار جهانی خود به تنهایی معرف گشوده شدن دوران انتقال از سرمایه‌داری به نظام عالیتری از تولید اجتماعی است. و دقیقاً به همین دلیل، سرنگون شدن سرمایه‌داری هر روز تضادهای درونی آن را تشدید می‌کند. گرایش بسوی بحران‌های مزم، عمده‌ترین وجه مشخصه دوران انحطاط سرمایه‌داری است. تجزیه و تلافی همه‌جاگیر این نظام، مسأله انتخاب میان "بربریت یا سوسیالیسم" را به فوری‌ترین تکلیف بشریت تبدیل کرده است.

در چنین شرایطی، سازش طبقاتی بزرگ‌ترین خطری است که جنبش انقلابی پرولتاریا را تهدید می‌کند. امروزه شکست‌ناپذیر دیکتاتور سرمایه و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا برای "خلع یداز خلع یدکنندگان" دیگر نه فقط یک رسالت تاریخی که همانا بلاواسطه‌ترین وظیفه جنبش انقلابی است. انجام این وظیفه اتحاد مستقیم عمل انقلابی پرولتاریای جهانی و برش کامل از فرمیسم و اپورتونیسم را می‌طلبد.

این‌ها نه جملات زیبا بیدونه آرزوهای شیرین که فقط در بیانات و نوشته‌های خود به مناسبت این یا آن سالروز تقدیس کنیم. این‌ها باید راهنمای عمل روزمره ما باشند. اصول سوسیالیستی انقلابی متکی بر آنهاست. کشف تازه‌ای را نیز در بر ندارند. در برابر این دوران همین‌طور بوده است. از اوائل قرن بیستم تا کنون مشخصات و تکالیف ویژه دوران تغییری نکرده‌اند. و دفاع از این اصول وجه مشخصه مارکسیزم انقلابی در دوران ماست. بین الملل سوم، به مثابه حزب انقلاب جهانی بر اساس همین اصول بنیاد نهاده شد. بیهوده نبود که در نخستین بیانیه آن خطاب به کارگران جهان اعلام شد: تصفیه جنبش کارگری از رسوبات مخرب اپورتونیسم و شوونیسم یکی از اساسی‌ترین وظایف انقلابیان است. (۱۷) . بیهوده نبود که لنین شعار مرکزی دو کنگره نخست کمینترن را "مرگ برسنتریزم‌ها" می‌دانست.

استراتژی و تاکتیک سوسیالیستی انقلابی متکی بر چنین اصولی است. بطور خلاصه، لنین اصول اساسی کمونیسم را چنین بیان می‌کرد: "استقرار دیکتاتور پرولتاریا و استفاده از قهر دولتی در دوران انتقال" (۱۸) . ویا: استقرار دیکتاتور پرولتاریا. تنها استراتژی انقلابی در دوران حاضر استراتژی تسخیر قدرت توسط پرولتاریاست. یعنی، استراتژی انقلاب سوسیالیستی - استراتژی سازماندهی و تدارک پیروزی پرولتاریا در جنگ طبقاتی علیه بورژوازی. تاکتیک، به نبردهای مختلف این جنگ می‌پردازد. استراتژی، استقرار دیکتاتور پرولتاریا را هدف قرار می‌دهد. (۱۹)

بدین ترتیب، تفاوت در چگونگی تحقق این استراتژی در کشورهای عقب‌افتاده و در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مسأله‌ای است صرفاً تاکتیکی. ترکیب‌های متفاوتی از نبردها و صفبندی‌های طبقاتی برای دستیابی به پیروزی استراتژیک ضرورت خواهد یافت. زیرا، استراتژی انقلاب سوسیالیستی تنها در مقیاس جهانی مفهوم پیدا می‌کند و تحقق می‌پذیرد. پیش‌شرط‌های سوسیالیسم تنها در این مقیاس فراهمند. دوران ما، دوران شکل‌گیری بازار جهانی و تقسیم اجتماعی کار در سطح بین‌المللی است. دوران پیدایش اقتصاد جهانی به مثابه یک کل واحد که بر اجزاء خود حاکم است و دوران استیلای انحصارات بین‌المللی بر آن. پیروزی نهایی انقلاب سوسیالیستی، یعنی تکمیل موفقیت‌آمیز انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تنها هنگامی ممکن خواهد شد که بخش‌های تعیین‌کننده نیروهای مولده در سطح بین‌المللی از زیر کنترل انحصارات سرمایه‌داری خارج شوند. از این رو خصیمه بارز دوران انتقالی همانا تداوم انقلاب اجتماعی در پهنه بین‌المللی است: "دوران امپریالیسم به دوران طولانی انقلابی اجتماعی تحول می‌یابد." (۲۰) . انقلاب سوسیالیستی در "ضعیف‌ترین حلقه" های زنجیره نظام جهانی امپریالیستی آغاز می‌شود و در تداوم خود به انقلاب جهانی تحول می‌یابد.

کمینترن، از آن لحظه‌ای که تز "سوسیالیسم در یک کشور" (استالین - بوخارین) را پذیرفت، دیدگاه پرولتاریای انقلابی را رها کرد. کسانی که امروزه از عدم آمادگی پیش‌شرط‌های مادی سوسیالیسم در این یا آن کشور بخصوص سخن می‌گویند و بدین وسیله

رها کردن استراتژی انقلاب سوسیالیستی را توجیه می کنند، نیز در عمل به جانب دیدگاه ناسیونالیسم خرده بورژوازی سمت گیری کرده اند. قبل از انقلاب اکتبر، بلشویک ها هرگز تصور این رانیز به خود راه نمی دادند که استراتژی انقلابی با انقلاب سوسیالیستی در روسیه به نتیجه می رسد. لنین، "جوهر مبارزه" طبقاتی را چنین توصیف می کرد:

پرولتاریا خواهان انتقال قدرت به طبقه انقلابی، طبقه کارگر و نیمه پرولترهاست. خواهان گسترش یک انقلاب جهانی کارگری است. (۲۱)

چهار سال پس از انقلاب اکتبر لنین هنوز می نوشت:

ما هنوز حتی شالوده های اقتصاد سوسیالیستی را تمام نکرده ایم و قدرت های متخاصم سرمایه داری منحنی هنوز می توانند ما را از آن محروم سازند. باید این راه روشنی درک کنیم و به صراحت اعتراف کنیم. زیرا هیچ چیز خطرناکتر از توهمات نیست (و سرگیجه، بویژه در ارتفاعات بلند). و در اعتراف به این حقیقت تلخ، مطلقا هیچ چیز بدی وجود ندارد، هیچ چیزی که کوچکترین یأس را توجیه پذیر کند. زیرا، ما همواره این حقیقت ابتدائی مارکسیزم را پیش کشیده ایم و تأکید کرده ایم که برای پیروزی سوسیالیسم، تلاش های مشترک کارگران چندین کشور پیشرفته ضرورت دارد. ما هنوز تنهائیم. و در یک کشور عقب افتاده. کشوری که از همه نیز بیشتر ویران شده است. (۲۲)

بلشویک ها، بر اساس آمادگی پیش شرط های مادی سوسیالیسم در روسیه عقب مانده که در اثر جنگ بیش از همه نیز ویران شده بود، استراتژی انقلاب سوسیالیستی را اتخاذ نکردند. بلکه بر اساس شناخت دقیق اوضاع بین المللی و درک این واقعیت که "فقط یک انقلاب سوسیالیستی پرولتری می تواند بشریت را ازین بست نجات دهد". (۲۳). و این "حقیقت ابتدائی مارکسیزم" بارها توسط چهار کنگره اول کمینترن نیز تأکید شده است. مثلا:

چهارمین کنگره، جهانی به پرولتاریای همه کشورهای یادآوری می کند که انقلاب پرولتری هرگز در محدودده یک کشور پیروز نخواهد شد. بلکه، فقط می تواند در سطح بین المللی، از طریق تحول یافتن به انقلاب جهانی پیروز شود. (۲۴)

سنا براین، در دوران کنونی، استراتژی انقلاب سوسیالیستی مختص پرولتاریای این یا آن کشور "ممتاز" که به "پیش شرط های مادی لازم" دست یافته است، نیست. این، تنها استراتژی انقلابی در مقیاس جهانی است. نه تنها تجربه انقلاب روسیه بلکه کل تاریخ معاصر نشان داده است که به دلیل ضعف نسبی بورژوازی در کشورهای عقب افتاده و به دلیل وجود تکالیف حل نشده انقلاب دموکراتیک، پرولتاریا می تواند در کشورهای عقب افتاده حتی زودتر از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری به قدرت برسد. اما، نمی تواند ساختمان سوسیالیسم را بدون انقلاب جهانی به پایان برساند. خلاصه کنیم: استراتژی انقلابی در دوران ما اساسا به معنای استراتژی برای انقلاب در یک کشور نیست، بلکه، استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی است.

هر چیزی کمتر از این، در فریبنده ترین و چپ نجات ترین شکل خود، حداکثر فقط سنتریزم است. سنتریزم عقب مانده ایرانی حتی "استراتژی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور" را نیز هم قایل قبول تلقی می کند. مارکسیست های انقلابی، هر جا که باشند،

برای استراتژی انقلاب جهانی کارگری مبارزه می کنند. سنتریت های ایرانی، اما، مسائل فراتر از مرزهای دولت بورژوازی را تنها در سطح اخلاقیات "انترناسیونالیستی" درک می کنند و به هیچ قیمتی حاضر به رها کردن خود از قیدوبند "انقلاب دموکراتیک" نیستند. این است، ابعاد اختلاف ما با سنتریزم.

حزب انقلاب جهانی خطاب به مردم شرق (یعنی، چین، هندوستان، ایران در اوضاع ۷۰ سال پیش) می نوشت:

تحت سرمایه داری، کشورهای عقب افتاده نمی توانند در دست آورده های دانش تکنیکی و فرهنگ مدرن سهیم شوند، مگر آن که پرداخت بهای سنگینی به صورت استثمار وحشیانه و ستمگری سرمایه قدرت های بزرگ را بپذیرند. کارگران شرق باید با پرولتاریای کشورهای پیشرفته متحد شوند... تکالیف عینی انقلاب مستعمراتی از محدودده دموکراسی بورژوازی فراتر می رود، زیرا، پیروزی قاطع این انقلاب در شرایط حاکمیت امپریالیسم جهانی غیر ممکن است... برای مردم کشورهای عقب افتاده، نظام شورایی معسرف راحت ترین شکل انتقال از شرایط بدوی زندگی به جامعه عالی کمونیستی است... (۲۵)

پس از ۷۰ سال رشد سرمایه داری و پس از آن که پرولتاریای ایران در عمل وزنه اساسی اجتماعی خود را در انقلاب نشان داد، اما، سنتریت های ایرانی پرولتاریا را قسم می دهند که از محدودده دموکراسی خرده بورژوازی فراتر نرود و به جای وحدت با پرولتاریای جهانی چشم امید به وحدت با بورژوازی "ملی" ببندد، تا می تواند خرده بورژوازی را بطرف خود بکشد، الفی مالکیت خصوصی را در دستور کار فوری خود قرار ندهد، و به "جمهوری دموکراتیک خلقی" رضایت دهد!

و این ها، البته، مایه تعجب نیست. در دوران انقلابات اجتماعی، بی اصولی سنتریزم به چندین برابر مقدار معمول افزایش می یابد. آنها، البته، هر روز چند صد هزار مرتبه به وفاداری خود به اهداف سوسیالیسم انقلابی سوگند یاد می کنند. اما، حتی برای یک روز بر اصول پابرجا نخواهند ماند. در دوران انقلاب اجتماعی، فشارهای طبقات متخاصم نیز افزایش می یابد. به قول لنین، حتی آنارشیست ها هم با ما بر سر اهداف توافق دارند. اختلاف بر اصول است. امروزه، آخوند و اپن گرا هم از ضرورت الفی نظام بهره کشی سخن می گوید.

سنتریزم، اما، همواره چنین وانمود می کند که اختلافش با سوسیالیسم انقلابی بر سر مسائل تاکتیکی دور می زند. "تحلیل" رایج سنتریت ها که بر اساس مشاهده هوشمندانانه عقب ماندگی اقتصادی، کثرت لایه های بورژوازی ("ملی"، "غیر وابسته"، "کوچک"، ویا حتی "رحمتکش") و اهمیت نرنجاندن آنها بنا شده است، محدود ساختن پرولتاریا به انقلاب دموکراتیک و خودداری از تسخیر قدرت قبل از جلب حمایت این لایه ها را فقط یک تاکتیک برای رسیدن به هدف سوسیالیستی قلمداد می سازد. مساله متحدین پرولتاریا، البته، مساله ای است تاکتیکی. در شرایط و مراحل مختلف مبارزه طبقاتی، متحدین کوتاه مدت یا دراز مدت پرولتاریا متفاوتند. در این تردیدی نیست. اما، این مساله مورد مشاجره نیست. مشاجره درباره بی اصولی است. سنتریزم از ضرورت های تاکتیکی، فضیلت های استراتژیک می سازد: استراتژی انقلاب مرحله ای، پرولتاریای انقلابی می باید خود را برای تسخیر قدرت سازمان دهد. سنتریزم، اما، همواره "مرحله سوسیالیستی انقلاب" را به آینده ای نامعلوم موکول می کند.

مشاجره مادرباره اصولی بودن یا نبودن اتحاد با لایه های

بورژوازی نیست. به شرط حفظ استقلال طبقاتی و به شرط سرسختی بر سراسول، به قول لنین می توان حتی با شیطان رجیم نیز در مقاطع مشخص و بر سر اقدامات مشخص وارد اتحاد عمل شد. اما، نمی توان به بهانه ضرورت وحدت عمل با لایه های غیر پرولتاری (حتی زحمتکش ترین و مظلوم ترین شان) استراتژی انقلاب سوسیالیستی را به فراموشی سپرد. و این دقیقاً کاری است که سنتریزم همیشه می کند. نزد آن، استراتژی انقلابی تاکتیکی اتحاد عمل را تعیین نمی کند. برعکس، تمایل آن به ائتلاف طبقاتی (بخاطر "ضعف" پرولتاریا و "اهمیت" خرده بورژوازی) همه اصول را تحت الشعاع قرار می دهد. و به رغم آن که دموکراسی خرده بورژوازی طیف رنگارنگی از استراتژی های انقلابی دموکراتیک ارائه می دهد، در تحلیل نهائی، کاری جز موعظه بردگی و انقیاد پرولتاریا نمی کند.

ادامه دارد*

ت. ث.

* در بخش بعدی به مسائل و مشاجرات مربوط به انقلاب روسیه خواهیم پرداخت (لنین، تروتسکی، استالین...).

توضیحات:

تأکیدها از ماست، مگر غیر آن ذکر شود.

۱ - طرح پاسخ حزب کمونیست روسیه به نامه حزب مستقل سوسیال-دموکراتیک آلمان مجموعه آثار به زبان انگلیسی، ج ۳۰، ص ۴۰ - ۳۳۷، تأکیدها در اصل.

۲ - انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتور پرولتاریا - ج ۳۰، ص ۶۶ - ۲۶۵، تأکیدها در اصل.

۳ - لنینیزم یا تروتسکیزم - توکل، خرداد ۱۳۶۱، بولتن مباحثات سازمان چریک های فدائی خلق ایران.

۴ - همانجا.

۵ - مرحله انقلاب ایران - سازمان راه کارگر - آذر ۱۳۶۱.

۶ - بررسی برنامه شورای ملی مقاومت و وظایف ما - راه فدائی - جزوه شماره ۲۴ - فروردین ۱۳۶۱.

۷ - همانجا.

۸ - نقدی بر مقاله لنینیزم یا تروتسکیزم - سیاوش از جناح چپ اکثریت - بی تاریخ.

۹ - همانجا.

۱۰ - رجوع شود به یادداشت ۳ (ر.ش. ۳).

۱۱ - ر.ش. ۵۰.

۱۲ - ر.ش. ۶۰.

۱۳ - ر.ش. ۸۰.

۱۴ - وظایف پرولتاریا در انقلاب ما لنین، ج ۲۴، ص ۸۶. تأکید در اصل.

۱۵ - مطالب مربوط به تجدید نظر در برنامه حزب - لنین، ج ۲۴، ص ۶۰ - ۴۵۹.

۱۶ - در بسیاری از نوشته های موجود درباره مبحث دوران جوانب مختلف (خصوصیات مختلف) آن به اشتباه در برابر یکدیگر قرار داده می شوند. دوران کنونی که بواسطه درجه مشخصی از تراکم و تمرکز سرمایه گشوده شده است، از آنجا که دوران امپریالیسم است (آخرین مرحله سرمایه داری)، دوران انتقالی نیز هست. و از آنجا که دوران انتقالی است، دوران انقلابات پرولتاری و دیکتاتور پرولتاریا است. بحث مفصل دوران از حوصله مقاله فعلی خارج است. در مقاله دیگری به این مبحث خواهیم پرداخت. اما، برای آشنایی بیشتر خواننده می تواند جمع بندی جنبش کمونیستی درباره دوران در اسناد چهار رکنگره اول کمینترن رجوع کند. بویژه: نامه دعوت به کنگره اول (ترو - تسکی)، بیانیه کنگره اول بین الملل کمونیستی خطاب به کارگران جهان (تروتسکی)، دموکراسی بورژوازی و دیکتاتور پرولتاریا (لنین) (کنگره اول)، پلاتفرم بین الملل کمونیستی (بوخارین) (کنگره اول)، تزهایی درباره تکالیف اساسی بین الملل کمونیستی (تروتسکی) (کنگره دوم)، درباره تاکتیکی (هیأت نمایندگی روسیه) (کنگره سوم)، تزهایی درباره تاکتیکی کمینترن (هیأت نمایندگی روسیه) (کنگره چهارم)، تزهایی درباره مساله شرق (کنگره چهارم).

از کتاب اسناد کمینترن: تزها، قطعنامه ها و بیانیه های چهار کنگره اول بین الملل سوم - لندن ۱۹۸۰.

۱۷ - کتاب اسناد کمینترن - ر.ش. ۱۶ - ص ۲۷.

۱۸ - سخنرانی در دفاع از تاکتیک های کمینترن - ج ۳۲، ص ۴۶۸.

۱۹ - "تاکتیک، تئوری استفاده از نیروهای نظامی در نبرد است. استراتژی، تئوری استفاده از نبردهای مختلف برای اهداف جنگ است."

درباره جنگ - کلارویتس، پنگوئن ۱۹۸۲، ص ۱۷۳.

۲۰ - درباره تاکتیک ها - از کتاب اسناد کمینترن - ر.ش. ۱۶ - ص ۲۷۵.

۲۱ - درس های بحران - ج ۲۴، ص ۲۱۵.

۲۲ - یادداشت های یک مبلغ ج ۳۳، ص ۲۰۶.

برای نمونه های دیگری از نوشته های لنین درباره جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی که در دوران استالین از مجموعه آثار او حذف شده اند، به کتاب دردادگاه تاریخ، روی مدودف، رجوع کنید - انتشارات خوارزمی.

۲۳ - ر.ش. ۱۵ - ص ۴۶۰.

۲۴ - درباره انقلاب روسیه - از کتاب اسناد کمینترن - ر.ش. ۱۶ - ص ۴۲۸.

۲۵ - تزهایی درباره مساله شرق - از کتاب اسناد کمینترن - ر.ش. ۱۶ - ص ۱۴ - ۴۱۳.

رانت نفتی و سرمایه مالی

پول نفت از کجا می آید؟ آیا در خود این ماده ارزشی ویژه نهفته است؟ یا آری، اضافه ارزشی که به عنوان پول نفت تملک می شود (رانت نفت)، ناشی از حق مالکیت بر این ماده حیاتی است؟ برخی، برای توضیح رانت نفتی به مبحث مارکس در مفهوب رانت تفاضلی رجوع کرده اند (کاپیتال، جلد ۳، صص ۷۴۸ - ۶۱۵) . این کار قابل درک است؛ چون مارکس در ابتدای فصل ۴۶ جلد ۳ کاپیتال (؛ 'رانت امکنه، رانت کان و قیمت زمین') نوشته است: "هرحاکم علی الاصول رانت باشد، رانت تفاضلی هم همواره هست و از قانون مندی های حاکم بر رانت: تفاضلی، کشاورزی تبعیست می کند." (ص ۷۷۳) لیکن کارامثال 'سهند' و سمرت قابل درک نیست، وقتی که مساله ی رانت نفتی را به رانت تفاضلی تقلیل می دهند. (۱)

این گونه تقلیل نابجا فقط از عدم درک نوع دیگر رانت رانت مطلق، نیست، همانا از عدم درک خود رانت تفاضلی است؛ چنان که شکل دوم رانت تفریقی یا رانت تفاضلی به کناری نهاده شده. (کاپیتال، جلد ۳، صص ۶۷۵) رأی آنان به اختصار این است که، رانت نفتی اصطلاحاً انحصاری نیست، بلکه کلا ناشی از واقعیت عینی تفاوت بارآوری واحدهای تولیدی مختلف است. انحصار، فقط در تقسیم ثمرات این تفاوت در بارآوری وارد می شود. در عرصه ی صنعت نفت و دیگر منابع تولید انرژی، بر اثر رقابت آزاد، قیمت بازار به توسط قیمت تولید در پست ترین منابع تعیین می شود (به نظر سهند، منابع نفتی ایالات متحد؛ به نظر سمرت، معادن ذغال سنگ ایالات متحد) و رانت نفتی کشورهای خاورمیانه، به واقع، جز تفاوت ما بین قیمت های هزینه در منابع خاورمیانه و این پست ترین منابع چیزی نیست؛ یعنی رانت تفاضلی.

رانت تفاضلی I. مارکس در فصل ۳۹ جلد ۳ کاپیتال ، فرض می کند که زمین های کشاورزی را قطعه قطعه بر حسب درجات بارآوری مرتب می توان کرد و در کلیه ی قطعات سرمایه معین و یکسان به کار می توان گرفت. گیریم، این قطعات عبارت از $A_1, A_2, A_3, \dots, A_n$ باشند؛ مقدار K ریال سرمایه در هر یک از این قطعات به کار رفته؛ سرمایه ی K در قطعات مختلف به ترتیب $a_1, a_2, a_3, \dots, a_n$ کیلوگرم گندم تولید می کند؛ و محصولات m قطعه ی اول تکافوی تقاضای گندم می کند. (۲) آنگاه، چنانچه کل تقاضا عبارت از D باشد:

$$D = a_1 + a_2 + a_3 + \dots + a_m$$

آنگاه، قطعه A_{m+1} و قطعات پست تر به زیرکشت نمی روند. پست ترین قطعه ی زیرکشت، قطعه A_m است و همین قطعه، قیمت بازار گندم را تعیین می کند. چنان که نرخ میانگین سود عبارت از r باشد، قیمت تولید هر کیلوگرم در قطعه A_m عبارت از P است:

$$P = \frac{k(1+r)}{a_m}$$

به قطعه A_m رانتی تعلق نمی گیرد. لیکن به قطعه ی مرغوب تر A_k رانتی تعلق می گیرد برابری

$$R_k = \frac{a_k}{a_m} k(1+r) - k(1+r) = \frac{a_k - a_m}{a_m} k(1+r) \quad \text{و} \quad k=1, \dots, m-1$$

سمرت منابع سوخت کربن دار را به چهار دسته تقسیم می کند که به ترتیب بارآوری بر حسب تولید انرژی حرارتی عبارتند

رانت تفاضلی II. گیریم، در قطعه ی معینی سرمایه های مختلف به کار می افتد. بنا به قاعده ی بازده نقصانی، با به کار گیری سرمایه های بزرگتر در یک قطعه ی معین، بارآوری آن در نهایت نقصان می یابد.

تعیین قیمت گندم بدین گونه خواهد بود: از قطعه با بارآوری حداکثر یعنی A_1 شروع می کنیم؛ سرمایه های بیش و بیش تر در آن به کار می گیریم تا بارآوری حاشیه ای آن برابر بارآوری A_2 شود. آنگاه در A_1 و چندان سرمایه می افزایشیم تا بارآوری حاشیه ای هر یک برابر با بارآوری A_3 شود. و چندان به عمل خود ادامه می دهیم تا تقاضای موجود برای گندم فراهم آید. گیریم، برای تکافوی تقاضا می باید تا قطعه A_j مهزیرکشت رود. بدین گونه، سرمایه های مختلف $k_1, k_2, k_3, \dots, k_j$ در قطعات $A_1, A_2, A_3, \dots, A_j$ به کار رفته است؛ و بارآوری حاشیه ای همه ی این قطعات با هم برابر است. گیریم؛ این بارآوری حاشیه ای عبارت از t است. (۴) گیریم، $b_1, b_2, b_3, \dots, b_j$ عبارت از میزان محصول در قطعات $A_1, A_2, A_3, \dots, A_j$ است. آنگاه

$$D = b_1 + b_2 + b_3 + \dots + b_j$$

$$p = \frac{1+r}{t}$$

رانت هر یک از قطعات عبارت از R_i است:

$$R_i = \frac{b_i(1+r)}{t} - k_i(1+r) = \left(\frac{b_i}{t} - k_i \right) (1+r) \quad \text{و} \quad i=1, \dots, j$$

بدین سان ممکن است که حتی بر قطعه ی A_j م، یعنی پست ترین قطعه ی زیرکشت، رانت تعلق گیرد. این امکان را مارکس در فصل ۴۴ جلد ۳ کاپیتال بررسی کرده است.

البته، برای تحصیل آن، باید ما بین زمینداران مختلف رقابت آزاد و کامل حکمفرما باشد و بدین طریق، بارآوری حاشیه ای جمیع قطعات با یکدیگر برابر شوند. (۵)

اگر مالکیت قطعات مرغوب تر تا بدان جا انحصاری باشد که در عین حال، بخش مهم تقاضا را برآورد، آنگاه صاحبان انحصار می توانند با تقلیل تولید خود قطعات نامرغوب تر را وارد عرصه ی تولید کنند و از این طریق، قطعات نامرغوب با بارآوری اندک خود قیمت بازار را تنظیم کنند. قیمت تولید قطعات نامرغوب می تواند بسیار زیاد باشد و در نتیجه، رانت قطعات مرغوب ترا انحصاری می تواند مقداری بسیار زیاد افزایش یابد. بدیهی است که در این حالت، بارآوری حاشیه ای قطعات انحصاری بالاتر از سایر بارآوری حاشیه ای قطعاتی است که تنظیم کننده ی قیمتند. این درست است

حالت کشورهای نفتی است .

بارآوری حاشیه‌ئی کشورهای نفت خیزی چون کویت و عربستان سعودی و ایران و عراق بسی بالاتر از بارآوری معادن ذغال سنگ ایالات متحده است . به عبارت دیگر ، اگر ایران بخواهد به تولیدیک بشکه نفت بیش از آن چه استخراج می‌کرد بپردازد ، قیمت تولید این بشکه نفت اضافی بسیار پائین تر از قیمت بازاری آن خواهد بود . در نتیجه ، اگر قیمت نفت کاملاً رقابت آزاد پیروی می‌کرد ، بسیار پائین تر از قیمت کنونی آن می‌بود . البته کشورهای اوپک با کم کردن تولید (صرف نظر از عوامل دیگر) می‌توانند قیمت نفت را به میزان سرمایه‌آوری افزایش دهند . این که قیمت نفت درجائی ، بالاتر از آن مقدار است که رقابت کامل بین‌جاه‌های مختلف ایجاد می‌کند ، نتیجه‌ی انحصاری بودن تولید نفت است . این که قیمت نفت بسیار پائین تر از قیمت تولید ذغال سنگ اروپا و یا قیمت تولید نفت از شن‌های نفتی است ، باز هم نتیجه‌ی انحصار است .

تفاوت بارآوری نیروی کار به هنگام استخراج و کار برد موضوعات مختلف ، پایه‌ئی است که بر آن رانت نفتی استوار است و رانت تفاضلی در توضیح قیمت نفت و تعیین حدود تغییرات آن نقش مهم ایفا می‌کند . ولیکن انحصار در تعیین قیمت بازاری نفت نقش تعیین کننده برعهده دارد .

تا آنجا که به سرچشمه‌ی رانت مربوط می‌شود ، یگانگی منافع مابین صاحبان سرمایه و منابع (انحصارات امپریالیستی و دولت های نفتی) پدیدار است . " اگر به موجب این حقیقت نبود که ارزش های مختلف در قیمت های تولید تعدیل می‌یابند ، و قیمت های تولید جداگانه و گوناگون در قیمت تولید عام که تنظیم کننده‌ی بازار است ، به حد واسط خویشتن می‌رسند ، آنگاه صرف افزایش بهره‌دهی به خاطر استفاده از آبشار (بخوانید : نفت) تنها به تنزل قیمت تولید کالاهای تولید شده به کومک این آبشار منتهی می‌شد ، بی‌این که سهم موجود در این کالاهای افزایش یابند . به همین سان و از سوئی دیگر ، اگر به موجب این حقیقت نبود که سرمایه بارآوری اجتماعی و طبیعی کار را خود مملکت می‌شود ، این افزایش در بارآوری کار خود به تنهایی به ارزش اضافی مبدل نمی‌شد . " (کاپیتال ، جلد ۳ ، ص ۶۴۷) رانت نفتی ، سرچشمه‌ی خود را در دریای ارزش اضافی جهانی می‌یابد .

لیکن " افزایش بهره‌دهی به خاطر استفاده از آبشار " (مواد خام) ، از لحاظ تاریخی ، از سال های ۱۸۷۰ ، پاسخی بود به گرایش سعودی سهم هزینه‌های مواد خام در تولید کالای میانگین . بدین گونه ، دو گرایش متقابل ظاهر شدند . یکی ، این که ، ارزش مادی خام مؤلفه‌ی رشدیابنده‌ی فرآورده - کالای نسبت به تکامل بارآوری کار تشکیل دهد ؛ دیگر ، این که ، بارآوری رشدیابنده‌ی کار در تولید ماده‌ی خام با یک تنزل متناسب در ارزش آن ایمن افزایش را جریان کند . می‌توان ادوار مختلف بازاری جهانی را بر حسب تا شیر این دو گرایش ملاحظه کرد : ۱۹۱۴ - ۱۸۷۳ (تنزل قیمت نسبی مواد خام) ؛ از ۱۹۱۴ قیمت نسبی مواد خام آغازه افزایش کرد و برای برخی مواد طی دهه‌ی ۲۰ و تا هنگام بحران اقتصادی جهانی ۳۲ - ۱۹۲۹ ادامه یافت ؛ نتایج این بحران پویش تصاعدی آن را منقطع کرد ؛ رونق مجدد تسلیحات بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۴۰ آن را برانگیخت و در آغاز جنگ کره در ۱۹۵۰ به سرحد صعود خود رسید . با انتقال تولید مواد خام از کشور عقب افتاده (و تولید کالای سنجی سنتتیک و غیر) این سیر منقطع شد . در مورد نفت ، که انتقال سریع آن میسر نبود ، کوششی برای تدارک آن پدید آمد (۶) . در این جریان ناموزون ، بدین گونه ، تناقضاتی سربس می‌آوردند . ناهمزمانی انتقال تولید نفت (به دلایل فیزیکی) ، تضاد مابین نرخ های سود تفاضلی در تولید مواد خام و تولید کالای

های دیگر هم موجب جریان بیش تر سرمایه به صنعت سازنده می‌شود و هم موجب نزاع بر سر تقسیم ارزش اضافی جهانی - چنان که خود را در صعود قیمت کالاهای اولیه در ۷۴ - ۱۹۷۲ نشان داد .

البته این صعود نمی‌توانست دیرپا باشد . مهم تر از آن ، کمیت و کیفیت سرمایه های نفتی و نحوه‌ی انباشت آن باید به گونه‌ئی باشد که باز تولید گسترده‌ی زنجیره‌ی امپریالیزم را تا مین کند . بدین معنی ، بنا به تمایل سرمایه‌ی انحصاری :

۱ - سرمایه‌های نفتی و آهنگ تغییرات آن نباید در جهت تشدید بحران باشد و احیاناً باید توسط مداخلات دولتی از بروز آن جلوگیری کرد ؛ (۷)

۲ - از جذب این سرمایه‌ها در قلمروهایی که از کف قدرت ش بیرون است باید جلوگیری کرد ؛

۳ - پاره‌ئی از وظایف سرمایه‌ی انحصاری در ربط با باز تولید زنجیره‌ی امپریالیزم می‌تواند به سرمایه‌های نفتی واگذار شود .

البته ، این تمایلات کاملاً واقعیت نیافتند . زیرا ، الزامات باز تولید سرمایه‌ی داخلی بر الزامات باز تولید جهانی سرمایه منطبق نیست . و برای بررسی مشخص ، می‌باید شرایط مبارزه‌ی طبقاتی و منازعات سیاسی بین‌المللی را بررسی کرد .

پیدایش تمایل سوم موجب شد که ارنت مندل آن را به صورت میدل " ظهور سرمایه‌های مالی عرب و ایرانی " ببیند (۸)

*

سرمایه‌ی مالی عبارت است از ادغام سرمایه بانکی و سرمایه‌ی صنعتی با درجه‌ئی رفیع از تجمع و تمرکز . (۹) هیلفر دینگ بر آن بود که ، سرمایه‌ی مالی عبارت از " سرمایه‌ئی است که در کنترل بانک‌ها بوده و به توسط کارخانه داران به کار می‌افتد ؛ لنین به توضیح عدم کفایت آن برآمد : " این تعریف کامل نیست زیرا در آن به یکی از مهم ترین نکات ، یعنی ، به رشد تمرکز تولید سرمایه که شدت آن عیاری است که به انحصار منجر می‌شود و هم اکنون نیز منجر شده است اشاره‌ی نمی‌شود " (۱۰)

در این ادغام ممکن است سرمایه‌ی بانکی یا سرمایه‌ی صنعتی ، یکی از این دو ، مسلط باشند . حتی ، به نحو امکان ، در دوران سرمایه‌داری رقابت آزاد سرمایه بانکی در بلوک قدرت هژمونی می‌یابد . (۱۱)

برغم سلطه‌ی سرمایه بانکی یا سرمایه‌ی صنعتی در کل مدغم سرمایه مالی ، همواره ، سرمایه صنعتی است که آن را تعیین می‌کند . " سرمایه‌ی صنعتی تنها شکل وجود سرمایه است که تحت آن نه تنها تسلط ارزش اضافی یا تولید اضافی ، بلکه هم در همان حال تولید آن نیز نتیجه‌ی سرمایه‌ی است . پس همراه با این سرمایه ، خلعت سرمایه‌داری تولید ضروری است ... تا بدان جا که این شکل از سرمایه کنترل تولید اجتماعی را به دست می‌گیرد ، فنون و سازماندهی اجتماعی پویش کارو همراه آن نوع اقتصادی - تاریخی جا معه منقلب می‌شود . سایر انواع سرمایه که پیش از سرمایه‌ی صنعتی ، و در درون شرایط تولیدی که یاد گذشته محو شده اند و یا هم اکنون در حال فروپاشی‌اند ، به منضم ظهور رسیده - اند ، نه تنها زیر سلطه‌ی سرمایه‌ی صنعتی‌اند و مکانیزم عملکردشان در همگونی با این سرمایه دگرگونی می‌یابد ، بلکه فقط با این سرمایه حرکت می‌کنند ، با این پایه می‌بندوبان می‌میرند ، با این پایه فرامی‌روند و با آن فرومی‌افتند . سرمایه‌ی پولسی و سرمایه‌ی کالائی ، تا جائی که به عنوان حامل های شاخه‌ی خاصی از کسب و کار ، در جوار سرمایه‌ی صنعتی ، عمل می‌کنند ، چیزی جز اشکال وجودی و صورتی رکودی مختلف سرمایه‌ی صنعتی که گاه در

ثی بودجهت پرداخت ۲/۵ میلیون دلار کومک بلاعوض ۵۱۰ میلیون دلار و امه سنگال .

ایران دووا مبلندمدت به مبلغ ۸۸۰ میلیون دلار با بهره ۲/۵ درصد به هند داد و در عوض با هند قرارداد های همه جانبه ای منعقد کرد. در زمینه ی بازرگانی، قرارداد که ایران به هند با بزار تولید، ماشین آلات، ترانسفورما تور، وسائل صنعتی و مواد شیمیائی - بفروش و در عوض، سیمان، شکر، ریل راه آهن، واگن و سایر - مخابراتی از هند وارد کند. در زمینه ی صنعتی، قرارداد که سرما - یه گذاری های مشترک در کود شیمیائی، آلومینیوم، کاغذ، سیمان، شکر و ذوب آهن به عمل آید. در زمینه ی معدن، ایران در معادن آهن 'کورومه' سرما یه گذاری مشترک کرد و قرار شد در عرض ۲۰ سال آینده، هر سال ۲/۵ میلیون تن سنگ آهن از هند دریافت کند.

در پس این تعهدات و عقود، سه گرایش اقتصادی پنهان است: اولاً، کومک اقتصادی ایران برای فراهم ساختن موجبات مداخله ی سرما یه های انحصاری در عرصه های جدید. در این میان، ایران حداکثر می توانست فراهم آورنده ی سرما یه ی پولی باشد. نمونه ی آن، کومک ایران جهت احداث منطقه ی آزاد صنعتی در سواحل اقیانوس اطلس است. ثانیاً، کوشش ایران جهت گشایش و توسعه ی با زار برای صنایع داخلی خود (مورد هند). در این جا هم با زبا پدیده ای آشنا رو بروئیم. دولت خود زمینه ساز تحقق ارزش اضافی ایجاد شده توسط صنایع داخلی است. اگر در داخل، مکانیزم این عمل با تولید گسترده ی قشروسیعی از مصرف کنندگان است، در خارج مکانیزم آن همانا اعطای اعتبارات به کشورها جهت وارد کردن کالاها از ایران است. این نوع حمایت از صنایع، فقط بر کوهی از زانت نفتی استوار می تواند باشد. ثالثاً، گام برداشتن در راه احداث صنایعی چون پتروشیمی، آلومینیوم و فولاد (مورد سنگال و هند)؛ صنایعی عظیم با ترکیب ارگانیک سرما یه ی گزاف که از قبل ارزانی مواد خام و سوخت قالدربه تهیه ی مواد واسطه ثیبا قیمت هزینه ی ارزان است.

اگر سیکل صنایع مونتاژ عبارت از نفوذ قسمت نهائی تولید در داخل کشور بود، سیکل اخیر قرینه ی سیکل قبلی بوده قسمت ابتدائی تولید کالاهای ساخته شده از فولاد، آلومینیوم و مسود پتروشیمی را در بردارد. با وجود تقارن این دو سیکل، مکانیزم ایجا این دو کاملاً متفاوت است.

لنین در یادداشت های اقتصادی خود بر جمله های از هیلفر دینگ تاکید می کند که در دنیای نوپه تسایت (۱۹۱۲، سال ۳۰ م) آمده است: "کوشش تیپیک هر سرما یه دار انحصاری که به منظور شکست نا پذیر ساختن انحصار اقتصادی خود، آن را با انحصار منابع طبیعی (تکمیل می کند)" (کلیات جلد ۳۹، ص ۳۳۸)، رانت انحصاری نفت بیابان جدائی بین انحصارات امپریالیستی و این مهم ترین منابع طبیعی یعنی منابع سوختی است. ایجا دیسیکل جدیداً حتماً لادراثر ضرورت پیوند انحصارات امپریالیستی با انحصارات نفتی است. البته پیوند از راه این سیکل جدید ممکن است در مقابل انحصارات مشکلاتی بزرگ قرار دهد. اما مگر نه این است که سرما یه داری به برداشتن موانع از پیش پای خود به منظور رسیدن به موانع بزرگ، تز خو کرده است؟ "تولید سرما یه داری همواره در جستجوی راهی جهت غلبه بر این موانع ذاتی است. اما فقط به وسائلی برای موانع غلبه می یابد که به واسطه ی آن ها دوباره این موانع به مقیاس سهمگین تفرار ازش قرار گیرند." (کا پیتال، جلد ۳، ص ۲۵۰)

این نوشته، یکی از مطالبی است که در یک حوزه ی

بررسی های اقتصادی (سچفا) نوشته شده .

حوزه ی گردش بدان مصومی شود گاه در حوزه ی مذکور خارج از آن صورت می گیرد، نمی باشد؛ اشکالی که به علت تقسیم اجتماعی کار، وجودی مستقل یافته و به گونه ای یکجانبه توسعه یافته اند! (مارکس؛ کا پیتال، جلد ۲ ص ۵۷)

اگر سرما یه های ایرانی را به علت آن که مشتمل بر حجم زیادی پول است و در عرصه ی صنایعی چون کروپ وارد شده سرما یه ی مالی اتونوم بدانیم، آن گاه با یدهمزا دصنعتی این سرما یه ی پولی (در کل مدغم سرما یه ی پولی - سرما یه ی صنعتی، یعنی سرما یه ی مالی) را نیز مشخص سازیم؛ همزادی که باید مستقل از سرما یه های خارجی موجودیت داشته باشد. سرما یه ی پولی ایران با یدپایه ی صنعتی متناسب را در پیوند با فرمایون اجتماعی خود ایجاد کند و بدین سان به سرما یه ی مالی موسوم شود؛ یا با ید جزئی از سرما یه ی مالی امپریالیستی شود و برغم میزان سهامش در شرکت های خارجی نقشی بیش از سرما یه ی پولی و رانتیه ایفا نکند.

حال به عملکردهای این سرما یه در عرصه ی بین المللی بنگریم: (۱۲)

الف. وام به کشورهای امپریالیستی: ۱- وامی به مبلغ یک میلیون ردو دو بیست میلیون دلار به انگلستان با بهره ی نسبتاً کم؛ ۲- وامی به مبلغ دو میلیون رد دلار، نیمه با بهره ی مواج و نیمه با بهره ی ۸/۷۵ درصد؛ ۳- وامی به مبلغ ۵۰ میلیون دلار با بست علی الحساب احداث آپارتمان و بیمه رستان؛ ۴- یک میلیون دلار کومک بلاعوض به یک دانشگاه آمریکائی و وامی به مبلغ ۷۵ میلیون دلار به یک هلیکوپتر سازی.

ب- سرما یه گذاری های مستقیم ایران در صنایع کشورهای امپریالیستی: پسر و صدا ترین سرما یه گذاری در کروپ آلمان بود. این تنها موردی بود که یک کشور ما درکننده ی نفت توانسته بودتسا ۲۵ درصد سهام یک بنگاه صنعتی غرب را خریداری کند. از آن پس در فرانسه، آلمان و سوئیس محدودیت های بسیار در راه چنین سرما یه گذاری ها ثی وضع شد. خاطر نشان باید کرد که در قرارداد های ایران با کروپ قرارداد که کروپ اقدام به احداث چهار کارخانه فولاد سازی در ایران بکند و خود با ایران در این کارخانه ها مشارکت داشته باشد.

ج- وام ها و اعتبارات به کشورهای 'جهان سوم' به مبلغی بیش از ۵ میلیون رد دلار؛ این وام ها و اعتبارات که به کشورهای چون سنگال، گینه، مصر، زئیر، مغرب، تونس، اردن، سوریه، پاکستان، هندوستان، بنگلادش، سریلانکا، اندونزی، افغانستان و ترکیه داده شده، عمدتاً به مثابه اقدامی سیاسی جهت تعمیق نفوذ زنجیره ی امپریالیستی در منطقه ی خلیج فارس و اقیانوس هند بوده است. در پس این وام ها، اما، فقط مقاصد سیاسی حضور ندارند. برای درک این مقاصد به بررسی دو مورد نمونه و ارکومک های ایران به سنگال و هندوستان می پردازیم.

ایران و سنگال، سرما یه ای برابر با ۴ میلیون دلار، با سهم برابر برای هر کشور، پیش ریختند و شرکت مختلط 'ایرانسنگو' تاسیس کردند. مقصود از این شرکت، ایجا دیک مجتمع شیمیائی بود مشتمل بر صنایع 'کایار'، استخراج فسفات منطقه ی 'تایبا' و آهن 'فالم'. دولت ایران در نظر داشت که از طریق ایرانسنگو شبکه ی توزیع مواد نفتی سنگال را نیز به دست آورد؛ همچنین، جهت صدور نفت به سنگال و وارد کردن فسفات از آن کشور اقدام به ایجا دیک شرکت کشتی رانی کرد. دولت ایران با پرداخت وامی به مبلغ ۳ میلیون دلار، سنگال را به ایجا دیک منطقه ی 'آزاد صنعتی' در کرانه های اقیانوس اطلس متعهد کرده بود. در حقیقت، این منطقه جهت عملیات چند ملیتی ها با کومک و مشارکت سرما یه ی پولی ایران و بهره وری از نیروی کار ارزان، و نیز فارغ از هرگونه دغدغه در باره ی محیط زیست انتخاب شده بود. این طرح ها پایه

۱ - سهند: 'دورنمای فلاکت و اعتلاي نوین انقلاب' ، بهمن ۱۳۵۸ .
Mohssen Massarat: 'The Energy Crisis', in (oil and class struggle), Peter Nore and Terisa Turner, (ed.) Led Press, 1980

مقاله‌ی مسرت جامع‌تر از سهند است و از ادعاهای غریب بر حذر . در مقاله‌ی سهند سعی شده تارانت نفتی نوعی صدور سرمایه به ایران معرفی شود!

۲ - مارکس همواره تا شریقیمت بر تقاضا را خاطر نشان می‌کند ، لیکن به جزئیات این مساله در ربط با رانت وارد نمی‌شود .

۳ - البته مسرت این قیمت تولید را V_{CU} نامیده قیمت واقعی نفت را عبارت از $V_{CU} + V_C + V_{BP}$ می‌داند . V_C جزئی از آن ارزش است که در بازده بیشتر نفت در مقایسه با سوخت‌های دیگر ، به هنگام مصرف ، ریشه دارد و V_{BP} ارزش محصولات جانبی نفت را نشان می‌دهد .

۴ - یعنی ، با ماما محد در نمایش ،

$$\tau = \frac{db_i}{dk_i} \quad , \quad i=1, \dots, j$$

$$p = \frac{k_j(1+r)}{b_j} = \frac{1+r}{t}$$

البته مارکس از بارآوری حاشیه‌شی صحبت نمی‌کند ، اما منظور مارکس همان است .

۵ - این برابری ، همچون برابری نرخ سود هرگز در عمل به‌طور کامل متحقق نمی‌شود . مارکس این نکته را بکرات خاطر نشان کرده است (کاپیتال ، جلد ۳ ، ص ۶۷۵)

۶ -

E. Mandel: Late Capitalism (1972), ch.2, Verso, 1980.
سمیرا مین نشان می‌دهد که در کشورهای توسعه نیافته قیمت مواد اولیه کشاورزی از ۱۶۳ (اندیس قیمت‌ها) در دوره‌ی ۸۰ - ۱۸۷۶ به ۱۲۰ در دوره‌ی ۳۰ - ۱۹۲۶ و به ۱۰۰ در ۱۹۳۸ تنزل کرده است . (به نقل از گرینی ، لامیک ، کاترین پیه : "سازمان یابی فضا در کشورهای تحت سلطه" ، در کتاب وابستگی و شهرنشینی، ۱۳۵۸)

۷ - البته تحقق آن بسی دشوار است . آنان که می‌پندارند ، افزایش قیمت نفت در اثر اعمال سیاست‌های کینزی از جانب امپریالیست‌ها به منظور با لایردن تقاضای بین‌المللی بوده است از درک این نکته عاجزند که ، اولاً ، اینان می‌توانستند این کار را با آزادی عمل بیشتر ، با استفاده‌ی تبلیغاتی و با صرفه‌ی بیشتر به کمک وام‌های مشروط انجام دهند ؛ ثانیاً ، با لایردن قیمت نفت اگر به تقاضای کشورهای نفتخیز می‌افزاید ، در عوض از تقاضای موثر کشورهای دیگر می‌کاهد .

۸ - کندوکاو ، شماره ۱ . مندل ، در پاسخ خود به س . جابری (کندوکاو ، شماره ۲) نقطه نظر خود را تعدیل می‌کند : سرمایه‌مالی ، به مثابه سرمایه‌ی انحصاری به کار نمی‌رود . از این رو ، در بحث خود ، از اشاره به وی صرف نظر کرده ایم و به بررسی حدود تضامیل سوم پرداخته . تعریف مندل از سرمایه‌ی مالی می‌تواند با تعریف هیلفر دینگ از آن مشابهت یابد .

۹ - موضوع سرمایه‌ی مالی موضوع بحث دهه‌های اول سده‌ی حاضر است . هیلفر دینگ در سرمایه‌ی مالی آن را پرداخت . بوخارین غیرنقادانه و لنینین نقادانه آن را به کار گرفت . همچنین انتقاد سلطان زاده به بوخارین در این موضوع می‌تواند جالب توجه باشد و توجه او به سرمایه‌ی صنعتی با بحث ما در باب نقش تعیین کننده‌ی آن می‌تواند مشابهت یابد .

۱۰ - منتخب آثار در ریک جلد ، ص ۴۰۷ . پولانزاس درباره‌ی سرمایه‌ی مالی می‌نویسد : "سرمایه‌ی مالی فراکسیون از سرمایه ، نهادی معنی که سرمایه‌ی صنعتی و سرمایه‌ی بانکی فراکسیون از سرمایه است ، بلکه این سرمایه عبارت از صورتی است که رابطه‌ی بین این دو سرمایه در پویای ادغام کسب کرده است و در این پویا است که این دو سرمایه باز تولید می‌شوند . . . لفظ ادغام مربوط به پویای مضاعف است که شامل دو وجه متحد و متمایز است : الف - از یک سو پویای تجمع سرمایه‌ی صنعتی تولیدی و از سوی دیگر پویای تمرکز سرمایه‌ی پولی (سرمایه‌ی بانکی) ، ب - صور مختلف تداخ - ملو روابط این دو وجه "

N. Poulanzas: classes in the contemporary capitalism, pp.109-11

۱۱ - "پس از انقلاب ژوئیه وقتی که بانکدار لیبیرال لافیسست همپا لگیش دوک اورلئان را بیروز مندانده به سمت شهردار همراهی می‌کرد ، چنین گفت : از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است لافیت را از انقلاب رافاش کرده بود . این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره‌ی لوئی فیلیپ حکومت می‌کرد ، بلکه فراکسیون از آن ، بانکداران ، سلاطین بورس ، سلاطین راه آهن ، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگل‌ها - یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی خوانده می‌شود . . . بورژوازی صنعتی ، به معنای اصیلش ، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل می‌داد ." (مارکس : مبارزات طبقاتی در فرانسه ، ص ۱)

۱۲ - برای شرح آمار بیشتر به مقالات 'دلارهای نفتی ایران در خدمت امپریالیسم' و 'بورژوازی وابسته : دلال امپریالیسم' در شماره های ۹ و ۱۶ روزنامه‌ی آزادی ، نوشته‌ی محسن محسنین رجوع کنید .

پرولتاریا بیش و بیش تر به‌گردد سوسیالیزم انقلابی، به‌گردد کمونیزم
که برای آن‌روزواری نام‌بلانکی را اختراع کرده است جمع می‌شود.
این سوسیالیزم همانا اعلام تداوم انقلاب است، همانا اعلام
دیکتاتوری توری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه‌ی ضرورگذار به الغاء
همه‌ی تمایزات طبقاتی، به الغاء همه‌ی روابط اجتماعی که متناظر این روابط
تولیدند، به انقلاب در همه‌ی ایده‌هایی که نتیجه‌ی این روابط
اجتماعی ند.

مارکس : مبارزه طبقاتی در فرانسه



به مناسبت سدهٔ مارکس

سطح موجود و ممکن رشد نیروهای مولده تعیین می شوند ، و امکانات مشخصی که در نتیجه برای گسترش بهره مندی و خودسازی تولید کنندگان وجود دارند .

اما ، آنها خود تاریخ خود را می سازند . سطح آگاهی و درک شان از شرایط و آیندهٔ خود ، درجهٔ برخورد عینی (علمی) شان به واقعیت ، و نیز درجهٔ خود فریبی ای که هنوز از آن رنج می برند ، همگی بر نحوه ای که آنها سرنوشت خویش را می سازند ، به شدت تأثیر می گذارد . مارکس معتقد بود که بشریت به این امر مهم یعنی تعیین سرنوشت خویش دست خواهد یافت ، نه تنها از طریق درک قوانین عینی حرکت جامعه کسبه همچنین به دلیل ظرفیتش در دستیابی فعال به اهداف رهایی بخش در برتاسر نوشته های مارکس این هدف رهایی بخش وجود دارد : الفای تمام آن شرایط اجتماعی ای که مردان و زنان را بـه ستمدیدگان ، استثمار شدگان ، محرومان و موجودات بدبخت تبدیل می کند ؛ و تحقق دادن به جامعه ای که در آن رشد آزاد هر فرد پیش شرط رشد آزاد همهٔ افراد می گردد .



این اولین مقاله به همت رفقای دانشجوی سوسیالیست انقلابی در لندن و از مجلهٔ انترناسیونال (سال هشتم - شمارهٔ ۱۰۲ - ژانویه ، آوریل ۱۹۸۳) ترجمه شده است .



بدین ترتیب ، مارکس صرفاً یک عالم اجتماعی نبود . او خود را به ایجاد یک تحول انقلابی در علوم اجتماعی ، تاریخ ، اقتصاد و فلسفه محدود نداشت . او ، همچنین ، در سیاست و حرکت بسوی رهایی بشر ("سوسیالیسم") ، که قدیمی تر از جامعهٔ بورژوازی ، و در حقیقت به قدمت خود جامعهٔ طبقاتی اند ، دست به یک تحول انقلابی زد . در عین این که باید از نظروشناسی میان انقلاب او در علم (که باید با معیارهای صرفاً علمی و نه "طبقاتی" سنجیده شوند) و انقلاب او در سیاست و تلاش های رهایی بخش تمایز قائل شد ، ولی این انقلابات در فکرو در عمل دائماً بر یکدیگر تأثیر می گذارند . تنها در صورت ترکیب هر دو است که می توانیم مارکسیزم را در تمامیت آن و در غنای با شکوهش درک و بیان کنیم ؛ به مثابهٔ یک تمامیت در حال حرکت ، که با دگم و مذهب هیچ ارتباطی ندارد .

برای عصری که با انقلاب صنعتی آغاز می شود ، تمامیت تئوری و عمل مارکسیزم را می توان از طریق توان انقلابی طبقهٔ کارگر به عنوان تنها نیروی اجتماعی که از نظر عینی و ذهنی قادر به جایگزین کردن جامعهٔ بورژوازی (وجه تولید سرمایه داری) با شکل عالیتری از تمدن و سازماندهی اجتماعی اقتصادی است (جامعهٔ بی طبقه ، کمونیسم ، که سوسیالیسم نخستین و بی مرحلهٔ "پائین تر" آن است) ، جمع بندی کرد . این بدان معنی نیست که برای مارکس و انگلس پیروزی سوسیالیسم محمول غیر قابل اجتناب تضادهای درونی سرمایه داری محسوب می شد . کاملاً برعکس : آنها غالباً تأکید داشتند که جوامع بشری در طول تاریخ می توانند هم پیشرفت کنند و هم به عقب برگردند ؛ آنها می توانند حتی از میان بروند .

هیچ امر جبری در درک مارکس از تاریخ وجود ندارد . او بر اساس شناخت علمی جامعهٔ بورژوازی و در پرتو درس های سه هزار سال مبارزهٔ طبقاتی ، اعلام می کند که هیچ طبقه ای جز طبقهٔ کارگر معاصر ، یعنی ، دستمزدگیران ، توان جایگزینی سرمایه داری با جامعهٔ سوسیالیستی را ندارد . به همین دلیل سرنوشت بشریت به پیروزی طبقهٔ کارگر جهانی بستگی دارد (از زمان نگارش "ایدئولوژی آلمانی" تا هنگام مرگ ، مارکس امکان استقرار سوسیالیسم را امری بین المللی تلقی می کرد که در سطح جهانی قابل تحقق است) .

توان تخریبی سرمایه داری ، که درست از همان خصائل مترقی آن ناشی می شود ، یعنی در درجهٔ نخست ظرفیتش در رشد نیروهای مولده ، اما ، رشد به اشکالی که نمی توانست از قید و بند مالکیت خصوصی ، تولید کالای ، رقابت و بی توجهی

به مناسبت همدین سال درگذشت مارکس ، سوسیالیسم و انقلاب ، در هر شماره ، بخشی را به نوشته های معاصر در این ارتباط اختصاص خواهد داد . ما از همه دعوت می کنیم که درغنی ساختن این بخش به ما یاری کنند . اگر به مقالات مناسبی دسترسی دارید ، برای ما ارسال کنید (ترجمه شده یا نشده) . در پایان سال تلاش خواهیم کرد تا تمام این مقالات را به صورت یک مجموعه منتشر سازیم .

مارکس تمامی علوم اجتماعی را دگرگون ساخت . او در راه های قراردادی برخورد به فلسفه ، جامعهٔ تاریخ ، اقتصاد سیاسی ، سیاست و چشم انداز رهایی بشریت تحولی انقلابی را سبب گشت . این تحولات را تحت عنوان کلی "تئوری ماتریالیسم تاریخی" جمع بندی کرده اند . ارنست مندل معتقد است که نکتهٔ کلیدی این تئوری در مرکزی شناختن توان انقلابی طبقهٔ کارگر است .

نقش پرولتاریا

مارکس تاریخ را به مثابهٔ پدیده ای که با قوانین عینی تعیین می شود ، تلقی می کرد و معتقد بود که علم قادر به کشف این قوانین است . این قوانین از ساختار و دینامیزم ویژهٔ هر یک از وجوه مشخص تولیدی ناشی می شوند . مارکس ، در عین حال به تعیین اجتماعی تاریخ به منزلهٔ علم و به تعیین تاریخی جامعه (و اقتصاد) به منزلهٔ علم تأکید می ورزید . قوانین "ابدی" اقتصادی وجود ندارند . فقط قوانین مشخص اقتصادی برای اشکال مشخص سازماندهی اجتماعی وجود دارند .

اما ، مارکس در همان حالی که برای کشف قوانین حرکت هر وجه مشخص تولیدی (بویژه قوانین حرکت جامعهٔ بورژوازی که وجه تولید سرمایه داری بر آن حاکم است) تلاش می کرد ، درک مکانیکی جبری تاریخ را که وجه مشخصهٔ ماتریالیست های فرانسوی قرن ۱۸ بود ، رد کرد (بعدها ، این درک از تاریخ به واسطهٔ تکامل گزاشی مبتدلی که بر متفکرین سوسیالیست از قبیل کائوتسکی تأثیر داشت ، احیا شد) .

مارکس بر جنبهٔ فعال تاریخ تأکید می ورزید ، جنبه ای که وجه مشخصهٔ تفاوت رفتار انسانی با رفتار صرفاً حیوانی است (این تأکید را نه تنها در "تزه های در بارهٔ فویر باخ" که در جلد اول "سرمایه" نیز می توان یافت ، از "گروندریسه" و سایر مباحثات فلسفی و تاریخی مارکس می گذریم) . فلسفهٔ تاریخ مارکس - چون فلسفهٔ اوبطورکلی - فلسفهٔ پراکسیس (عمل) است . ماتریالیسم تاریخی این را انکار نمی کند که بشریت تاریخ را خود می سازد . تاریخ بواسطهٔ نیروهای اسرارآمیز خارجی بر آن تحمیل نمی شود . البته ، زنان و مردان تاریخ را مستقل از شرایطی که خود را در آن می یابند ، نمی سازند . این شرایط در درجهٔ نخست عبارتند از امکانات مادی ای که به واسطهٔ

به معقولیت اجتماعی همگانی خلاص شود ، بشریت را بر سر دوراهی قرار خواهد داد : یا بربریت و یا سوسیالیزم . آگاهی به امر قدرت بالقوه بشر برای از میان برداشتن خود (از طریق فجایع اکولوژیک ، جنگ هسته ای ، و غیره) امروزه در حال رشد است . مارکس و انگلس ، اما ، نزدیک به یک قرن و نیم پیش به این خطر واقف بودند . برای آنها دوراهی "سوسیالیزم یا بربریت" (که به این شکل برای اولین بار توسط روزالوکزا مبورگ فرموله شد) بدین معنی بود : یا پیروزی در مبارزه طبقاتی واقعی طبقه کارگر جهانی موجود ، یعنی انقلاب سوسیالیستی جهانی ، و یا انحطاط و سقوط تمدن بشری ، اگر نگوئیم از میان رفتن نژاد انسانی . آنچه لنین ، بین الملل کمونیستی ، تروتسکی و مارکسیست های انقلابی بعدی در باره این موضوع نوشتند ، به نقد در کارهای اساسی اقتصادی و سیاسی مارکس وجود داشت ، هر چند که او قادر نبود مرحله امپریالیستی سرمایه داری را در تحلیل خود در نظر بگیرد ، زیرا که این مرحله در زمان حیات او آغاز نشد . نزد او این دوراهی نتیجه یک مرحله از نظر تاریخی محدود سرمایه داری نبود . این مسأله نتیجه جامعه بورژوازی است ، نتیجه مخصوص وجه تولید سرمایه داری .

سوسیالیزم علمی ، یعنی انقلاب در سیاست و تلاش های بشریت برای آزادی ، همچنین شامل یک سری دگرگونی ها در عملکردهای سنتی سیاسی و اجتماعی است که به همان اندازه انقلاب مارکس در علوم اجتماعی ریشه ای و اساسی هستند :

۱ - به خدمت گیری دوباره آگاهی ، یعنی علم ، در تعیین عمل سیاسی ، حداقل برای آن طبقه اجتماعی که بواسطه منافع مادی اجتماعی محدود نشده است (و مارکس معتقد بود که طبقه کارگر تنها طبقه بالقوه انقلابی است که قادر به انجام این امر است) و برای همه آن افرادی که تا آنجا که ممکن است ، از طریق آزاد کردن خود از تمام تأثیرات ایدئولوژی های بورژوازی و خرده بورژوازی که سد راه آگاهی علمی از مسائل اجتماعی اند ، قادر به دستیابی به همان سطح از روشن ذهنی هستند .

این برای مارکس بدین معنی بود که این افراد لاقط بطور عینی تلاش می کنند تا خود را با منافع تاریخی و مبارزات ملموس طبقه کارگر همبسته سازند . قبل از مارکس ، فعالیت سیاسی به عنوان محصول علاقه کور ، حرص و یا عقل انتزاعی محسوب می شد . مارکس گام عظیمی با درک این مسأله به جلو برداشت که آنجا که عمل سیاسی به مبارزه طبقاتی در یک جامعه مشخص بستگی دارد ، و ساختار و دیسپوزیو آن جامعه می تواند بطور علمی تجزیه و تحلیل شود ، پس فعالیت سیاسی باید در چارچوب قوانینی که بر سرنوشت آن جامعه حاکم است و بر اساس پویایی مبارزه طبقاتی مشاهده گردد .

۲ - ارتقاء آرمان های رهاشی بخش به سطحی عالتر از طریق ادغام آن با دانش علمی و آگاهی انقلابی .

بر خلاف آنچه مارکسیست تریستی ، اتو بائر می گفت ("سیاست علم پیش بینی است") مارکسیست ها خود را به "پیشگویی" آنچه اتفاق خواهد افتاد ، محدود نمی کنند . یا ، به عبارت دقیقتر آنها بطور جبری تصور نمی کنند که نتیجه تاریخ ، در هر مرحله تعیین کننده ، از قبل کاملاً مقدر گشته است . نتیجه تاریخ در جامعه طبقاتی نتیجه مبارزه طبقاتی است . و نتیجه مبارزه طبقاتی ، دست کم در پاره ای جهات ، بستگی دارد به اقدام آگاهانه طبقه اجتماعی انقلابی (و ضد انقلابی) ، سطح متوسط آگاهی طبقاتی ، پیشگام و رهبری انقلابی آن ، مداخله فعالش ، سرعت و ابعاد واکنش طبقه ، اعتماد به نفسش ، تجربه اش ، و غیره . هیچ یک از این عوامل نتیجه جبری و

اجتناب ناپذیر مجموعه از پیش داده شده ای از شرایط و اوضاع مادی ، نیست . آنها ، همچنین به سیر مشخص و واقعی مبارزه طبقاتی جاری و در طی سالهای پیشین بستگی دارند . یعنی ، این عوامل نقش عامل ذهنی در شکل دادن به تاریخ را تأکید می کنند .

درک مارکسیستی سیاست به کشف قوانین حرکت یک جامعه مشخص و "وفق دادن" خود به آنها محدود نمی گردد . نزد مارکسیزم ، سیاست به معنای درک این قوانین حرکت است به این منظور که مبارزه برای یک هدف مشخص (ساختن جامعه بی طبقه و پیش شرط های ضروری برای آن : سرنگونی سرمایه داری ، رهاشی طبقه کارگر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ، به معنای تلاش آگاهانه طبقه کارگر برای بازسازی جامعه بر اساس یک برنامه آگاهانه) بتواند بازده بیشتری داشته باشد و از همه لحاظ از امکان موفقیت بیشتری برخوردار گردد .

۳ - وحدت تلاش های رهاشی بخش ("سوسیالیزم") و جنبش واقعی تاریخی یک طبقه اجتماعی واقعاً موجود و مبارز : یعنی پرولتاریا ، طبقه دستمزدگیر ، به مثابه یک مقوله اجتماعی عینی ، بدون در نظر گرفتن سطح (متغیر) آگاهی اش .

این قضیه به هیچ وجه تا اواخر نیمه دوم قرن نوزدهم برای همه سوسیالیست ها بدیهی نبود . در اوائل قرن بیستم یک بار دیگر تلویحاً رد شد . "خداحافظی با پرولتاریا" آندره گورتس اصلاً کشف جدیدی نبود ، تکرار همان خردمندی های کاذب گذشته بود . همین مطالب به نقد در نوشته های سورل ، میشل و سایر "سوسیالیست" های ضد مارکسیست دوران قبل از جنگ جهانی اول نیز یافت می شد . جالب این جاست که تقریباً تمامی مبلغین "سوسیالیزم واقعاً موجود" (که یکی از بی معنی ترین فرمول هاست) هم این اصل بنیادی مارکسیزم را رد می کنند . چرا که اگر قرار باشد از طبقه کارگر شروع کنیم ، یعنی از دستمزدگیران ، همان طور که هستند و همان طور که در زندگی واقعی خود دست به مبارزات مشخص می زنند ، آن وقت ، البته ، بسیاری از فرضیات سیاسی و نظری گرایش های متفاوت "حاکم" و بوروکراسی های درون جنبش سازمان یافته کارگری بی اعتبار می شوند .

چگونه می توان نقش احزاب کمونیست حاکم در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی را به مثابه نمایندگان و رهبران طبقه کارگر "توجیه" کرد ، هنگامی که هر از چند گاهی اکثریت عظیم طبقه کارگر واقعاً موجود علیه آن حکومت به شورش و قیام متوسل می شود - همان طور که بیش از ۸۰ در صدتان چندین پیش در لهستان کردند ؟ چگونه می توان ادعا کرد که طبقه کارگر در غرب "بورژوازی شده و در جامعه موجود ادغام گشته است" (تز سیاسی و نظری اساسی همه گرایش های رفرمیست و نئو - رفرمیست ، منجمله به اصطلاح کمونیست های اروپائی) ، هنگامی که همین طبقه هر از چند گاهی از طریق اقدامات عظیم توده ای ، در میلیون ها نفرشان ، مناسبات تولیدی سرمایه داری را بریزر سؤال می کشد - همان طور که در اسپانیا در سال های ۱۹۶۷-۱۹۶۳ ، ایتالیا در ژوئیه ۱۹۴۸ ، بلژیک در دسامبر ۱۹۶۰ ، فرانسه در مه ۱۹۶۸ ، ایتالیا در پاییز ۱۹۶۹ ، پرتغال در ۷۵ - ۱۹۷۴ ، و غیره کردند (از دوران ۲۹ - ۱۹۱۸ بگذریم) ؟

از طریق این وحدت ، مارکس به سوسیالیزم و سوسیالیست ها اهرم بالقوه نیرومندی برای اقدامات عظیم اعطاء کرد . پاسخ او به این سؤال که "آیا سوسیالیزم ممکن است؟" مثبت بود و در عین حال مشروط . آری ، سوسیالیزم ممکن است ، به شرط آن که در عمل ، در زندگی واقعی ، مبارزه طبقاتی ملموس ، اجتناب ناپذیر و ابتدائی یک طبقه واقعی اجتماعی که شامل صدها میلیون نفر از مردم می شود (پرولتاریای مدرن) با

اهداف سوسیالیستی رهائی بخش برای ساختمان یک جامعه بی طبقه ادغام گردد .

۴ - وحدت سازمان انقلابی با خود سازماندهی طبقه کارگر . سازمان های انقلابی که برای تسخیر قدرت به منظور اجرای تکالیف مشخص رهائی بخش مبارزه می کنند ، نیز قدیمی تر از جامعه بورژوازی و وجه تولید سرمایه داری هستند . شورش علیه بی عدالتی ستم طبقاتی و استثمار طبقاتی به همان قدمت این دو مصیبت اجتماعی است . سازمان های انقلابی برای سرنگونی سرمایه داری از همان زمان پیدایش سرمایه داری وجود داشته اند . برجسته ترین آنان در دوران پیش از مارکس به دست طرفداران بابف و بلانکی در فرانسه ساخته شده بود . سازمان های توده ای طبقه کارگر نیز بسیار قدیمی تر از مارکسیسم است : اتحادیه های کارگری و چارنیست ها در انگلستان ، به عنوان دو نمونه ، قبل از آن که "مانیفست کمونیست" نوشته شود ، وجود داشتند .

اما ، تحول انقلابی ای که مارکس در سیاست بوجود آورد در این بود که او سعی کرد خود سازماندهی طبقه کارگر را با فعالیت انقلابی افراد ادغام کند . و این یعنی وجود یک سازمان جداگانه کمونیست ها (سازمان پیشگام انقلابی آنهاست که بطور دائم در عالیترین سطح درک علمی و آگاهی طبقاتی فعالند ، که با وضع توده ها متفاوت است ، زیرا آنها ، تحت شرایط سرمایه داری فقط می توانند هر از چند گاهی فعال باشند و در سطحی از آگاهی که تحت تأثیر بیشتر ایدئولوژی طبقه حاکم است) و در آن واحد ، ادغام آنها در سازمان های توده ای طبقه ، به همان شکل که وجود دارند . اتحادیه های کارگری و احزاب مستقل توده ای سیاسی طبقه کارگر گام های اولیه و مفیدی در راه خود - سازماندهی پرولتاریا هستند . اما ، پس از سال ۱۸۵۰ ، بویژه پس از تجربه کمون پاریس ، مارکس و انگلس معتقد شدند که عالیترین اشکال خود سازماندهی طبقه ، "شوراهای کارگری" (سوبیت ها) هستند ، همان طور که در "دولت و انقلاب" لنین و در بسیاری از نوشته های مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی به تفصیل تشریح شده اند (تروتسکی ، روزا لوکزامبورگ ، بوخارین ، کورس ، و تا اندازه ای مارکسیست اتریشی چپ ، ماکس آدلر ، نیز هر یک سهم با ارزشی در فهم این مسأله ادا کرده اند) .

سوسیالیسم فقط هنگامی بدست می آید که طبقه کارگر خود سازمان یافته سرمایه داری را سرنگون کند ، یعنی از طریق شوراهای عمومی کارگری (قدرت شورائی) . زیرا فقط تحت این شکل از خود سازماندهی تولیدکنندگان است که جامعه انتقالی بعد از سرمایه داری می تواند به جامعه ای تبدیل شود که در آن زوال دولت از همان آغاز استقرار دیکتاتور پرولتاریا شروع می شود ، و در آن تبلور امتیازات جدید مادی اجتماعی به وسیله گروه ویژه ای از مردم "در قدرت" غیر ممکن می گردد . مارکس و انگلس در نوشته های خود درباره کمون پاریس و لنین در "دولت و انقلاب" به وضوح و صراحت در مورد این پیش شرط ها تأکید کرده اند . فقط از این طریق است که توده ها می توانند خود و بطور دموکراتیک درباره همه امکانات و احتمالات اقتصادی تصمیم بگیرند .

تمام این تحولات اساسی مارکس در مفهوم سیاست و رهائی نه تنها معرف یک برش ریشه ای از عقاید موجود بود بلکه همچنین به معنای "نفی در نفی" یعنی حفظ "هسته" معقول در آن چه که رد می شد : سوسیالیسم های تخیلی ، انقلابیان توطئه گر ، و سازمان هایی که به مبارزات ابتدائی پرولتری محدود می شد .

همه این تحولات پیرامون مرکزی دانستن توان انقلابی طبقه

کارگر معاصر دور میزنند . ما به عمد از لغت "توان" انقلابی استفاده می کنیم و نه "مبارزه" طبقاتی . واضح است که مبارزه واقعی طبقاتی طبقه کارگر همواره انقلابی نیست و حتی واضح تر ، این مبارزه بطور خود کار به سرنگونی دولت بورژوازی و یا جامعه بورژوازی منجر نمی شود .

منظور مارکس این بود که با پرولتاریای مدرن طبقه ای متولد شده است که در طول مبارزاتش می تواند گاهی به جایی برسد که با یک بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی و بحران سیاسی جامعه بورژوازی و دولتش مصادف شود . در این شرایط ، سرمایه داری می تواند سرنگون شود و قدرت تسخیر گردد و شرایط برای ساختمان جامعه بی طبقه از لحاظ عینی و ذهنی آماده باشد .

دقیقا به همین دلیل که مارکس به امکان یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی (از ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم جهانی بگذریم) به مثابه نتیجه اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی پرولتاریا اعتقاد نداشت ، او هرگز اجازه نداد که سوسیالیسم علمی بطور کامل به واسطه آن مبارزه طبقاتی تحت الشعاع قرار گیرد . نزد مارکس و انگلس ، علم پیوسته جایگاه مستقلی در تاریخ داشته است . تحریم برخی حقایق علمی به این بهانه که پرولتاریا را "دلسرد" می کنند ، عملی است بی معنی ، نامعقول و جنایت کارانه . بدون حد اعلا ادراک علمی و بدون حداکثر حقیقت قابل دسترسی (حقیقت "مطلق" ، البته ، برای بشر غیر قابل دسترسی است ، "وحدت کامل" وجود و آگاهی فقط یک رویای تخیلی است) ، نه تنها مبارزه پرولتاریا برای رهائی تسهیل نمی شود که خدشه دار نیز می گردد . حال از این واقعیت بگذریم که چنین روش برخوردی معمولا باعث تفسیرهای یک جانبه و مکانیکی از امکانات و احتمالاتی که برای عمل و آگاهی طبقه کارگر وجود دارند ، خواهد شد .

یکی از مهمترین خردمندی هایی که تاکنون توسط بشر فرموله شده بخشی از تزه های معروف مارکس درباره فویر باخ است : "آموزش گران خود باید آموزش ببینند" تنها اگر این فرض مغز را بپذیریم که می توان یک فرد یا گروهی از افراد ("کمیتسه مرکزی" ؛ "حزب") را داشت که "همواره درست می گویند" ، می توانیم صحت این بیان را انکار کنیم .

و این مطلب فقط یک مسأله مربوط به تئوری شناخت نیست ، بلکه ابعاد اجتماعی نیز دارد . بیان فشرده استثمار طبقاتی عبارت است از تقسیم محصول اجتماعی به "تولید لازم" و "تولید اضافی" که توسط حاکمین بر جامعه غصب می گردد ، از طریق کنترل این محصول اضافی ، این حاکمین ، تقسیم اجتماعی کار منجمدی را بر جامعه تحمیل می کنند : تقسیم کار میان آنهاست که تولید می کنند و آنهاست که انباشت می کنند . یکی از پیش شرط های کلیدی برای ساختمان سوسیالیسم فائق آمدن بر این تقسیم اجتماعی کار است ، از طریق تعمیم تدریجی خود مدیریت واقعی ، که بواسطه سطح عالی رشد نیروهای مولده کوتاه کردن اساسی ساعات کار روزانه ، و تلفیق روزافزون کار فکری و کار بدی ممکن خواهد شد . اما ، این یک فراشد عظیم خود - سازماندهی و خود آموزی به وسیله توده های عظیم تولیدکننده را ایجاب می کند . نمی توان به مردم "فرمان داد" که خود را هدایت کنند . فقط می توان کمک کرد تا چنین کنند . و نمی توان قبل از گشوده شدن این فراشد بطور دقیق فهمید که چگونه می توان چنین کرد .

ترازنامه تاریخی تمام انقلابات سوسیالیستی پس از سال ۱۹۱۷ باید انقلابیان را در این باره به ت واضح وادارد . امروزه ، ما بیشتر از لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۷ می دانیم . نه به این خاطر که ما خردمندتر و با هوش تریم ، بلکه به این دلیل

که ما از مزیت تجارب ملموس تاریخی غنی تری برخورداریم . تجاری که در آن زمان در اختیار آنها نبود . اما ، حتی آنچه ما امروزه بر اساس این تجربه ، تاریخی می دانیم نیز هنوز بسیار محدود است . زیرا که فراشد انقلابات جهانی هنوز چندان جلو نرفته است . این فراشد هنوز به پیروزی در کشورهای کلیدی منجر نشده است ، یعنی ، کشورهایی که در آن ، قبیل از پیروزی ، پرولتاریا به نقد به اکثریت مطلق جمعیت تبدیل شده است . بنابراین ، "موزشگران خود باید آموزش ببینند" ، نه فقط به این دلیل که خود کم می دانند ، بلکه همچنین به خاطر آن که باید در این فراشد عظیم خودآموزی توده ها که هم اکنون آغاز شده است ، درگیر شوند .

این همه بدان معنی است که رابطه ، بین یک سازمان پیشگام انقلابی ، که برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم مطلقا ضرورت دارد ، و خود سازماندهی توده های کارگر ، که این نیز برای دسترسی به همان اهداف غیر قابل اجتناب است . رابطه ای است دیالکتیکی ، که در آن هیچ جزئی نمی تواند بدون دیگری هیچ چیز پایداری را فرا چنگ آورد .

درست به همین دلیل ، در عین آن که مبارزه ، طبقاتی ابتدائی مزدبگیران برای سرنگونی سرمایه داری کافی نیست ، برای دسترسی به آن سطح از خود سازماندهی که بدون آن یک انقلاب اجتماعی واقعی در یک کشور صنعتی پیشرفته غیر قابل تحقق است ، مطلقا لازم است . توده های عظیم بیش از هر چیز از تجربه می آموزند ، نه از آموزش ادبی و شفاهی (که البته بدین معنی نیست که چنین آموزشی برای دستیابی به استقلال طبقاتی در حوزه ، ایدئولوژیک حیاتی نیست) . تنها راهی که آنها می توانند چنین تجربه ای را گرد آورند ، از طریق مبارزه ، واقعی طبقاتی است . بنا براین نحوه ای که آنها امروزه عمل می کنند بهر نحوه ای که آنها در ده یا بیست سال بعد می اندیشند ، به شدت تأثیر می گذارد . از اینرو ، اشکال ویژه ، مبارزه ، طبقاتی کنونی (اعتصابات عظیم ، حتی "فقط" برای خواست های دموکراتیک ، و غیره) برای رشد توان انقلابی ، یعنی برای داشتن ظرفیت واکنش لازم هنگامی که شرایط برای یک بحران انقلابی آماده می شود ، بسیار اهمیت دارند .

اگر انقلابیان ندانند که چگونه می باید در مبارزات واقعی بطور مؤثر مداخله کنند (مثلا ، تحت این بهانه که آنها "اکنونمستی" یا "رفرمیستی" هستند و آگاهی توده ها ناکافی و یا "گاذب" است) و اگر آنها از طریق این مداخله اعتبارکسب نکنند ، آنها نخواهند توانست که در جنبش حقیقی طبقه ادغام شوند . اما ، اگر آنها مداخله را به وفق دادن خود به سطح موجود آگاهی و مبارزه ، طبقاتی محدود ببینند و اگر آنها از طریق این مداخله برای ارتقاء سطح آگاهی و خود سازماندهی طبقه تلاش نکنند ، موفق به ساختن یک حزب انقلابی پیشگام نخواهند شد و خود فقط به یکی از عوامل بشمار جامعه بورژوازی که سد راه فراتر رفتن طبقه کارگر از مبارزات ابتدائی است ، تبدیل خواهند شد .

مارکس و انگلس ، در عین آن که برش قطعی خود را از سوسیالیسم تبخیلی اعلام کردند ، "هسته" معقول آن را جذب نمودند (آنها هرگز از ادای احترام و ستایش در حق شارل فوریه که یکی از بهترین و ریشه ای ترین نقدهای بر جامعه ، طبقاتی را فرموله کرده است ، خوداری نکردند) . آنها هرگز هدف سرنگونی جامعه سرمایه داری و ساختمان سوسیالیسم را به برنامه های صرفا "کارگرگرا" خلاصه نکردند . نزد آنها ، رهایی بشریت امری همگانی و کامل تلقی می شد . می باید که مبارزه ای بی امان علیه همه اشکال ستمگری و استثمار بشری انجام پذیرد . بدین

ترتیب ، در اهداف سیاسی آنان ، رهایی نژادها و ملیت های تحت ستم ، رهایی ملل مستعمره و شبه مستعمره ، رهایی زنان ، رهایی جوانان ، همگی از اهمیت ویژه ای برخوردار بودند ، هر چند که آنها خود به خاطر اوضاع اجتماعی آن زمان درکشان از تمام ابعاد این مبارزات محدود بود . سرنگونی سرمایه داری ، مالکیت خصوصی ، تولید کالائی ، و کار دستمزدی ، پیش شرط لازم برای دستیابی موفقیت آمیز به این اشکال رهایی بشری است . اما شرط کافی نیست . مبارزات مستقل زنان ، ملیت های ستم دیده و جوانان علیه تعصبات بی شمار مدتها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی بین المللی ادامه خواهد داشت تا پیدایش شرایط برای تولید یک جامعه واقعا بی طبقه که در آن همه گونه اشکال نابرابری های اجتماعی محو شده باشد ، تسهیل گردد .

نزد مارکس ، توان انقلابی را دیگال طبقه کارگر از موقعیت ویژه اش در وجه تولید سرمایه داری و از نتایج قوانین حرکت آن برای پرولتاریا ناشی می گردد . تلاش بی امان سرمایه برای انباشت بیشتر منجر به اقداماتی جهت توسعه تولید ارزش اضافی می شود . چرا که در نهایت هیچ منبع دیگری جز تولید ارزش - اضافی در جریان تولید جهت انباشت سرمایه وجود ندارد . همه فراشدهای تصاحب ارزش اضافی ، مثلا از طریق "مبادله نابرابر" ، فقط می توانند آنچه را نقدا تولید شده باز توزیع کنند . بنابراین ، خود گسترشی سرمایه به معنای رشد دائمی کار دستمزدگیر است . پرولتاریای مدرن تنها طبقه ای در جامعه معاصر است که درست به دلیل قوانین حرکت سرمایه داری ، به سمت رشد مطلق (ونسبی) گرایش دارد .

البته ، برای درک این مسأله ضروری است که پرولتاریا به نحوه درستی تعریف شود . این ، به هیچ وجه به کار بیدی در صنعت محدود نمی گردد . رشد آن بخش پرولتاریا از مدتها قبل متوقف شده است و هرچه بیشتر ضعیف خواهد شد . آن عالم یا مبارز سیاسی که تعریف پرولتاریا را به این بخش از طبقه محدود کند ، دیر یا زود نتیجه خواهد گرفت که امکان این که پرولتاریا بتواند جامعه را تغییر دهد رو به کاهش است و نه افزایش . برای مارکس ، اما ، پرولتاریا به مفهوم "تمامیت کارگران" بود که شامل کارگران "یقه سفید" (اداری) ، تکنسین ها ، حتی برخی از مدیران ، همچنین و حتما مستخدمین دولتی نیز می شد ، به جز لایه های فوقانی مدیریت و مأمورین دولتی . به عبارت ساده تر ، تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند و درآمد فردی شان اجازه نمی دهد که سرمایه انباشت کنند و خود را از موقعیت پرولتری آزاد سازند . پرولتاریا ، اگر چنین تعریف شود ، در طول تاریخ سرمایه داری رشد کرده است . و امروزه شامل نیم یا بیش از نیمی از جمعیت فعال در اغلب کشورهای بزرگ است (به استثنای اندونزی و شاید پاکستان) . حتی در هندوستان وضع چنین است ، زیرا در آنجا ، در کنار پرولتاریای شهری ، در روستاها جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و یا نیمه پرولتاریای (دهقانان) بی زمین وجود دارد . در بیشتر کشورهای پیشرفته صنعتی (منجمله کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی) از مرز ۷۵ درصد جمعیت فعال نیز گذشته است . در حداقل سه کشور - ایالات متحده ، آمریکا ، بریتانیا و سوئد - بیش از ۹۰ درصد را شامل می شود .

در حالی که به وضوح این یک مورد از تغییر یک کمیت به یک کیفیت جدید است ، به هیچ وجه فقط آن نیست . رشد سرمایه داری نه تنها به واسطه پرولتاریای مدرن یک نیروی اجتماعی از نظر کمی تعیین کننده می سازد ، بلکه همچنین یک نیروی اجتماعی با قدرت ذخیره عظیم اقتصادی .

پرولتاریا تنها آفریننده عمده انسانی ثروت است (دهقانان مستقل و پیشه وران نیز ثروت می آفرینند ، اما در

سطح جهانی این شاید بیشتر از ۱۵ تا ۲۰ درصد محصولات جدید سالانه را شامل نشود. زیر بنای مادی قابل توجه بشر - معادن، کارخانه ها، راه آهن ها، فرودگاه ها، هواپیماها، جاده ها، ماشین ها، اتومبیل ها، نیروگاه ها، و سایر منابع انرژی، کانال ها، بندرها، شهرها، وسائل خانگی، مغازه ها، انبارها، و انبوه کالاهائی که دارند، همگی به واسطه کار دستمزدگیر دیروز و امروز تولید شده اند. به همان اندازه که کار فکری بیشتر و بیشتر پرولتریزه می گردد، سهم روزافزونی از دانش بشری، نقشه ها، اختراعات و اکتشافات نیز محصول کار پرولتاریا می شود. اگر پرولتاریا، به معنای جهانی کلمه، دست از کار بکشد، هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند جایگزین آن شود و از توقف کامل زندگی اقتصادی و اجتماعی جلوگیری کند. بر خلاف تصور رایج، با رشد هر چه بیشتر ماشینی شدن خودکار - شدن تولید، نه تنها جامعه از دست پرولتاریا "رها" نمی شود که بیشتر و بیشتر از اعتصابات توده ای ضربه پذیر می گردد - همان طور که در فرانسه و ایتالیا در سال های ۶۹ - ۱۹۶۸ و در لهستان ۸۱ - ۱۹۸۰ مشاهده شد.

این، البته، در یک جامعه ای که بطور کامل توسط "آدمهای ماشینی" (روبات) اداره شود، صدق نمی کند. اما چنین جامعه ای ارزش اضافی نیز تولید نخواهد کرد. تحت شرایط سرمایه داری، به چنین جامعه ای نزدیک هم نخواهیم شد، چه رسد دستیابی به آن. تمام طبقات دیگر اجتماعی، کشاورزان مستقل (منجمله در کشورهای عقب افتاده)، پیشه وران مستقل، شاغلین حرفه ای، روشنفکران "آزاد"، و صاحبان "مناغل آزاد"، درست به دلیل عملکرد قوانین حرکت سرمایه داری، محکوم به مشاهده "کاهش وزن" مطلق و نسبی خود در تولید و در جامعه هستند (هم به طور تاریخی و هم به مثابه یک گرایش). البته، این یک حرکت مکانیکی و خطی نیست، بالا و پائین های کوتاه مدت را باید در نظر گرفت و همچنین تفاوت بین کشورها (و حتی قاره ها). اما، گرایش اساسی تاریخی روشن و غیر قابل تردید است. قانون تراکم و تمرکز سرمایه مدت ها است که عمل کرده است و نتایج آن روشن تر از آنند که تز وزن، مرکزی پرولتاریا در جامعه - بورژوازی بتواند از نظر علمی زیر سؤال برود (تعمیبات غیر - علمی و سطحی و "آگاهی کاذب" صاف و ساده، البته، مسالسه دیگری است).

سرانجام این که از طریق رشد سرمایه داری پرولتاریا به تدریج توان انقلابی به معنای مثبت اقتصادی کلمه بدست می آورد. در آغاز تولید ارزش اضافی به شکل "تاب" سرمایه داری، تولید ارزش اضافی نسبی، یعنی ماشینی کردن تولید، طبقه کارگر تقریباً بطور کامل تحت انقیاد ماشین است: برده، ماشین، همان طور که برده، سرمایه. سرمایه به تدریج ماشین آلات ویژه ای را تکامل می دهد که فقط به کار تولید حداکثر ارزش اضافی می آیند (اشکال دیگری از تکنولوژی و ماشین آلات نیز ممکن است، و در واقع آزمایش نیز شدند. اما، چندان مورد استفاده قرار نگرفتند زیرا برای اهداف سرمایه داران در به حداکثر رساندن سود هر کارخانه مفید نبودند). اما رشد تکنولوژی سرمایه داری، پس از مرحله معینی، خود باعث گرایش های متضادی می گردد. تکه تکه کردن کار نمی تواند بطور نا محدود پیش رود، بدون آن که در مرحله مشخصی به جای افزایش سود، آن را کاهش دهد. در یک نظام اقتصادی متکی بر سطح عالی تکنولوژی، تولیدکنندگان تکامل نیافته ترین "قطعات مکالمه" تولیدند و عملکرد کل نظام را ضربه پذیرتر می سازند. سرمایه داری نمی تواند هر چه بیشتر و بیشتر بر کار ساده، تکه تکه شده و بی تفاوت تکیه کند. زیرا که ناچار است هر چه بیشتر از ماشین آلات گران قیمت تر و پیچیده تری استفاده کند.

اگر قرار باشد همه چیز فدای تولید ارزش اضافی جدید شود، مخارج نگهداری از ارزش سرمایه، ثابت موجود غیر قابل تحمل خواهد شد.

بدین ترتیب، سرمایه داری، بویژه سرمایه داری پسین، خود به ناچار باید از تکه تکه شدن و ذره ذره شدن بیشتر کنار جلوگیری کند. مهارت های جدید بیشتر از کار ساده متقاضی دارند. وحدت دوباره، کار فکری و کاریدی صرفاً نتیجه معرفی کار فکری در جریان مستقیم تولید نیست. بلکه، همچنین به دلیل سطح بالاتر آموزش بخشی از طبقه کارگر است. در حالی که تعداد کسانی که مدارس را رها می کنند رو به افزایش است (آنها لایه های جدید مادون پرولتاریا را تشکیل می دهند)، تعداد کارگران بسیار ماهر و تکنسین های کارگر نیز به موازات پدیده فوق بیشتر می شود.

این دگرگونی با بحران های متوالی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام همراه است. بنابراین، درست به دلیل عملکرد دراز مدت قوانین حرکت این وجه تولید مشخص، نحوه برخورد طبقه کارگر به طبقه حاکم آغاز به تغییر می کند. تا دوران بعد از جنگ جهانی اول، و تا اندازه زیادی حتی در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، کارگران به کارفرمایان احترام می گذاشتند، حتی هنگامی که از آنها نفرت داشتند. آنها کم و بیش تصور می کردند که بدون رؤسا و متخصصین نمی توان کارخانه ها و اقتصاد را اداره کرد. اما اکنون، به دنبال مشاهده وضع فجیعی که کارفرمایان و متخصصین برای خود (و برای همه ما) ایجاد کرده اند، بیشتر و بیشتر ظرفیت و حق "بالائی ها" در اداره امور را بزیر سؤال می کنند. لاقلاً در سطح کارخانه، و با در سطح شهرها، کارگران هر چه بیشتر احساس می کنند که آنها می توانند کارها را بهتر از بالائی ها بگردانند (نه به نحوه مطوب، اما، بهتر). البته، این احساس جدید کارگران که در موج بزرگ اعتصابات سال های ۷۵ - ۱۹۶۸ در سرتاسر دنیای سرمایه داری به شدت ابراز شد (و همچنین در لهستان ۸۱ - ۱۹۸۰)، می تواند، دوباره، تحت تأثیر بحران کنونی فروکش کند. اما، هرچند که موج اول این بحران تا اندازه ای از اعتماد به نفس طبقه کارگر کاسته است، موج دوم و سخت تر آن می تواند آن را به برخاست مجدد و اشتقاق جوئی وادار سازد.

به این توان عینی انقلابی باید یک توان ذهنی نیز اضافه شود که به همان اندازه اولی برای ساختمان سوسیالیسم اهمیت دارد. اما، این نیز برای مارکس محصول موقعیت ویژه طبقه کارگر در وجه تولید سرمایه داری است. سرمایه داری فقط باعث افزایش تعداد دستمزدگیران، قدرت ذخیره اقتصادی و عاقبت مهارت تکنیکی و سطح فرهنگ آنان نمی شود (در ارتباط، با این نکات اخیر، البته، دست آوردهای مبارزات خود طبقه کارگر سهم بیشتری دارند). سرمایه داری، همچنین، این دستمزد بگیران را در هزارها و ده هزار نفرشان در واحدهای بزرگ متمرکز می سازد (در معادن، کارخانه ها، ادارات). در این واحدها، طبقه کارگر پس از تجربیات دردناک دراز مدت گاهی به دلیل اثرات "تاب" جامعه بورژوازی به رفتارهای متضاد با منافع ش نیز منجر می شود، در واقع در یک مدرسه داشمی رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و عمل سازمان یافته جمعی آموزش می بینند و به تدریج در مقابل "مسائل اجتماعی" به جای راه حل های فردی به دنبال راه حل های دسته جمعی می رود.

هیچ طبقه ای جز طبقه مزدبگیران نمی تواند به شکل شیوه دار و در طی دوره های طولانی چنین الگوئی از رفتار اجتماعی را در اثر تجربیات عملی روزمره اش و منافع کلی اجتماعی ش بدست آورد. با اطمینان می توان گفت که این مطلب در مورد دهقانان

مستقل و روشنفکران صدق نمی کند . لنین را مشکل بتوان به — کم بها دادن به دهقانان " متهم کرد . اما ، لنین از — مارکسیست دیگری در مورد تفاوت اساسی میان دهقانان و کارگران در نحوه برخوردشان به رقابت ، تولید کالای ، و در نتیجه رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و همبستگی ، روشن تر بود .

البته این مطلب را نباید به عنوان یک قانون مطلق تلقی کرد ، بلکه به مثابه یک گرایش کلی تاریخی . این گرایش می تواند به واسطه شکست های بزرگ و شوک آور طبقه کارگر ، دلسردی های عظیم تاریخی ، و یا اوضاع سخت نامساعد مادی (بیکاری شدید ، ۳۰ ، ۵۰ ، یا ۷۵ درصد) ، معکوس شود . اما ، دوباره و دوباره ظاهر می گردد (همانند اژدهای افسانه های یونان باستان که هر بار سری تازه از جای گردن بریده اش در می آمد) . زیرا ، این رفتار درست در ماهیت اقتصادی اجتماعی سرمایه و کار دستمزدی ریشه دارد .

این تدارک اجتماعی طبقه کارگر در بنا کردن رفتار دسته جمعی و مداخله اش در جامعه بر اساس ارزش های غیر بورژوازی تعاون جمعی ، همبستگی و سازمان یابی — نقطه مقابل رقابت بورژوازی و خرده بورژوازی — به آن توان نیرومندی برای انقلاب اجتماعی اعطاء می کند . و همچنین به آن قدرت عظیمی برای بازسازی جامعه بر اساس مالکیت جمعی وسائل تولید ، همبستگی میان همه تولید کنندگان ، جایگزین شدن "قوانین بازار" با تعاون آگاهانه برنامه ریزی شده ، از میان رفتن تولید کالای ، پول نابرابری اقتصادی و دولت ، می دهد که همگی پیش شرط های اجتماعی برای دستیابی موفقیت آمیز به یک جامعه بی طبقه هستند (همان طور که سطح عالی رشد نیروهای مولده یک پیش شرط است) .

مساله بر سر این نیست که طبقه کارگر بطور حتم همه این اهداف را تحقق خواهد داد . در دنیای خرابی که ما در آن زندگی می کنیم ، هیچ چیز حتمی نیست . سوسیالیسم یک امکان است ، و نه بیشتر . اما ، در عین حال تنها بدیل ممکن در مقابل اضمحلال تمدن بشری و حتی شاید نابودی بشریت است . و طبقه کارگر تنها نیروی اجتماعی است که تحت مجموعه ای از شرائط مساعد (و بیچیده) می تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد . انکار توان و نقش انقلابی طبقه کارگر به معنای برداشتن یک جهش عظیم تاریخی به عقب است . به معنای تبدیل سوسیالیسم به یک تخیل است ، به یک رویای شیرین که هرگز جامه عمل نخواهد پوشید و در نتیجه از نابودی بشر در یک فاجعه اتمی جلوگیری نخواهد کرد .

هیچ دلیلی نمی توان ارائه داد (و هرگز نیز ارائه نشده) که نیروی اجتماعی دیگری — مثلاً اتحادی از عناصر هوشمند ، دهقانان دنیای سوم ، لایه های حاشیه ای مادون پرولتاریا در زاغه های امپریالیستی ، ارتش های "دولت های سوسیالیستی" — از قدرت لازم اجتماعی و اقتصادی برای دست گرفتن سرنوشت جامعه و خارج کردن آن از دست سرمایه بزرگ و تجدید سازماندهی آن بر اساس همبستگی عظیم جهانی و تعاون میان تولیدکنندگان برخوردار است . تنها به همین دلیل ، خرد ایجاب می کند که به تجدید نظر در مفهوم مارکس از مساله مرکزی بودن توان انقلابی طبقه کارگر برای رهائی بشر دست نزنیم . مگر آن که تاریخ دلایل روشنی برای رد این نظریه ارائه دهد . در ضمن ، خرد ایجاب می کند که همه قدرت و توان خود را به منظور تسهیل تحقق این هدف در اختیار طبقه کارگر بگذاریم .

ارنست مندل

باقی مانده از صفحه ۴۹

وسایلی دیگر نیز ضروری می باشد که در زیر پارای از آنها را می آورم :

۱ — کفش خوب : در جنگل بیشتر از هر چیزی عمر کفش کوتاه است . لذا باید بهترین کفش را داشت تا هم دوام کافی داشته باشد و هم راحت و سبک باشد ، در ضمن در صورت امکان هر نفر باید یک جفت اضافی برای احتیاط داشته باشد . همچنین بخاطر عبور از آب و نیز بارانی بودن منطقه با یدواکس یا روغنی که هم عمر کفش را زیاد می کند و هم از خشک شدن جلوگیری می کند همراه داشت . بوتین های ارتشی از نوع نرم و پوتین های آمریکایی بهترین نوع بودند . در ضمن برای رندگذاشتن و مشخص نشدن ، کفش گالشی مناسب است .

۲ — کوله پشتی : هر نفر احتیاج به یک کوله پشتی دارد . زیرا باید همیشه غذاها بین افراد تقسیم شود تا در صورت گم شدن یا جدا شدن از گروه از گرسنگی تلف نشود . همچنین ، وسائل شخصی خود را در آن جای دهد . کوله پشتی باید اولاً ، سبک و محکم باشد ، ثانیاً ، از جنسی باشد که رطوبت نفوذ نکند یا در صورت نفوذ زود خشک شود .

۳ — لباس : لباس چریک های جنگل باید همیشه حالت استتاری داشته باشد . بهترین رنگ ها خاکستری و سبزه است . در ضمن باید محکم نیز باشد . همچنین ، تعدادی اضافه داشته باشد که همیشه یک دست خشک و تمیز موجود باشد . با دیگر نایلونی در موقع حرکت نکردن بسیار مناسب است .

۴ — جای خنک : جای خنک ها باید از چرم یا شند و پوری دوخته شوند که از ورود گرد و خاک و رطوبت جلوگیری شوند . جای خنک های آمریکایی بهترین نوع است . در ضمن ، خود خنک ها باید از زورق ، جهت جلوگیری از زنگ زدن فشانگ ها پوشانده شود .

۵ — سایه و سایه : لباس یا پارچه سفید که جهت استتار در براف استفاده میشود . روغن برای پاک کردن اسلحه که خیلی مهم است . گریس برای پنجهان کردن اسلحه در خاک ، طناب ، قمقمه ، جوراب های پشمی ، کارد ، بیل ، فنسک برای روشن کردن سهرای و آتش و ...

بیماریها و داروهای لازم : بیماریهای که وجود داشت ، عبارت بودند : اسهال ، بیبوست ، جراحت در درگیریها ، زردی ، زخم معده ، حساسیت های خارش ... سخت ترین بیماری ، حساسیت خارش بود که در عمر من ندیده بودم . این حساسیت را ما نفهمیدیم علت اش چه بود . تا آنجا شیکه پرسیدیم ، بعضی می گفتند از تماس با بعضی گیاههاست . بعضی گفته اند مسبب می دانستند . بنظر خود ما از کته ها بود . در جنگل بمقدار زیاد دکنه بود . حتی دره ای بود که ما اسم اش را دره کته ها گذاشته بودیم که تمام زمین پر بود از کته . روی درختان ، روی سنگها ، همه جا این کته های پوست می رفتند و پس از میکیدن خون در همان جا می مردند . خارش طوری بود که بسیاری با سنگ و چوب و چاقو بدنتان را می خاراندند . در کل بیماریهای پوستی مانند قارچ و غیره زیاد بود که با یدو روهای لازم همراه داشت . بیماری دیگر ، زردی بود که ناشی از ضعف بدنی و کمبود ویتامین و غیره بود و بعضی را بسیار ضعیف میکرد . بخاطر استفاده از غذا هایی مانند ما کارونی که شرح آن رفت معده همه دردمی کرد . در ضمن همیشه ترش می کردیم که بدین خاطر سعی میشد شربت کاستریل یا گردش را همیشه همراه داشته باشیم . یک بیماری هم در مورد یک دختر دیدیم که او را شیشه جدا می ها ساخته بود که حالت وحشت را در همه بوجود آورده بود . ولی بعد از شنیدن که در شهر خوب شده . در کل داروهای لازم عبارتند : وسایل پانسمان ، کلپه ویتامین ها و داروهای تقویت کننده و خون ساز ، داروهای ضد زهر حیوانات ، داروهای بیماریهای پوستی .

نبود خط و بر نامه مشخص و ششاید اولوژیک ، باعث انفعال گروه شده بود . کار گروه به جمع آوری آذوقه و به شرکت در درگیری های کوچکی که تمحیل میشد خلاصه شده بود . گروه در انزوای سیاسی — اجتماعی کامل قرار گرفته بود . فقدان بر نامه و گرسنگی ، درگیریهای شخصی را زیاد کرده بود . رشد لیبرالیسم نتیجه بلا فصل چنین اوضاعی بود . دیگر مسائل امنیتی هم رعایت نمیشد . خطر نابودی گروه را تهدید می کرد . بهانه ای لازم بود که این صف بندی به جدایی بیانجامد . آخرین درگیری زمینه چنین کاری را فراهم کرد . این بار رئیس بخاطر گم شدن با دن به مسائل امنیتی به محاصره افتادیم . ولی زود مطلع شدیم . جریان اطلاع بدین صورت بود که رفیقی که پای چشمه نشسته بود . می بیند که

حاشیه‌ئی بريك انشعاب

انشعابی که به تازگی در جناحی از اقلیت فدائی صورت وقوع یافته صورتی به خود گرفته بدیع. یک جدال قلمی با خراش به برخی "اسرار"، پای گروهی دیگر هم به میان می آید و موضوع مجادله می شود. "ما" هم بی نصیب نمی مانیم. اتفاقی که افتاده، به هم خوردن پیمان سامع و توکل است. هر دو وارث بار "امانتی" بزرگ - چنین می پندارند. در میانه، بهم می زنند. توکل، سعی می کند، "ابزار" محفل خود را نگه بدارد. و سامع، به خاطر سابقه دوستی با رجوی، ابزار روزنامه "مجاهد" را به کومک می طلبد. برای آن که قضیه جدی تلقی شود، باید شرح احوال داد. این دوازده ساله "مجاهد" می آید که "یتانسیل عظیمی" دارد - سامع می گوید از لحاظ "تاریخی"، توکل می گوید به طور "شخصی". مجاهد، کنار سامع قرار می گیرد و او را به "پرسابقه ترین" فدائی ملقب می کند. توکل هم باید تنها مظهر سازمان فدائی شود. صحنه با یک رخداد "عاطفی" شروع می شود: اخراج سامع از "سازمان". بعد، کنایه زنی به یکدیگر.

ولی مجاهدین، سوزی اصلی داستانند. خود در صحنه می آیند، خود نمائی می کنند و به جای تماشا می نشینند. برخی می گویند: نکنند خود کارگران باشند. برخی به طرف گیری برمی آید: از آن جاکه سامع به مجاهدین تقرب جسته "محکوم" شدن می است.

داستان می تواند با "اعلام" یک سازمان فدائی از جانب سامع خاتمه یابد. سازمانی که به شورا می پیوندد و یک رای در هیات مسئول آن کسب می کند. برای آن که اهمیت آن رای را "هموطنان" دریابند، سرگذشتی از خدمات سامع داده می شود.

ناید هم طور دیگری طی شود. ولی هر طور که باشد، نشان رسمی از این دوره است، فعلا، این چیزها "پاورقی" روزنامه های ما را می سازد. زمانی چیزهای دیگر بود.

خود را از این "فضایا" دور بداریم و به نقش قاضی، بر سر محکومیت این یا آن طرف، یا به نقش تماشاگر طرف دار ظاهر نگردیم؛ ولی آن چه اتفاق افتاده سوال های عمیق تری طرح می کند. اتفاق ساده است ولی محیط آن، محیط خود ما، دوره خود ما است. داستان یک قتل می تواند دستگاه پلیس و عدلیه را فاش کند و خود فراموش گردد.

به این خاطر، حاشیه‌ئی بر آن لازم است. اگر از کسی نامی برده می شود، قصد کوهش یا ستایشی در بین نیست. قضاوت اخلاقی را به خود بازی گران باز گذارده ایم. بر عهده می مانیم که درباره تقرب سامع به مجاهدین داوری کنیم. او چنین فکر و عزم کرده است. اما بر عهده می مانیم که رابطه بین اشخاص، وقایع و افکار را در یک فراخانی (conjunction) سیاسی فراردهیم، تا آن جاکه چنین می توان.

در چهارم تیرماه ۱۳۶۲، مهدی سامع (بیژن) از "کردستان" نامه‌ئی به "دوست رزمنده" خود، مسعود رجوی، می نویسد - و اخراج خود و استعفای یکی رفیق خود را اطلاع می دهد: "رهبری تئوریک گرایش سکتاریستی حاکم بر سازمان ما" سرانجام با "خشم و غضب" برخلاف "اساسنامه" و به نحو "غیر اصولی" دست به "تصفیه" زده است. سامع از رجوی می خواهد که "مفاد" نامه به اطلاع مجاهدین برسد. به هر طریق که "صلاح" بدانند.

در ضمن، سامع با تکریم و اغراض مجاهدین، از عمل توکل، یعنی "افشای" مجاهدین بیزار می جوید. مقصود سر مقاله‌ئی توکل است در "کار" شماره ۱۶۶ به نام: "دوره بیشتر وجود ندارد". "مجاهد" ۱۶۰، نامه‌ئی سامع را همراه سر مقاله توکل منتشر می کند و معرفی نامه‌ئی هم از سامع، تحت عنوان "پرسابقه ترین عضو کمیته مرکزی" سففا (یعنی، جناحی از اقلیت) به دست می دهد. بعد، در "مجاهد" ۱۶۱ مقاله‌ئی از سامع می خوانیم که پاسخی به سر مقاله‌ئی توکل است. در آن جا، دو نکته‌ئی اصلی بازگوشده: یکی این که، توکل "سکتاریست" است؛ دیگری این که، "دروغگو". برای آن که حکم خود را مدلل کند، شواهدی آورده است. از جمله، جریان "استعفای" "مستعفی" ها، و جریان انشعاب "تروتسکیست ها" (خود او، مایل به بکار بردن این لغت است).

می بینید که ما، برای دنبال کردن این "اتفاق" می باید به "مجاهد" رجوع کنیم.

هر بار که مسائل "چپ" در ادبیات غیر از پرده برون می افتد، باید به یک "نتیجه" رسید: تلاشی شهنوز، باید از "رسانه های گروهی" به برخی قضایای پی برد. وقتی مذاکره‌ئی مصطفی مدنی - فرخ نگهدار - بهشتی در مجله‌ئی جوانان منتشر شد، اولین علائم آشکار گردید. ولی در همه‌ئی این گونه "افشا" ها آن چه به چشم نمی خورد، تصویر درست از کل قضایاست؛ بلکه با "جریان" منطبق می شود که معرف و شافع آن است.

برای کسانی که خود ناظر به ودخیل در این قضا بوده اند، این گونه شواهد، یادآور بی نکته‌هاست. آن ها با "بازیگران" و "صحنه ها" پی در پی برخورد کرده اند، و خود، اگر تجربه‌ئی از امور واقعی شامل آن داشته باشند، می توانند این "افشا" ها را به ضد خود بدل کنند. یعنی به یک آگاهی از چگونگی ماهوی امور.

به کسی که فرضاً قتل "افتخاری" را از زبان تبلیغات چپ های رژیم می شنود، نوعی واکنش "متقابل" دست می دهد: یکی "مقاومت" در مقابل انگیزه‌ئی تبلیغی، دیگر، ضعف در اعتماد به خود - چرا که به "منطق" واقعه آگاهی ندارد.

چنین است که بناگاه موجی از "سر خوردگی" برمی آید. جامعه‌ئی "نانویسا" که دلیل نمی طلبد. و به همین دلیل، فاقد "گذشته" می شود. و احساس کتمان حقایق را تعمیم می دهد، و بدین وسیله خود را کتمان می کند.

این جزئی است از روندی که افشاهای "متداول" بر آن پایه قرار می گیرند. بنا بر این، در خود "آوازه گران" و "مصلحت جویان" اند.

به طور مثال می بینیم، سامع در "مجاهد" فردی معرفی شده که در مبارزه علیه ماجراجویی "دارودسته" ی نگهدار به ختم "غائله" ی گنبد همت گماشت. این "ثبت" یکی از "خدمات" چنان انتخابات شده که با خود عمل کرد مجاهدین سازگار باشد.

حال اگر "غائله" ی گنبد شناخته نگردد و نقش جریان هبا پوشیده بماند، خدمت او آن طور ثبت می شود که معرفی. مهم، اما، نقش خود او نیست. معرفی این نقش کاملاً با یک جریان تاریخی بستگی دارد.

مجاهدین می نویسند که، در سازمان فدائی، بعد از قیام، "جریان انحرافی" راستی شکل گرفت که در آن هنگام، خسرو زادر "زورق چپ" پوشیده کرده بود. در اوایل سال ۱۳۵۸ که "درگیری ها" گنبد" پیش آمد، سامع به همراه "فدائی شهید محسن مدیر شانه چی" به رفع آن پرداخت و "نقش موثری" ایفا کرد و بدین وسیله، اختلاف آن "جریان انحرافی" شنا کرد.

می بینیم، درگیری های گنبد چگونه به آن "جریان انحرافی" متصل می شود و با آن، ختم درگیری ها توسط "دولت بازرگان" و برخی اعضای سازمان "توجیه" و تایید.

با این حال، توجیه این عمل، نمی تواند قابل نگوشت باشد؛ بلکه آن، ناشی از عقاید و مسلک سیاسی خاصی است. ایسین مسلک را "نهضت آزادی" پیش برده یه این یا آن گونه، ویژگی هائی یافته است.

ولی، باید گفت، طرح قضیه بدین گونه نادرست است. اول، باید دانست، درگیری های گنبد چه بودند؛ جریان انحرافی به چه نحو بود و رابطه اش با آن درگیری ها؛ آنگاه نقش سامع نسبت به هر دوی آن ها؛ وبعد، همه ی آن ها در پرتو جریان عمومی "سیاست". به هنگام درگیری های گنبد، (فروردین ماه ۱۳۵۸) یک نفر از سازمان فدائی در گنبد بود که در همان آغاز دستگیر شد. کسانی که در سنگرها می جنگیدند، خود اهالی ترکمن بودند؛ برخاسته تحصیل کرده و بیشتر، دهقان - که به تا زگی در شوراها گرد آمده بودند. درگیری، با تخریب اجتماع ترکمن ها آغاز شد. آن ها در بساطه ی مساله ی زمین گفتگومی کردند. بعد، موضع گیری آغاز شد و جنگ، چند روز طول کشید. طرف دیگر، کمیته های اسلامی بودند و پاسداران - نی که به تا زگی متشکل می شدند. اینان، از جانب ملایان بسیج شدند و، در آغاز، به تحریک دست زدند و بعد، درگیری وسیعی آغاز شد.

روز بعد از درگیری بود که "سازمان" از آن باخبر شد. جلسه ای برپا بود در باره ی روش برخورد به دولت صحبت می شد. "اختلاف"، یا ابهام، این بود که، "ماهیت" دولت چه هست؛ ایسین دولت بر آمده از "قیام بوده ها" ست. پس، نمی تواند "ضد خلق" باشد. اما، در عین حال، شواهد و بوزمر نشان می داد که، چندان خلقی هم نیست. باید این "معجون"، یا این پندار معجون را به صورت یک انگاره ی "تئوریک" بیان کرد. انگاره ی "دولت ملی" پرداخته شد. (در آن هنگام، مجاهدین یکسره از حاکمیت خلق به زعامت خمینی سخن می گفتند.) اولین نفر که به این نظر توجه کرد و آن را جذب کرد، فرخ نگهدار بود. او در ۲۵ بهمن ماه، در جلسه ای در دانشکده ی فنی، در حضور هواداران، به صراحت گفته بود: انقلاب ملی و دموکراتیک ایران به پیروزی رسیده است! در آن جلسه، مخالفت تا به ناسزا گوئی رسید. این سخن، دیگر بدین صورت بیان نشد. حال، ایده ی دولت ملی کار ساز ترمی نمود. در آن هنگام، سامع هم بر همین نظر بود. در جلسات آن زمان، بحث سامع با نگهدار بر سر "گذشته" "بمبوه نه حال". باری، وقتی خبر رسید، بحث قطع شد. خبر، نارسا و آشفته بود؛ در گنبد درگیری سختی پیش آمده است؛ مردم اسلحه به دست از خود دفاع می کنند؛ حکومت این مقاومت را به حساب فدائیان می گذارند؛ افراد حزب الله بر علیه فدائی نمایش می دهند.

حکومت، مقاومت ترکمن ها را به حساب فدائیان می گذارد؛ همین خبر کافی بود که، اضطراب برانگیزد. ترکمن ها قبیل از ابلاغ "استراتژی"، دشمن را شناخته بودند. این "سوء تفاهم" می باید بر طرف می شد.

پیش از آن، ولی، می باید "سوء تفاهم" حکومت را بر طرف می کردند؛ اولین کار تماس با طالقانی بود. طالقانی حاضر به گفتگو (تلفنی) با نگهدار نشد. اصول مالکیت که او در کتاب خود از آن ها مدافعه کرده بود ("اسلام و مالکیت") خدشه دار شده بود. حاجی شانه چی، ابلاغ کرد که طالقانی از این "خیانت" بر آشفته است. این دیگر بر پریشانی ها افزود. وقتی عنصر "رادیکال" دولت چنین بگوید، حساب باقی روشن است. هرگز، لحظه ای برای این تصور "رادیکالیسم" اندیشه نکردند. تنها مصلحت جوئی خود را بر ملا کردند.

اما این "سوء تفاهم" باید بر طرف شود. علی گشتگر، که در آن جلسه حاضر بود، پیشنهاد کرد: "بیائید به دولت امتیاز دهیم".

چهار امتیاز می توان داد؟ "هرا امتیازی که بخواهد" گشتگر می گفت. "مانند خلق سلاح خود".

گشتگر چنین بود. از روال "عادی" امور جان می گرفت و در شرایط "غیر عادی" رنگ می باخت. او مردم ملحت بود. دقایق پیش، پیش از آن خبر، از اومی شنیدیم: اگر بگوئیم، دولت ملی است، آن وقت دشواری توان هواداران را راضی کرد که تجدید سازمان ارتش، و رفتارهای ارتجاعی را مشاهده می کنند. می توان گفت که این "حاکمیت" با دولت های سابق فرق می کند (در نامه ی سرگشاده سازمان به بازرگان هم چنین آمد). دارای وضع انتقالی است و ممکن است به تدریج "بورژوازی" شود.

این وجه نظر، اگر بتوان چنین نامید، بر روی میانجیگری تمایلات متعارض بنا شده. "اعتبار" فدائی "دستاورد" ی است که می باید حفظ شود؛ به هر قیمت. ولی این "عایق" برای جنگ داخلی ساخته نشده؛ خورد می شود و عناصر آن، در جریان های به غایت متناقض تحلیل می روند.

"اتفاق" گنبد اولین نشانه بود. منتها، نشانه ای که به صورت تشویش های آنی ظاهر شد و از اعمال آتی خبر می داد.

امتیاز "حفظ" سازمان را بگیریم و هرا امتیاز دیگری بدهیم. این متافیزیک "سیاست"، هنوز هم رد پای خورا به جانها ده. جدائی دوسونوست در نا خود آگاه، می باید به جدائی آن در "افکار عمومی" بدل شود.

فرخ نگهدار، امتیاز به "صرفه" می پیشنهاد کرد؛ اخراج مسئول نگهدار اعلام کنیم. بدین وسیله، خود را از اجزای سه دور می داریم.

مجاهدین پیشدستی کرده بودند. شروع به نوشتن اطلاعیه ای کردند و اطلاع می دادند، در منطقه دفتر یا نماینده ای ندارند. از صحنه خارج ند؛ و به ترکمن ها (بعده فدائیان) هشدار می دادند که، "آلت دست" بقایای ضد انقلاب نگردند. "انحراف" از انقلاب "به رهبری امام خمینی" به سود "امپریالیسم" است.

چرا سازمان نمی تواند، "عالمین" در گیری را فاش کند؟ چرا خواهان عقب نشینی پاسداران نشود؟ این سوال ها در محیط مضر ب فقط خشم برمی انگیزت. ولی صدای ضعیفی از "بی اطلاعی" جمع از حقیقت قضیه سخن گفت. اگر مسئول گنبد خطائی نکرده باشد؟ اگر اعلام اخراج او موجب تحریک پاسداران به کشتن او گردد؟ در این جمع مستاصل، وقتی خبر رسید که دولت هیاتی به منطقه می فرستد، روزنه ای امیدی پدید آمد. "سازمان می تواند با آنان همراه شود." مذاکره با دولت آغاز شد. رفت و آمدها و گفت و گوها.

سازمان خود را "تبرئه" می کرد. آن جا، یک جنگ داخلی آغاز شده بود بر سر زمین. گرچه لحظه ها مناسب بود ولی واقعیت جز این نبود. در این جا سازمان و دولت، یکی فارغ از منازعه ی طبقاتی، دیگری بر آشفته از دستبرد به اصول مالکیت و زمین، در کنکاش بودند. سازمان، ایده ی جنگ "برادر کشی" را اختراع کرد که مستلزم حسن نیت طرفین بود.

سرانجام قرار شد که، هیأت حسن نیت دولت با زرگان آتش بس را برقرار کنند. برای آن که ترکمن ها هم سلاح بوزمین بگذارند، لازم بود که نمایندگان فدائی مداخله کنند. پس افراد فدائی، که از لحاظ رسمی ما مورد دولت، باید انتخاب می شدند.

ما مورین دوجا نه انتخاب شدند؛ اشرف دهقانی، محسن شانه چی و مهدی سامع. مجاهدین نامی از اشرف دهقانی نبرده اند. گرچه آنان انتخاب شدند ولیکن، مبتکر کار خود نگهدار بود. با اشرف دهقانی، که در آن جلسه حاضر بود صحبت کرد، رهنمود ها داد و کار، ترتیب یافت.

صحبت بی ثمر آن جلسه، در این اقدام ثمر داد. ایسدهی دولت ملی تحقق یافت؛ دروای سرهمی "صاحب نظران". روزنه خوش شب خوشی به دنبال داشت. به تدریج، رفع کدورت دولت چهره های کدر را گشاده می کرد. خبرهای پی در پی از کارهایات - چگونه با پاسداران سخن گفته اند و چگونه آتش غضب ترکمن ها را فرو نشانده اند.

خبرهای خوش تری هم می رسید. گلوله های ترکمن ها، دلیری شان و زخم شان به حساب فدائیان گذاشته می شد. کردها همدلی بیشتر با فدائیان کردند. تحصیل کردگان عرب به ستاد آمدند و خواهان همراهی شدند. هواداران غرور و اراده بیشتر کردند و اعتقاد دی را سخ توپا فتند. خبرنگاران، بیشتر به ستاد دروای آوردند. علی گشتگر، کسه سخنگو بود، در مقام پاسخ، کلت خود را، که طرز کار آن نمی دانسته روی میز گذارد، بالحنی فاتحانه گفت: فدائیان مسلحانه در کنار "خلق زحمتکش" خواهند ایستاد. ۶۰۰ هزار ترکمن همراه فدائی ند. نمی دانم، خبرنگاری آن صحنه را گزارش کرده است یا نه؟ با چه تصویری؟ در آن هنگام، این "لطیفه"ی خودا بود.

پس "حسن تدبیر" سازمان به کار آمد. هم حسن نیت دولت خرید و هم بر اعتبار خود افزود.

دولت موقت پیام تشکر آمیزی فرستاد بابت حسن نیت فرستادگان سازمان - در عین حال، ما مورد دولت. طالبان هم آرام گرفته بود. این بار، گوشی تلفن در دستان نگهدار، بی فایده نمود.

"فرستادگان" هم از راه رسیدند. یکی از روزهای آخر فروردین ماه ۱۳۵۸ بود که، جلسه ای از مسئولین برگزار شد. می باید، شرح سفر و برقراری آتش بس داده می شد. اشرف دهقانی گزارش کنار داد: سفری نتیجه نبوده است؛ مذاکره با دو طرف برای رفع "فائله"، ارجاع مساله ی زمین به کمیسیون رسیدگی دولت (هیات ۵ نفره وزارت کشاورزی، چند ماه بعد به منطقه رفت)، آزادی زندانیان از جمله مسئول سازمان. بدین گونه، اخراج مسئول "گنبد" از خاطر رفت و آرامش خاطر باز آمد.

سازمان فدائی در آستانه جدائی از مردم ترکمن "نجات" پیدا کرد. وحدت "برادرانه" که در جرعه ای جنگ داخلی می رفت که برپا دبرود، دوباره باز آمد. ولی آنان که میان ترکمنان منفعتی نداشتند، آزادانه تر نیت خود را برآزمی کردند. حزب توده که هموند قدیمی جعفری ای بود که فقط در منطقه ای "سدوکشمیر" دوهزار هکتار زمین داشت و چنان که دهقانان می گفتند، به زورت صاحب کرده بود، در ارگان خود، "مردم"، از "دستی" صحبت می کرد که "تخم نفاق" می باشد. کسی برای شناسائی این "دست" پیگیر نشد. آیا مراد، دست دهقانی است که زمین های خود را از جعفری ای می گیرد؟ مجاهدین افسانه ای دست را گرفتند و آن را به صورت یک داستان پلیسی در آوردند: "در آغاز ما برای گنبد از اجتماع مخفیانه شاه سابق با ستن از ایادی جنایتکار دست نشانده اش در لندن مطلع شدیم. اجتماع که بی تردید در رابطه با آشوب های داخلی ایران و به ویژه در منطقه گنبد بود." (اعلامی مجاهدین، ۱۹ فروردین ۱۳۵۸) این ارتباط با "آشوب" های سنج و گنبد به چه دلیل بود؟ فقط از پاسداران که محرک جنگ بودند، سخنی در میان نبود. مردم ترکمن با ید هشیاری به خرج می دادند و رابطه ی لندن - گنبد را کشف می کردند. هشدار ی توکمیان، اما، چیز دیگری بود.

"آشوب" گنبد نه فقط پیش در آمد جنگ داخلی عام بود، همانا در خود رابطه ی متقابل mutandis mutandis (تغییر آن چه بایند تغییر کند) عناصر و افکار را نشان داد. اولین حرکت دهقانی ترکمن ها به قبل از قیام بهمین ماه بر می گشت. دهقانان یلقی (yelgay) و پشمک (Peshmak) پیش قدم شدند، بعد، تظاهرات دهقانی اسفند ماه که مستقیماً مساله ی زمین را مطرح کرد: الدن کیدن یولگی

قائیا ریب آلماق گرک. (زمین های غضب شده باز با ید گسرد!) همراه آن، اولین قدم به سوی تشکیل شورا: از شورای خواجه لر تا ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا. اول، زمینداران بزرگ، ۲۰ درصد محصول به شورای منطقه می پرداختند. بعد، زمین آنسان مصادره شد. کسانی که در شوراها متشکل می شدند، عبارت از کشاورزان، صیادان (مانند شورای گمیش تیه) و قالی بافان بودند. آنان، در شورا، نوعی بازبایی هویت خود می دیدند و گذشته ی خسود را، "آق سقال" و "یاشولیها" را به یاد می آوردند. مجمع مشاوره ی ریش سفیدان که تعاون و حفظ ایل را تضمین می کرد. ولی تاریخ، گذشته را فقط به صورت بالفعل می نماید. آنان از تیره های خود، ایبل گوکلان ی موت و تکه ترکمن خیلی دور بودند. یکی "اهلی" شنده در نیمه ی اول سده ی ۱۹ که راه کشاورزی را دنبال کرد و دیگری قربانی ماجراجویی شاهزادگان در تبار اسارت و غارت می سوخت. همراه آنان دهقانانی که از کفتمالیات و سیوریات گریخته، ترکمنان "مادرزاد" می شدند و بنا به مصلحت، مردمان کوچ. این مردمان در جلگه ی وسیعی، به وسعت ۲۰۰ هزار کیلومتر مربع، فوو می روند؛ مراتع به کشتزارها مبدل می شوند ولی از جنگ شان به درمی آید؛ کشت پنبه با خود سوداگران شهری را در نقش زمیندار می آورد و به عنوان "ربا خوار" بر آخرین حصه شان، صنعت خانگی قالی، جنگ می اندازند.

شورا، غرور آباء و اجداد ی را بازمی آورد. باز "ریش سفیدان" ند که جلومی آیند و با آق سقال تجدید خاطر می کنند. دانایان "هویت" تاریخی خود، اینان ند که راز سر به مهر تاریخ خود را در جنب و جوش شورائی پیش کش می کنند. اختلاف سنتی ما بین ترک ها و ترکمن ها "تصدقی" می نماید. حال، عاشق های ترک بر ترکمن ها "سرود مقاومت" سر می دهند؛ و دورنای آذربایجان بر فراز سریا تخلیل تیراندازان ترکمن به پرواز در می آید. کردها هم با چاوشی "فتح" به یاری می شتابند. فواصل تصنعی زبان، فرهنگ، رودخانه ها و کوه ها در ابتنکار شورائی بیش و بیش ترک کوچک می شود. تیراندازان لخورده ترکمن در کنار ریشمرگ کرد: در باره ی زمین، آینده و شایدهستی شان گفتگومی کنند. کرچه آنان بسیا "اسرار" دیپلوما سی آشنا نیستند، ولی با اسرار زندگی شان، نحوه کار و نحوه گذران، آشنا ترند. ملموس تر با زندگی، رنج کشیده و مصیر برای بقا و برآز خویشتن خود.

قشربا شعور، تحصیل کردگان، مبلغان "عافیت" ند. آنان به روستاها می روند و خبرهای شادی بخش می برند: زمین از آن کمسانی خواهد شد که روی آن کار می کنند. ترکمن ها خود "برنامه ی عمل" خود می دانند. شکست، حقارت و رنج زدگی شان، موجبات خود را در شهر بازمی یابد. شهر، همواره نقش دیوان را بازی کرده؛ با اعمال با جگیر و اصحاب شمشیر خود، ولی، امروز، شهر خود میدان منازعات سیاسی است ما بین گروه های اجتماعی. ترکمنان شهر را با ید فتح کنند: مساله ی زمین با جنبش شورائی کارخانه ها، کنترل اقتصاد سیاسی متصل شود؛ "شهروند" ترکمن به شهروند جمهوری شورائی مبدل شود. پس وقتی آنان، در اولین تظاهرات خود، فریاد می زنند: "ایشچی تا یخان بیرلگی، سینگیش اوچون گرک دوز" یک مسالهی حیاتی مربوط به سرشوش خود را مطرح می کنند. آنان به سلب مالکیت از "عاصبان" می پردازند. زمین به تصرف "همگانی" در می آید. یک گزارش مطرح می کند: "در تمام مناطقی که شوراها تشکیل شده بودند دیگر مالکیت خصوصی دهقانان اثری نبود. در این جاکشت و برداشت محصول تماماً به صورت دسته جمعی صورت می گیرد و محصول آن بر اساس نیروی کار میان خانوارهای دهقانی تقسیم می شود." این شیوه بهره برداری را خود ترکمن ها آفریده بودند. و بر آن بودند که از آن دفاع کنند. "یا آلرس، ییانا. اولرس" (یا می گیرید، یا می میرید).

بررسی تاریخی روحانیت شیعه

روحانیت و اصلاحات

دیدیم که خودویژگی روحانیت شیعه در ایران آن بود که همچون دستگانه تولیدایدئولوژی دولت از یک سو به یک قشر وسیع اجتماعی تبدیل گشته بود و از سوی دیگر از کل دولت و بخش تعیین کننده و رهبری کننده آن، یعنی بوروکراسی سیاسی نظامی، استقلال نسبی داشت. مکانیزم این فرایند چنان بود که روحانیت را قشری خودمرکزبین و خودمطلق بین می ساخت. دستگانه تولیدایدئولوژی دولت که وظیفه اش اصولاً توجیه وضع موجود و دولت موجود و دفاع از منافع کل حاکمیت موجود است، در ایران، تبدیل به تشکیلات وسیعی گشته بود که منافع ویژه خویش را بالاتر از منافع کل (هیأت حاکم) قرار می داد و هر جا که منافع ویژه اش با منافع کل - مشخصاً بخشی تعیین کننده و رهبری دولت - در تضاد قرار می گرفت، تا آنجا که می توانست، منافع خویش را ارجح قرار می داد. می توان گفت که از کل فقط تا جایی دفاع می کرد که با منافع خودش انطباق داشت (و البته منافع خودش را گلا در حفظ وضع موجود می دید). از جمله با آن که روحانیت در مجموع منافع خود را در حفظ وضع موجود می دید، ولی در این چارچوب، دولت مرکزی را هر چه ضعیف تر می خواست. چون قدرت خودش با قدرت مرکزی نسبت معکوس داشت و با تضعیف دولت دست خود را هر چه بیشتر در چابک مردم بازی کرد. بهمین دلیل بود که همواره در تضعیف دولت مرکزی می کوشید (علی الخصوص در مقامی که دولت مرکزی می خواست از قدرت خود جهت اصلاحاتی چند استفا ده کند. به این برخوایم گشت). حال اگر تضعیف قدرت مرکزی (بدون این که مقدرت دمکراتیک ترومترقی تری جای آن را بگیرد)، در شرایط ویژه جامعه - آسیائی، به معنای تشدید بحران و گسترش فقر و فاقه بود، این امری بود که برای روحانیت مطرح نبود. بسیاری از ناظران سیاسی دوران قاجاریه به این مطلب اشاره کرده اند. مثلاً حاج سیاح، در اشاره به همین مطلب می نویسد: "در ایران اگر حاکم ضعیف است، ظلم نمی تواند کند، ولی از ملاحا و مرا و مقتدرین هزاران ظالم پیدا می شود... شاید می توان گفت که ظالم بهتر از ظالم بسیار است".

و به راستی که یک ظالم بهتر از ظالم بسیار است. اگر دیکتاتور توری هر چه مورج ز او ویران زاست، ظالم بسیار، هر چه مورج و بحران را بسه اوچ می رساند.

در اثر همین خودمطلق بینی، در مقابل طریقه ضعف رفتن دولت مرکزی، ملاحا آنچنان در فدا کردن همه چیز در مقابل منافع قشری خویش افراط می کردند، آنچنان بی مهابا و خودخواهانه می کوشیدند همه روابط و مناسبات اقتصادی اجتماعی و فردی را تابع منافع اقتصادی و اجتماعی خویش سازند، که کل سیستم را (که خود نیز جزئی از آن بودند) به سوی نابودی می کشاندند. یک نمونه چنین وضعی دوران شاه سلطان حسین صفوی است که تا حدودی درباره آن اطلاعات معتبر در دست است. نمونه بسیار رزیدینگر و اخیر دوران سلطنت ناصرالدین شاه است که جزئیات وقایع مربوط به این دوران نیز مفصلاً مدون و مکتوب است. و خبر از چنان فحاش و ستمگری های اوسبوی ملاحا می دهد که فجع ترا از آن به تصور در نمی آید. ولی متأسفانه برای جلوگیری از تطویل کلام فعلاً نمی توانیم نمونه های مشخص پیش از آنچه تاکنون ذکر کرده ایم، بیاوریم.

به دلایل بالا، مسئله جدایی دین از دولت، و گوناگونی دست ملاحا، از زمان صفویه به بعد، یکی از مسائل مرکزی حکومت ها در ایران بود است و همه حکومت های بعد از صفویه به نوعی با این مسئله دست به گریبان بوده اند. قضیه اختلافات و برخوردهای شدیدنا در شاه با روحانیون شیعه را عدا ذکر می کنیم.

مسئله تبدیل به یک مسئله بسیار دگشت. گسترش سرمایه داری (مناسبات کالائی) که تحت تاثیر میریالیزم آغاز گشت، در ایران (مانند برخی کشور های عقب مانده دیگری که استقلال سیاسی خود را حفظ کرده بودند، چون ژاپن) مسئله چگونگی رشد سرمایه داری، مستقل از میریالیزم را مطرح ساخت (و این مسئله در ایران زودتر از ژاپن مطرح شد، می توان گفت آغازگر برخورد جدی با این مسئله در دنیا و سپس مانده، میرزا تقی خان امیرکبیر بود). و البته به هیچوجه امکان چنین رشدی را نمی شد از پیش رد نمود. چرا که دیدیم در ژاپن بوقوع پیوست. ولی واضح است که پیش شرط آن برخی اصلاحات اساسی بود. اصلاحاتی در جهت همان اصلاحات اساسی که در عصر انقلابات بورژوا دموکراتیک در اروپا انجام شده بود: اول تمرکز قوا، ایجاد دولت مرکزی قوی و از بین بردن قدرت سیاسی نیروهای محلی، دوم حکومت قانون متکی بر حقوق بشر (البته در چارچوب بورژوا دموکراتیک آن) برای فراهم آوردن امکان رشد بورژوازی از یک سو، و نیروهای انسانی (فکری ویدی) لازم برای گسترش نیروهای مولده از سوی دیگر، و روشنگری های اجتماعی و اصلاحات فرهنگی برای فراهم آوردن پایه های فرهنگی ضروری برای این امر. از آنچه در بالا آمد واضح است که روحانیون شیعه در ایران مخالف سرسخت و دشمن خونی کلیه اصلاحات بالا بودند.

می دانیم که امیرکبیر بود که این اصلاحات را در کلیه ابعاد آن بنا جدیت، کارآئی و سرعت آغاز کرد. زمانی که یک چنین اصلاحاتی از طرف امیر کبیر آغاز گشت، نه تنها روحانیون یکی از مخالفان سرسخت او بودند و ادغام بر علیه او توطئه می کردند، بلکه آشکارا با نیروهای استعماری بر علیه او متحد شدند.

امیرکبیر، خود از آغاز کار، به این امر آگاه بود و بارها گفته و نوشته بود که تا دست ملاحا از امور کوتاه نشود هیچ اصلاحی سرنخواهد گرفت و برخی از دسایس ملاحا بر علیه او اقامت شنیدنی است. مثلاً در سال ۱۲۶۵ در تبریز منتشر کردند که بقعه "صاحب الامر" معجزه کرده بدین معنی که قصاصی گوی را به کشتن رگه می برد، ناگهان گاو و بندگیخته و به بقعه صاحب الامر پناه برده چون قصاص خواست گاو را بیرون کشد قصاص دردم افتاد و جان داد. با این معجزه "همه دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود. تهنیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شده از مالیات و حکم معاف است. پس از این حکم با بزرگ مقام است. آن گاو را امیر فتاح برده بود جلوی ازبافته کشمیر بر او انداخته فوج همی رفتند و بر سر آن حیوان بوسه همی زدند..."

پس می بینیم که اولین حرکت ملایان در جهت "حکومت اسلامی" نه در سال ۱۳۵۷، و نه در مشروعه خواهی بعد از انقلاب مشروطیت، که در تبریز، بر علیه اصلاحات امیرکبیر صورت گرفت.

در این میان کنسول انگلیس که گویا در این صحنه سازی مسخره دستی داشت چهل چراغ بلوری به بقعه صاحب الامر فرستاد. و کارگاه و معجزه و جهل چراغ سخت بالا گرفت. بقول حاج سیاح: "بدبختی در این است که اگر ناصرالدین شاه هم میل می کرد که سنگ نظم و ترقی در ایران بگذارد قطعاً... ملاحا شیکه اقتدار و نفوذ خود را در بی قانونی خود سری می دیدند... شمشیر تکفیر می کشیدند". (از کتاب خاطرات حاج سیاح) همچنین زمانی که امیرکبیر حرمت "بست" را شکست و اجازت زنده دار دیدیگرانه به مجتهدین بناگاه را اذلال و اباش باج گیری شد، کلنل شیل اعتراض کرد: "... چون اعتقاد باطن دوستدار نیست که بست در این مملکت از برای همه کس خوب است امیدار دکه آن جناب در این فقره درست تفکر فرمائید!"

بحث رابطه میان روحانیت شیعه و میریالیزم بحث جداگانه ای

با آغاز نفوذ سرمایه داری و گسترش مناسبات کالائی در ایران، این

است و به آن خواهیم پرداخت. ولی روشن است که اگر حضرات واقعا ضد امپریالیست بودند با این چنین نیروهای استعماری بر علیه کسی چون امیر کبیر، که امپریالیسم روس و انگلیس، هر دو دشمنان قسم خورده اش بودند، متحد نمی شدند.

با آغاز کوششهای اصلاحاتی در ایران، ملاها و حکام و خانهای محلی با هم بر علیه اطلاعات بلوک بستند. بلوکی بسیار ارتجاعی. و این تنها مربوط به دوران امیر کبیر نمی شود. بعد از امیر کبیر تا زمان تسلیم کامل شاه قاجار در برابر امپریالیسم انگلستان و روس، کوششهای زیادی جهت اصلاحات سیاسی به عمل آمد. رهبری این کوششها در دست طبقه تجار بود. ولی نیا ز به اصلاحات آنقدر شدید حس می شد که حتی حکومت مرکزی نیز در بسیاری موارد در کوششهای اصلاح طلبان سهم می شد، و حمایت فعالی نمود. بجرئت می توان گفت، قشری که همواره و با قوت و وحشیگری تمام در مقابل هر کوشش اصلاح طلبانه ایستاد و آنها را عقیم ساخت ملاها و اهل شرع بودند (مگر در دوران صدرت سپهسالار که همچون دوره امیر کبیر اصلاحاتی چند صورت گرفت) یا شکست اصلاحات راه برای تسلیم کامل در برابر امپریالیسم و به خاک افتادن در برابر آن باز شد، و پس از آن بود که امتیازات اقتصادی خردکننده، یکی پس از دیگری، به امپریالیسم خصوصا امپریالیسم انگلیس واگذار شدند. تا امتیاز زرزی واقعه تنباکو.

روحانیت، دلان استعمار

دیدیم که سلسله مراتب ملایان در واقع نهادی فوق ارتجاعی بود که هر چند در خدمت دفاع از نظام حاکم بود، از طبقات درگیر در زمانه می تولیدی با لنسب استقلال داشت. و تنها از منافع قشری خود دفاع می کرد و در واقع همواره قصد داشت خود به جای این طبقات قرار گیرد. منافع کلی جامعه و کل تولید (حتی از دیدگاه طبقاتی طبقات حاکم) برایش یا مطرح نبود، و یا در درجه دوم اهمیت قرار داشت. این ماهیت ویژه هر چه نیا ز به اصلاحات احتمالی بیشتر می شود و فشار بر ملایان افزایش می گرفت، بیشتر خود را نشان می داد. به این ترتیب، ما بین ملایان و سایر نیروهای ارتجاعی داخلی و خارجی، رابطه ای دوگانه برقرار بود.

از یک سو ملایان مستقیما آلت دست و آلت فعل هیچیک از نیروهای ارتجاعی داخلی و خارجی دیگر نگردیدند. و بعلمت ماهیت شان نمی توانستند که چنین باشند. و این مرد در رابطه با امپریالیسم نیز صادق بود. چرا که در عصر امپریالیسم، منافع مستقیم امپریالیسم (و همچنین دولت مرکزی) در ایران، اصلاحاتی را لازم می آورد، که نه تنها به زیان ملایان بود، بلکه نابودی آنها را در پی داشت. ملایان به چشم خود دیده بودند که هنگامی که کنسولگری های دول امپریالیستی در امفهان تاسیس شدند، ملایان از اجرای حدود (حدود شرعی) بازداشته شدند (نگاه کنید به کتاب یحیی دولت آبادی، حیات یحیی ج ۱، ص ۸۷). امپریالیسم نمی تواند در کشوری حاضر باشد، بدون آنکه نظامهای قضایی و سرکوب آن را تحت سلطه خود ببیند. و خصوصا اگر آن نظامهای قضایی، همانند محکمه های شرع در ایران، ملوک الطوائفی باشند. این امر با منافع طبقات حاکم داخلی تضاد اساسی ایجاد نمی کند. فلان زمیندار، با کمال میل حاضر است، در مقابل مقداری زمین و یا مستمری ماهیانه، اختیارات سیاسی و قضایی خود را با امپریالیسم شریک شود. ولی در مورد ملایان که ریشه قدرت اقتصادی شان، تنها به قدرت سیاسی و اجتماعی شان وابسته بود، ممالک متلا متفاوت بود. و گذاری قدرت سیاسی و اجتماعی خویش به امپریالیسم و عمل آن برای ملایان قابل تحمل نبود (اگرچه عاقبت و در تحلیل نهایی به آن تن دادند). از سوی دیگر امپریالیسم برای پیش برد منافع خود در

* برای مطالعه مفصل این کوششها و عقیم ماندن آنها می توان به کتب زیر مراجعه کرد:

- ۱- اندیشه ترقی، اثر فریدون آدمیت، فصل سوم
- ۲- افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، اثر فریدون آدمیت و همانا طق، بخش هفتم.
- ۳- کتاب جدید و منتشر نشده خانم همانا طق (میرزا رفی کرمانی) منبع بسیار دقیقمتی در این زمینه است.

ایران، قبل از هر چیز به حکومت مرکزی تکیه میکرد و افزایش نفوذ امیر-یالیزم، به معنای تقویت بنیه دولت مرکزی نیز بود. و این، چنانکه دیدیم، بر ملایان گران می افتاد. پس ملایان (تنها به خاطر منافع خویش، چون منافع مملکت، همانطور که دیدیم، برای شان مطرح نبود) از نفوذ نیا ز به همه جانبه امپریالیسم هراسناک بودند و در مقابل آن جبهه داشتند. ولی آنچه جهت مبارزه با گسترش این نفوذ مطرح می کردند، خود بر ماهیت قشری، فوق ارتجاعی و خود مرکزین آنها دلالت داشت. یکی از جوانب این هراس، و راه حل مربوط به آن را در نامه می ملا علی کنی، مجتهد تهران، به ناصرالدین شاه، پیرامون کشیدن راه آهن می یابیم. این حضرت با کشیدن راه آهن مخالف بود، چون:

"ساختن راه آهن موجب میشود که جماعت اروپائی به ایران سرازیر شوند. و با هجوم عمومی فرنگیان از بلاد ایران از راه آهن کدام عالمی در ایران خواهد ماند... که یک دفعه او دینا و ملتا بگوید.

پس، همانطور که دیدیم، ملایان آلت دست مستقیم امپریالیسم برای پیاپی ده کردن سیاستهای آن نگردیدند و استقلال نسبی خود را از امیر-یالیزم نیز حفظ کردند. ولی این تنها یک سویه ماجراست، سویه دیگر اینست که دیدیم، ملایان، به علت ماهیت فوق ارتجاعی خود با هرگونه اصلاحات مترقی و بطریق اولی با هر جنبش آزادیخواهانه و ترقی خواهانه توده ها، وحشیانه و با تمام قوا مبارزه می کردند، و در سرکوب آنها از همه فنای تیک تر بودند. و از آنجا که هیچ وابستگی به منافع ملی و ملت نداشتند، در مبارزه با اصلاحات و آزادیخواهی حاضر بودند تا هر جا که لازم باشد، پیش بروند. حاضر بودند ملت را سراسر و تنها ما خا نه خراب کنند، ولی جنبش آزادیخواهی را سرکوب سازند. یا حرکت اصلاح طلبانه ای را خنثی کنند. یک چنین نهادی، ابزاری بسیار گران بها برای امپریالیسم و ارتجاع بود. و کلیه نیروهای ارتجاعی، علی رغم تضادهای که با روحانیت داشتند، به حمایت از آن نیز بر می آمدند. به این ترتیب بود که وزیر مختار روس به امام جمعه تهران انقیاد دادن الماس هدیه می داد، و امام جمعه به لرد پالمستون نامه مفادیت شوم می نوشت و پشتبانی او را از دین و دولت خواستار میشد، و پادشاه او (یکی از ولایات هندوستان) به تحریک انگلستان بخش عظیمی از دارایی خود را وقف تحصیل طلاب شیعه کرد، که توسط عمال انگلیس به مراجع دینی پرداخت می شد و سفیر انگلیس در ایران در سال ۱۹۰۵، این موقوفه را علت اصلی روابط حسنه خود با ملایان می خواند. و بطور کلی میتوان گفت اکثریت عظیم ملایان طسرا زاول، موجب گیر دولت های استعماری عمده نیز بودند.

و این حمایت، بویژه در مقاطع اوج گیری جنبشهای آزادیخواهانه زحمتکشان تشدید می گردید و تنها به شکرانه این حمایت است که این نهاد پیوسیده تا به امروز دوام آورده است. و به این ترتیب بود که ملایان، تبدیل به دلال و چماق امپریالیسم و ارتجاع در ایران گشتند. چند نمونه بیاوریم:

اولین نمونه آشکار خیانت ملایان به ملت ایران و نوکری امیر-یالیزم را در عهد فتحعلیشاه و در رابطه با جنگ های عباس میرزا با روسیان مشاهده می کنیم. عباس میرزا یکی از سران اصلاح طلب قاجاریه بود. او، در واقع، یکی از اولین کسانی بود که به تاسیس جاب خان و جاب کتسب و نشریات در ایران دست زد؛ آشکار برای تحصیل به اروپا فرستاد؛ به اصلاح سیستم قضایی پرداخت و از نشستن ملایان تا صالح بر مسند قضاوت جلوگیری کرد. ولی مهمترین کار او کوشش جهت اصلاح و مدرن کردن ارتش بود. طبیعی است که ملایان دشمن او بودند. و در جنگ های او با امپریالیسم روسیه (که به شکستهای ایران و انعقاد پیمانهای گلستان و ترکمانچای انجامید) آشکارا به خیانت برخاستند. داستان کامل این خیانتها هنوز بطور دقیق و کامل روشن نشده است. و جز نوشته های پراکنده در مورد آنها در تاریخ مدون ثبت نشده است. و انجام تحقیقات تاریخی در مورد آنها یک وظیفه مهم انقلابی است. ولی یک نمونه روشن آن که به روشنی در تاریخ ثبت شده است، که خودمشتی است، نمونه خروار: حامدالکار، که خود از هواداران پروپا قرص ملایان ایران بوده است، در این مورد می نویسد:

میرفتاح با خانهای مرند که به دلالت شمی نسبت به عباس میرزا نظر خوشی نداشتند توله کردند که تبریز را به یک فوج از نیروهای در حال سب، روی روسی تسلیم کنند... و روسها به قولی که به او داده بودند نفیسا کردند و او را به حکومت آذربایجان اشغال شده منسوب کردند. او بنام تزا خطبه خواند... (حامدالکار، دین و دولت در ایران، فصل پنجم).

اینکه چنین خیانت‌هایی تنها مربوط به میرفتاح نبوده، بلکه برعکس کل ملایان در آن دخیل بودند، از اینجاست روشن میشود که عباس میرزا بعد از این واقعه به دستیار خود ابوالقاسم قائم مقام نامه‌ای نوشت و به او دستور داد که بکلی ارتباط خود را با "علما" قطع کند و "خود را از کثافت آنها مبری کند" و در عوض با مردان لایق طرح دوستی بریزد: "علما دیگر مفیدتر از بوهایی پرخوری که وظیفه دیدنشان را فراموش کرده‌اند، نیستند."

تلاش‌های ملایان را در سرکوب و خفه کردن کوشش‌های املاح طلبانه امیرکبیر و بعد از او اقبلا توضیح دادیم و ارتباط آن را با سیاست‌های استعمار انگلیس و روس فاش ساختیم.

بعد از آن‌ها می‌رسیم به جنبش‌های دهقانی دوران سلطنت ناصرالدین شاه. بحران اقتصادی عظیمی که از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه (می‌شود گفت بلافاصله پس از عزل امیرکبیر) آغاز گشت قحطی، گرسنگی، خانه‌خوابی، شیوع وبا و طاعون را بدنبال داشت؛ و هم‌را در مقیاسی بس عظیم، و این به نوبه خود جنبش‌های عظیم دهقانی را بر علیه ملایان مفتخوار، تنبیل‌داران و حکام محلی و حکومت مرکزی بدنبال آورد. جنبش‌هایی که تحت پوشش ایدئولوژیک مذهب با بی‌باختند، و از شدت وحدت‌شان سلطنت به خود لرزید (و همچنین ملایان، جنبه ضدملاتی جنبش را، از پوشش ایدئولوژیک آن می‌توان دریافت). و با آنکه ناصرالدین شاه خیال داشت بر نامه امیرکبیر را، در زمینه جدائی دولت از مذهب ادامه دهد، برای سرکوب این جنبش، سلطنت چون همیشه، به ملایان روی آورد، چرا که به جماعت تکفیر آنان نیاز داشت، و ملایان به سلطنت، چرا که به نقد آن چنان آبرو باخته بودند که از جماعت تکفیر به تنهایی کاری ساخته نبود. این دو به تقویت یکدیگر پرداختند. سلطنت موقوفات جدید در میان ملایان تقسیم کرد. و هدایا و مواجب تازه معین نمود. و ملایان نیز برای مدتی از نسق زدن پشت سر دربار خودداری کردند.

جنبش دهقانی با بیه در واقع نقطه عطفی بود در قدرت‌گیری بیشتر ملایان. بعد از آن بود که قدرت ملایان در اوج خود قرار داشت؟ و آنقدر قدرت سیاسی و اقتصادی در دست نشان متمرکز گشت که سلطنت در مقابل‌شان عاجز بود. (قدرت اقتصادی ملایان را در دوران ناصرالدین شاه را در فصل‌های بعدی بررسی خواهیم کرد).

از نقش ملایان در انقلاب مشروطیت می‌گذریم. که داستانشان آن مفضل است، و بحث جداگانه لازم دارد، که خواهد آمد. همین را بگوئیم که زمانیکه در اثر نهضت مجاهدان مشروطه خواه دستگاه سرکوب دولتی از هم پاشیده بود، طلاب جماعت بدست انجمن‌های اسلامی (منتشرا ایچا دو تکویسین طلاب جماعت بدست را نیز بعد از خواهیم آورد) وابسته به مشروع خواهسان، وظیفه سرکوب و ایچا دجوار عاب را مضموم در آذربایجان به عهده گرفتند. البته این انجمن‌های سراپا ارتجاعی (که کلیه جناح‌های ملایان از آن‌ها حمایت می‌کردند) در مقابل جنبش آزادیخواهان یا رای‌مقاومت نداشتند و موقتا از میان رفتند. ولی بعد از زمانی که ارتش دژخیمان تزار روس بر سرکوب جنبش مشروطیت وارد آذربایجان شد، این انجمن‌ها را دیگر زنده شدند و دست قزاقان تزاری به سرکوب آزادیخواهان پرداختند.

فعلا یک حمله از کسروی در این مورد می‌وریم و می‌گذریم:

"... و سپاه دیگری از روس‌ها از تفلیس رسید و زفره‌ای آن روز دژخویبها آغاز گردید و دشمنان مشروطه که از چند سال قبل از کینه‌آزادیخواهان بر می‌داشتند، فرصت یافته به کینه‌جویی‌های وحشیانه پرداختند. تبریز اگر در تاریخ مشروطه نام نیکی از خود یادگار گزارده است، این وحشی‌گری‌های ملایان و پیروان ایشان آن نام نیکی را لگه‌دار گردانید." (احمد کسروی، زندگانی من، چاپ ۲۵۲۵، ص ۸۶). بطوری که از شواهد تاریخی بر می‌آید، امپریالیسم روس، مدت‌ها قبل از آغاز نهضت مشروطیت، و با آغاز پیدایش گرایش‌های آزادیخواهان در آذربایجان به تشویق و تقویت و تا آنجا که ممکن بود سازمان‌دهی ملایان پرداخته بود. و از هر سو که میتوانست شیعی‌گری‌ها را منمیزد. مثلا کسروی، در خاطرات خود، مربوط به چندین سال قبل از انقلاب مشروطیت در مورد مدرسه طالبیه تبریز می‌نویسد:

"... یک دسته نیز طلبه‌های ایروانی می‌بودند که چون از بستگان روس شمرده میشدند اختیار مدرسه را در دست میداشتند. این مدرسه‌ها داستانی‌هایی داشتند که اینجا جای نوشتن نیست. این طلبه‌ها "حامیان شریعت" می‌بودند که اگر کسی را مست یا فتندی به مدرسه کشیده بسیار زدنند. اگر جوانی به زنی نگاه کردی... و یک طلبه او را دیده بودی همین بس بودی که طلبه‌ها بیرون ریزند و او را بگیرند و تا میتوانند بزنند..."

بعد از انقلاب اکتبر و خراج شدن ارتش روسیه از آذربایجان که همزمان بود با آغاز نهضت دموکرات‌ها و خیابانی در آذربایجان، ارتش عثمانی، با پشتیبانی آلمان (و حتی انگلیس که در جنگ دشمن‌خونی عثمانی بود) به اشغال آذربایجان پرداخت. تا خلاص حاصل شده را پر کنند. کسروی در رابطه با طرز عمل آنها در سرکوب دمکرات‌ها می‌نویسد:

"عثمانیان هر کجا می‌رسیدند "تحت‌السلام" پدید می‌آوردند. دولت عثمانی که افزاری در دست آلمان می‌بود خود سلام را افزایش داد و نیسده بود... پس دامین زدن به آخوندبزم و برآه انداختن "نهضت‌های" شیعی در واقع یکی از حربه‌های موثر کلیه نیروهای ارتجاعی جهت سرکوب یا خفه کردن و عقیم گذاشتن آزادی خواهی بوده است. حربه‌ای که ارتجاع جهانی، به این سادگی از آن دست برداشته و نخواهد داشت. با نمونه‌های دیگری از این جریان در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، یعنی سقوط رضا شاه روبرو هستیم.

در زمان رضا شاه، با استقرار دولت مدرن بورژوازی در ایران حرکتی که در جهت جدا کردن دولت از مذهب، از مدت‌ها پیش آغاز شده بود تقریبا به انجام رسید. البته، برخلاف آن چه شهرت داده اند دولت رضا شاه ضد آخوند نبود. جدا کردن دولت از مذهب و جلوگیری از مداخله ملایان در امور دولتی به معنای نابود کردن مذهب نیست. و در خارج آن چارچوب، دولت رضا شاه از تشیع و ملایان حمایت می‌کرد. و به احتمال قوی، در آن برهه:

زمانی، همین سیاست (جلوگیری از مداخله آخوندها در سیاست، بمسوازات حمایت از فعالیت‌های مذهبی آنان) تنها راه حفظ ملایان و مذهب، هر دو می‌بوده است. کما اینکه اکثریت عظیم ملایان مخالفی با انتقالات سلطنت به رخا ن نگردند. بلکه برعکس، همانطور که خواهیم دید حمایت کردند. در واقع بخش عمده مسائلی که ملایان، در رابطه با دوران رضا شاه، از آن شکایت میکردند، ربطی به سیاست‌های دولت ندارد، و صرفا بیان نگرانی است که این حمایت تا چه حد در میان مردم منفور شده بودند. مثلا خمینی در کشف الاسرار شکایت می‌کند که در دوران رضا شاه تا کسی ه ملامت نمی‌کردند یا بدبیر سید رضا شاه چه گناهی دارد! ولی به هر طریق از دست دادن قدرت سیاسی و آزاد شدن مردم از یوغ ملاتی، و برای تنفر آنان از ملایان، بر آن‌ها گران افتاد. واقعیت اینست که آنها در دوران رضا شاه کینه‌ها سخت در دل انباشتند. حال آنکه اقول آنها هم منظور که خواهیم دید از انقلاب مشروطیت آغاز گشته بود. زمانه آنها را محکوم کرده بود، و آنها از چشم رضا شاه و قدرت دولت اومی دیدند. البته اعتراض چندانی نکردند. تنها کینه‌روی کینه‌انباشتند و به خرابکاری‌های زیر چنگی پرداختند خرابکاری‌هایی که بعد از رضا شاه در صحت خواهیم کرد، و همچون زهری بود که بطور مداوم بر پیکر جرماء تزیق می‌کردند.

با سقوط رضا شاه و بلند شدن نهضت‌های کارگری و آزادیخواهان در سراسر ایران بار دیگر سلسله جنبانان سیاست‌های استعمار در ایران، به حربه دیرینه خود، یعنی دامین زدن به آخوندبزم لحام گسیخته متصل شدند. فشار و عجله آن‌ها به قدری زیاد بود که ملایان خود را بتدا هاج و واج مانده‌اند. ولی به زودی سرخ‌دستان آمد. عقده‌های پنجاه ساله از انقلاب مشروطیت به آن طرف (به یکباره منفر شدند. آخوندبزم لجام گسیخته و جنایات شیوه‌دار ملایان بر علیه آزادیخواهان از مشخصات ویژه سال‌های بعد از شهریور ۱۳۰۲ است. البته شاید امروز، از جنایات فدا شیبان اسلام تنها قصیه سلاخی کردن احمد کسروی بدست "امت" خمینی (بله سرخ‌ان قضیه در دست خمینی بود) در خاطر با شد. و بی شک ضروری است در این زمینه مقالات مفصلی تدوین و منتشر گردند. کسروی که خود شاهد شکل‌گیری محدود قدرت ملایان در سالهای پس از شهریور بیست، و یکی از قربانیان آن بود در مورد منشأ شکل‌گیری نوین آخوندبزم می‌نویسد:

"دسته بدخواهان" کوشش‌شان بر آنست که "ملایان که سرچشمه‌ی گمراهی و نادانی مردمند و همیشه ما به ناسا می‌کشور می‌باشند از نیرو نیفتند و دستگاه‌ها آن‌ها شکوه خود را از دست ندهد... نمایش‌های پست مجرمی که در دیده بیگانگان نشان وحشی‌گری این توده است از رواج خود نکاهند..." ملاحظه کنید که بسیار رگم شده و از نیرو افتاده و خودشان گمان باز گشت نمی‌داشتند، اینان آن‌ها را باز گردانیدند. قه‌زنی، زنجیر زنی، و دستگاه‌های سرکوب محرم که از میان رفته بود و فراموش می‌شد آنرا بیادها انداخته و دوباره میدان دادند. چا در زنان که با رنج‌های بسیاری برداشته شده بود اینان ملاتی را با نیرنگ از نجف آوردند و با دست او و بیساره چا در را باز گردانیدند... این کارها کارها نیست که در این سه سال و نیم با دست فروغی، ساعد، و دیگر هم‌دستان ایشان انجام گرفته و ما دیدیم و بدخواهی‌شان را به کشور شما خواهیم...

"ما نشان دادیم که مردک کردن ستیری که خود را سید محمد علی می نامد، به دعوی این که من کورما در زادمی بودم اما حسین یمن شفا داده با داره‌ها می رود و شهر به شهر می گردد و گدائی می کند و آقای ساعد در زمان نخست وزیری خود نوشته رسمی (با نمره و مارک شیر خورشید) به دست او داده که "معجزه حضرت عباس را درباره او به راست داشته" و آنگاه به کارکنان دولت سفارش کرده که در هنگام عبور هر نوع مساعده و کمک ببا ایشان نموده ..."

"... اما سال در محرم وزارت جنگ دستگا‌ه شیعی گری را در چیدک‌ه چه در تهران و چه در دیگر شهرها تها روضه خوانی برپا گردانید." این سگ نسخه‌ای از بخشنامه‌ای در همان زمینه :

"نظر به اینکه مقررات در ایام محرم در قسمت از طرف قاضی لشکرها روضه خوانی به عمل آید و فرمایش رئیس پا دگان متمنی است قدغن فرمایند در روزها شیکه بعدا تعیین و ابلاغ خواهد شد تمام نفرات و افسران جز قسمت ... در مجلس روضه خوانی حضور بهم رسانند"

والسبته اگر در روز ارت جنگ اوضاع چنین بوده است ، در سایر ادا - رات دولتی چگونگی اوضاع را می توان حدس زد :

"بارها دیده‌ام گفتگوئی که میان میاید - مثلا با وزیر کشور یا نخست وزیر سخن از چیرگی ملایان و زشت کاریهای آنان میان می آمده و از پشتیبانی که دولت به آنها می نماید پرسش می رود چنین می گویند :

"ا مروز سیاست جور دیگری است با ید راه رفت ..."

حال همان قضیه را از زبان صادق هدایت ، که خود در جریان ت بعد از شهریور ۲۰ نقشی فعال داشت بشنویم . و از زمان تدوین شدن نگاره ماڈ گرایا نه تاریخ ، این امر شناخته شده‌ای است ، که یک نول تاریخی خوب ، می تواند از هزاران سنگ گویا تر ، و ارزش تاریخی اش ، بیشتر باشد . قطعه‌ای زیر معاره‌ای است بین یک ملا ، و یک حاجی بازاری جاسوس انگلیس ، در دوران بلافاصله بعد از شهریور ۲۰ . حاجی ، سیاست هیات حاکمه و دولست انگلیس را برای ملا توضیح می دهد :

"... می خواستم راجع به مطلب بسیار مهمی با شما صحبت کنم . همینقدر سر بسته میگویم که موقع بسیار روخیمه و با ید دست به اقدامات تزد ... خودتان به ترمی دانید که ایران بوی نفت میدهد ، یک جرقه کافیست که آتش بگیرد ، برای جلوگیری از این پیش آمد ما محتاج به ملت احمق و مطیع و منقاد هستیم . اما تشکیل این احزاب و دسته‌ها ش که راه افتاده و دم از آزادی و منافع کارگرمی زندو زمزمه‌ها ش که شنیده می شه خطرناکه ، خطر مرگ داره ؛ نیا ید گذاشت که پشت مردم با دبخوره ... و تکانی بخورند . با ید دستگا‌ه قدیم را تقویت کرد ..."

"... مقصودم اینک‌ه لب مطلب را به شما بگویم ... مردم با ید گذشته و محتاج و بیسواد و خرافی باقی بمانند با ید مطیع ما باشند ..."

"اشتباه نکنید . ما نمی خواهیم شما بروید نما زوروزه‌ی مردم را درست بکنید . برعکس ما می خواهیم که به اسم مذهب آداب و رسوم قدیم را رواج بدیم . ما به اشخاص متعصب ، سینه زن و شاخ حسینی خوش باور احتیاج داریم ... برای اینک‌ه بمقصد برسیم با ید نا خوش و گشنه ویسی - سواد و کور و کورما نه و حق خود ش را زما گدائی کنه ... هیچ میداندیکه ما بیشتر به گدا احتیاج داریم تا گدا بما چون ما با ید تمذیق بدیم ، اغانه جمع بکنیم ، غصه خوری بکنیم تا نما یدش داده باشیم ..."

"... حالا صلاحه که اقدامات رضا خان را پیرا هن عثمان بکنیم و با و فحش بدهیم و ناسزا بگویم برای اینک‌ه بهتر به مقصد برسیم ..."

"... به شما خاطر نشان می کنم که فقط بوسیله شیوع خرافات و تولید بلبوا با اسم مذهب می توانیم جلوی این جنیش‌های تازه را که از طرف همسایه شمال به اینجا سرا ید کرده بگیریم ، بعد هم یک نره غول برای شان میتراشیم تا این دفعه حسابی پدرشان را در بیا ره ... پس وظیفه شما رواج قمع زن با فورخونه ، جن گیری ، روضه خوانی ، افتتاح تکیه و حسینیه ، تشویق آخوندچاقوکش ، نطق و موعظه بر علیه کشف حجاب . با ید همیشه این ملت را بقیه را برگردانید متوجه ادا ت و رسوم دوسه ، هزار سال پیش کرد ، سیاست اینطورا قضا میکند . اگر نا خوش میشند جن گیر و دعا نویس هست ، چرا دوای فرنگی بخورند که جگرشان داغون بشه ؟ ... بخصوص فرا موشن کنید شهرت‌های برضد روس‌ها بدید . بعد هم سینما ، تئاتر ، قاشق ، چنگال ، هواپیما ، اتومبیل ، و گرامافون را تکفیر کنید . در این قسمت دیگر خودتان استا دید مثل دفعه قبل که شهرت دار ید را دیوهان خرد جاله که یک چشم به پیشانی داره و از هر تار رسمی هزاران صدا میده بیدینی زمان رضا شاه را"

تقبیح بکنید ، چا در نماز ، چا در سیاه و عمامه را بین مردم تشویق و در صورت لزوم توزیع بکنید . از معجزه سخا نه غافل نباشید ..."

*
و رابطه‌ای که در بالا بیان کردیم یک رابطه دوسویه بود . ملایان نیز در هنگام احساس خطر از جانب مبارزات و حرکت‌های آزادیخواهانه به دامن حکومت و استعمار پنا‌ه می بردند . و علیرغم تری که از حکومت مرکزی قوی ، و استقرار کامل امپریالیزم داشتند ، غلام بی چون و چرای آن می شدند . همان ملایانی که برای جلوگیری از قدرت گیری شاه از جبهه ملی و مصدق پشتیبانی میکردند ، عاقبت خواستار کودتا شدند . آیت الله کاشانی و آیت الله بروجردی هر دو از کودتای ۲۸ مرداد استقبال کردند . آیت الله بروجردی حتی در دعوتی که جهت کودتا بعمل آورد ، انجام کودتا را وظیفه دینی شاه خواند . متاسفانه ، در شرایط ترور و خفقان بیسابقه‌ای که امروز برایان حکم فرماست امکان دسترسی به اسناد و مدارکی که میباید در این زمینه ارائه شود ، برای ما موجود نیست .

برخورد ملایان با رضاشاه و کودتای او نیز عینا همینطور بود رضا خان خود قبل از انجام کودتا و تغییر سلطنت با مراجع تقلید در قم مشورت کرده بود (در این زمینه رجوع کنید به کتاب جایگاه مبارزات روحانیون ایران از سازمان پیکار) و در همان زمان از نجف برای او تمثالی از علی ابن ابیطالب فرستادند . همراه با نامه‌ای میرزا حسین نابتینی ، مرجع تقلید وقت . نامه‌ای پراز تملق و چاپلوسی و مدح و شنا رضا خان و طلب موقعیت برای او ، و البته طلب عنایات و توجهات "آن مقام منیع" .

برای جلوگیری از دراز شدن مطلب متن نامه را در اینجا نمی آوریم حسین مکی داستان تمثال را همراه با متن کامل نامه‌ی مرجع تقلید به رضا خان به چاپ رسانیده است (تاریخ سی ساله ، جلد سوم ، ص ۲۴) .

علت این که این نهاد متحجر ، انکل ، پیوسیده و خود مرکزین (که منافع مرتجعانه و جنایتکار خود را و رای هر چیز میگذاشته) تاکنون تداوم یافته است و قدرت و استقلال خویش را (که البته لازم و ملزوم یکدیگرند) حفظ کرده است ، دقیقا همین است . بنظر میرسد که در ایران برای حفظ سلطه‌ی ارتجاع یک چنین نهادی ضروری بوده است ، و کرانه‌ای تا مدت‌ها پیش به زباله‌ها ن ریخته شده بودند . در زمان شاه سلطان حسین صفوی نفرت مردم از استبداد ملایان و کشتافات و فساد دوجنایات آن به حدی رسید که دا و طلبا نه حکومت محمود افغان "بی سوپا" را به حکومت ملایان ترجیح دادند . سربازان با برهنه بوی سلاح محمود افغان بدین سبب توانستند صفهان را فتح کنند که احدی (چه از مردم و چه از ارتش) جهت دفاع از صفهان انگشت بلند نکرد . سپس نا در شاه جورانه به قلع و قمع ملایان پرداخت . شیخ الاسلام‌ها و سربا ملایان را خفه کرد . اموال اوقاف و کلیه اموال آنها را غارت کرد . محکمه‌های شرع را برپید . و کلیه اختیارات سیاسی و اجتماعی و مزایای ویژه آنان را حذف کرد . حتی خیال داشت مکتب خانه‌ها را نیز تعطیل کند . و شواهد تاریخی حاکی از آنست که مردم با شادمانی و رضایت از این سیاست‌ها استقبال کردند . مورخین مینویسند که "خشم عمومی نسبت به علما که شاه سلطان را احاطه کرده بودند ؛ به نا در شاه امکان داد تا جورانه سه اوقاف را غارت کند ."

ولی این نهاد دپوسیده ، بطور معجزه‌آسا دوباره زنده گشت . یعنی آن رازنده کردند و در این رابطه میباید غلام محمدخان قاجار را شاه اسماعیل ثانی نامید .

در زمان نادر ، و بعد از آن سران ملایان به عراق مهاجرت کردند ، و در آنجا پوشش ایدئولوژیکی برای حفظ دم و سنگا خویش فراهم کردند . و آن پوشش "شیعه‌خباری" ، در مقابل "شیعه‌اصولی" بود . میگفتند دیانت از سیاست جدا است . و وظیفه ملاتنها ارشاد و تعلیم است . این گرایش (شبه لیبرالی) پوششی برای حفظ آن دستگا‌ه گشت . خلاصه کلام حضرات موش شدند ، از گذشته ظالمانه خود توبه کردند ، و در سوراخ گشتند .

بعد از مرگ کریمخان باریک‌رازم پاشی ملوک الطوائفی در ایران شدت گرفت ، و دولت مرکزی به تلالی افتاد . حکام و نیول داران ، برای جلوگیری از انفجار ریشه‌ای جامعه ، باریک‌رازم پاشی "شیعه‌اصولی" شدند . قاجاریان در این زمینه از همه پیگیر تری بودند ، و هم آنان بودند که بالاخره در امرا حیا‌ی دولت مرکزی قوی موفق گشتند . معروف است که آغا محمدخان ، هنگام تاج گذاری ، از قبول تاج نادر شاه امتناع کرد . ولی مشیر و وقف شاه اسماعیل (موسس سلسله صفوی) را به کمربست و عهد کرد آن مشیر مقدس را همانند صاحب اولی آن در دفاع و حما - بیت از مذهب شیعه به کار برد . شیعه "اصولی" و قشری باریک‌رازم مذهب رسمی

معروف است که هگل در جایی گفته بود که تمام وقایع مهم تاریخی دوبار تکرار میشوند. این دیدگاه هگل، در رابطه با تصور شیخ بعنصریان مذهب رسمی ایران مصداق عجیبی پیدا کرده است. آغا محمدخان سلسله خود را بر مبنای شیخ و دفاع از تشیع بنیاد گذاشت (مثل شاه اسماعیل)، در زمان فتحعلیشاه آخوندبازی و ارادت خالصانه وی چون و چرا سلطنت به مذهب و ملایان به اوج خود رسید و مقدس مآبی سلطنت خود مرزینمی شناخت (مثل شاه قاجار). "سلطان بعدی محمدشاه از تشیع روی گردان شد و به ترویج صوفی گری پرداخت (مثل شاه اسماعیل دوم که به سنی گری روی آورد). بعد دوران امیرکبیر میرسد و کوشش برای جدا کردن سیاست از مذهب و قوی کردن دولت مرکزی (مثل شاه عباس). بعد از خاتمه یافتن این سیاست دوران اعتدالی روز افزون قدرت ملایان و خانه خرابی روز افزون کشور آغاز می شود. تنها ناموزونی چشم گیر در این میان تا کما می تسمی امیرکبیر در مقام شاه عباس است. این بغلت ورود عا مل جدید یعنی امیرالیزم به صحنه و تقویت همه جانبه ارتجاع بود.

و این بحث نه فقط از نظر تئوریک، و تاریخی، بلکه از نظر عملی نیز حائز اهمیت است. ملایان این مملکت تا کنون، بیش از یکبار، آن چنان مفتضح، منفور و آبروشده اند که دیگر نمی توانستند در میان مردم سر بلند کنند. ولی دوباره ترکیبی از دو عامل آنان را نجات داده و برای روز مبادا ذخیره کرده است. پوشش ایدئولوژیک شبه لیبرالی و حاکمیت حکام جدید. و امروزه همین روند قابل مشاهده است. رادیو آزاد ایران، صدای ارتشبد آریانا، دائم صحبت از "اسلام راستین"، در مقابل اسلام دروغین خمینی میکند. ولی، بدتر از همه، شورای مقاومت ملی است، که بسیاری از نیروهای چپ نیز در آن حضور دارند. و برنامهای جمهوری دموکراتیک اسلامی است. و این دقیقاً همان پوشش و حمایتی است که مرتجعین دستا بر بندند از سقوط شان به آن نیاز خواهند داشت. ملایان که خود چیزی جز دلالت ارتجاع نیستند، بنوبه خود به دلالتی آخوند های بی عمامه نیاز خواهند داشت.

ضمائم

برخی مبانی اقتصادی انقلاب مشروطیت

اقتصاد دیپولی و مناسبات کالائی پیشرفته (اقتصاد مبتنی بر مبادله کالا، به معنای پول)، و اقتصاد طبیعی (هنوع اقتصاد غیر کالائی)، اقتصاد مبتنی بر تولید برای مصرف، حکم اسید و ماده را دارند. هر اقتصاد طبیعی، در اثر گسترش مناسبات کالائی و پولی در دامان آن، لاجرم دچار تجزیه و اضلال میشود، توگوشی که اقتصاد دیپولی همچون اسید آن را میخورد. منشا اصلی این تاثیر مخرب و تجزیه کننده در نقشی است که انبار پول در اقتصاد دیپولی بازی میکند. در اقتصاد طبیعی انباشت بی حد و مرز به معنای واقعی، معنا و مفهوم ندارد. چرا که انباشت محصول و ارزش های مصرفی، بیش از حد مورد نیاز برای مصرف، کاری بیهوده است. ولی با گسترش اقتصاد دیپولی، برای اولین بار، چیزی در صحنه ظاهر میشود که حصر برای انباشت آن حدود مرزی ندارد، چرا که هر چه بیشتر با شفا یده و کار برد آن بیشتر است. این چیز جادویی همان پول است. ولی در بطن مناسبات و اقتصاد دیپولی که انباشت پول نتواند خود، بر اساس تولید و کار میولد صورت بگیرد (یعنی انباشت خود عملی مولد نباشد)، شایع شدن انباشت امری به غایت مخرب و خانه خراب کن خواهد بود. و هر اقتصاد غیر سرمایه داری چنین است. چرا که انباشت، اگر نتواند از طریق سرمایه گذاری و تولید ارزش اضافی (یعنی سرمایه گذاری فزاینده و روجه گسترش در تولید صنعتی) انجام گیرد، آن گاه تنها از یک طریق دیگر ممکن خواهد بود: باج گیری، دزدی، تکسیدی مالیات و خراج بی حساب و بی دلیل گرفتن، رشوه گرفتن، و به عناوین مختلف اخاذی کردن. البته در هر اقتصاد طبیعی، همی این مشاغل شریف همواره معمول بوده اند. ولی با شایع شدن اقتصاد دیپولی، افراط در آنها توسط طبقات و اقشار حاکم رفته رفته از هر حد و حسابی میگذرد، و اقتصاد دو

فعالیت اجتماعی را به تجزیه و بنا بودی میکشد. انحطاط جوامع ما قبلاً سرمایه داری، نتیجه اجتناب پذیر گسترش مناسبات کالائی در بطن آن جوامع است. این امر، در هر جا که زمینه برای گسترش تولید کالائی آماده نباشد، لاجرم انحطاط و خرابی کلی تمام جوامع را بدنبال خواهد داشت. حتی در جوامع مائندروم باستان، که اساساً متکی بر تولید کالائی (مبتنی بر برده داری) بود، بغلت آنکه بر اساس مناسبات برده داری، زمینه سرمایه گذاری مولد در مجموع ناکافی بود، گسترش مناسبات پولی با لاجرم باعث تجزیه و بنا بودی کلی، جاعه شد. کارل کائوتسکی، در اثر مهم خود، بنیادهای مسیحیت، تحلیلی از تجزیه و بازم پاشی جوامع را ارائه داده، که در رابطه با فرایند تحولی جریانهای کالائی و آوری، بسیار روشن گر، و نمونه بسیار گویا و آموزنده است. قطعاً آن را در زیرمیاوریم

"کارایی دهقانان و در نتیجه ما زاد تولیدی شان، آنچنان محدود بود که استثمارگران برای انباشت ثروتی قابل ملاحظه می بایست توده های وسیعی را استثمار می کردند. اگر چه اشرافیت روم دهقانان اطراف شهر را از طریق ربا خواری استثمار می کرد، ولی برغم شدت این استثمار، مال چندانی عاید اشراف نمی شد. کار ربا خواران زمانی رونق گرفت و رضایت بخش شد و سود بیشتری بدست داد که به تمام جهان شناخته شده ی آن زمان رخنه کرد.

"این امر، البته مستلزم تقسیم کار بود. دریافت نازل از همایگان کاری نبود که وقت چندانی بگیرد و به این خاطر اشراف می توانستند در عین رسیدگی به امور ربا خواری خود، در اداره زمین ها و سایر دولت نیز اعمال بخرج ندهند. ولی در مقابل، استثمار راسپانیا و سوریه و سرزمین های گل و شمال آفریقا و در عین حال رتق و فتق امور دولت عظیم روم کار دشواری بود. بدین ترتیب، ربا خواری روز بروز بیشتر از کار دولت تفکیک می شد. در کنار اشراف دیوانی که در مقام سردار و حاکم، ایالت ها را غارت می کردند و علاوه بر این فعالیت ها، از پول اندوزی (از طریق ربا خواری) نیز چشم نمی پوشیدند، طبقه ربا خوار مشخص به وجود آمد. این طبقه نظام اجتماعی خاص خود، یعنی "سلحشوران" را نیز تشکیل داد. هر چه بر تعداد افراد طبقه سرمایه دار پولی، که صرفاً به دادوستدهای مالی می پرداختند افزوده می شد، اشکال دادوستدهای مالی نیز بیشتر می شد.

"یکی از شیوه های اصلی غارت ایالت ها، پیش فروش مالیات ایالت ها به افراد گوناگون بود. در آن زمان هنوز دیوانسالاری مشخص برای جمع آوری مالیات بوجود نیامده بود، و از این رو راحت ترین راه جمع آوری مالیات محول کردن این کار به یک ثروتمند رومی بود. این ثروتمند در مقابل پرداخت مبلغ مالیات معینی به دولت، اجازه می یافتند که تا حد امکان از سکنه ایالت مورد معامله مالیات دریافت کنند. این نظامی بود که در بسیاری از کشورهای شرقی مورداستفاده قرار گرفت و نتایج مصیبت باری به وجود آورد. زیرا کسی که جمع آوری مالیات به او محول شده بود، به گردآوری میزان قانونی مالیات بسنده نکرده، بلکه خون سکنه این مناط را در شیشه می کرد و تا حد امکان آنها را سرکشی می نمود.

"در بسیاری از موارد بعضی اشراف و سلاطین خراج گذاران را در به پرداخت مبلغ تحمیلی نبودند. در چنین مواردی، ثروتمندان رومی حاضر بودند مبالغ لازم را به شکل وام در اختیار این شهرها قرار دهند و در مقابل البته بخشی هم دریافت کنند. بدین ترتیب بود که جمهوریخواه بزرگ روم "زنویوس پروتوس" به سرمایه گذاری های پرسرمنعتی از طریق وام دادن به سلطان کاپادوسیا و شهرسالامی مبادرت کرد. نرخ بهره وام های او ۴۸ درصد بود. (سالوپولی، همانجا ص ۴۲) در آن زمان این نرخ زیاده از حد بسیار نبود. در کتاب سالوپولی نقل شده بود که برای بعضی از وام های که به شهرها داده می شد، نرخ بهره به ۷۵ درصد می رسید. در مواردی که وام خطرناک تر تلقی می شد، نرخ بهره حتی افزایش بیشتری پیدا می کرد.

... شیوه هایی که در بالا توصیف شد شیوه های فراوانی به شیوه های بی دارند که در وجود آمدن نظام سرمایه داری جدید موثر افتادند. این شیوه ها را مارکس "انباشت بدوی" نامید: خلق پیداهقانان، تجارت در کلنی ها، تجارت برده، جنگ های اقتصادی و قرض های دولتی. در دوران جدید، می بینیم که این شیوه ها همان نتایج نابودکننده در عهد باستان را بجای گذاشتند. تفاوت دوران جدید با عهد باستان در این نکته نهفته است که در عهد باستان فقط اثرات نابودکننده سرمایه داری، تکامل یافتند، در حالیکه در دوران جدید، اثرات نابودکننده، زمینه ایجا د شیوه های تولید پیشرفته تر و متکامل تر فراهم آورد. بدون شک شیوه هایی که مبنای رشد سرمایه داری جدید قرار گرفته با نده شیوه های سرمایه داری عهد باستان، و حسیانه و بی رحمانه بوده است. ولی سرمایه داری جدید، و رای این

فعالیت های ویراننا زوی رحمانه یگانه برای پیشرفت نیز به وجنود آورد، درحالیکه سرمایه داری عهدباستان هیچگاه نتوانست از این محدودیت های نابودکننده فراتر رود.

علل این امر را در بخش قبلی دیدیم. انباشت سرمایه در سرمایه داری جدید، که از طریق غارت و چپاول و شیوه های قهرآمیز دیگری صورت می پذیرد، کمتر مورد استفاده مصرفی (خصوصی سرمایه دار) قرار می گیرد، بلکه کاربرد آن بیشتر در جهت تولید ابزار تولید به ترومتکامل تری برای افزایش کارآیی نیروی کار انسان است. درحالیکه سرمایه داری عهدباستان شرایط لازم برای انجام چنین کاری را نداشت.

"... به این خاطر بود که غارت و چپاول ایالت ها صرفا با خواران رومی را قادر می ساخت که با گسترش برده داری، کاهش کارآیی کار اجتماعی را با آهنگی سریع تر تحقق بخشند. در آن دوران برخلاف آنچه که گهگاه در سرمایه داری جدید مشاهده می شود ویراننا زوی در یک زمینه معمولا با عمران در زمینه های دیگر همراه نبود. نابودی ایالات، نابودی روم را نیز به همراه داشت. بعد از صدر مسیحیت، دنیای عهدباستان در نتیجه استیلای روم با سرعتی سریع روبه فلاکت و فقر گذاشت. اگر این استیلا وجود نمی داشت آهنگ این اضمحلال اقتصادی کندتر می شد."

پس میتواند پس زد، درجا معای که امکان سرمایه گذاری تولیدی در آن عملا معادل صفر باشد، انباشت غیرمولد چه خرابی ها که نیا ر نمی آورد. و این درست اوضاعی است که در اوایل دوران ناصری در آستانه مشروطیت، در ایران، با آن روبرو هستیم. ولی در آن دوره از تاریخ ایران، انباشت غیرمولد ماهیتی بنیادین و ویژه فحیح و شنیع داشت و آن بخاطر شیوه های انباشت ملایان بود. با آنچه که در قبلی از قدرت اجتماعی، خودسری قشری، و ماهیت ملایان شرح دادیم، طبیعی بنظر میرسد که با گسترش اقتصاد پولی در ایران، قشری که با حرص و آز و بی رحمی و قساوت و بیش از همه به انباشت پول روی می آورد همین ملایان بوده باشند. ولی حقیقت فحیح تر از آنست که بتوان تصور کرد. این طبیعی بود که ملایان در شیوه های انباشت غیرمولد شبیه آنچه در بالا از زبان کاشوتسکی شنیدیم، ربا خواری، اخاذی مالیات و باج به عناوین گوناگون (عناوینی که ما تا به حال به آنها برخورد ایم عبارتند از: خمس، زکات، سهم، ماسهم سید، رد ظالم، حق حلال کردنی، موال، جدا کردن مال حلال از حرام، و تمام حب بخش حرام. و البته رشوه و آزارین قبیله)، شرکت کنند. و تا میتوانند به غصب اموال و مالک مردم، به زور، ببردازند. و این نیز طبیعی بود که در اخاذی شیوه های بسیار غیر انسانی و عقب مانده ای را در پیش گیرند مثلا طلاب قم در شکایت از متولی شهر نوشته اند: متولسی با شی ما "شمت سال است جواهر و اموال حضرتی را برده است، سالی ۳ هزار تومان موقوفه حضرتی را می برد... اکنون از آب شهر هم می دزدد از روزی که آقا به خیال جمع آوری مال و خریددها ت برآمده چماق داران اجرائی اوبسی محابا به خانه مردم می ریزند و قباله ملک را به عنف از صاحبانش می گیرند" (خطرات حاج سیاح، ص ۱۳۳) و یا از دهات فارس عریضه به دیوان می رفت که "سال گذشته ملاحسین واعظ تا نتوانسته است مال ما را بدون حق و حساب

برده است. از جمله چهل تومان به عنوان تعدی گو سفند از این بیچاره گرفته است، علاوه بر این برخی از ماها را زنجیر و حبس کرده بعضی به بیست رفتیم، بعضی از کسان را که در زنجیر بودند محتسب ها به اصطیحات برد، عیال ما را اسیر کرده و صد تومان از آنها گرفته است حالا هم در مسجد نویست و ناخوش شده ایم و جرئت بیرون آمدن نداریم" باز طبیعی بود که جهشت انباشت بیشتر از قدرت های امپریالیستی حاکم مواجبه مرتب دریافت کنند چنانچه همگان میدانستند که سید عبدالله بهمانی، در قضیه تنباکو هزار لیره از ارنتین مدیر کمپانی رژی رشوه گرفت و به منبر شد و مردم را به کشیدن قلیان مشوق گشت، و شرکت او در جنبش مشروطیت هم فرصتی بود تا آبروی رفته را بدست آورد، و با باز هم میدانستند که در مرقضا ایران از دولت روس میرحسن آشتیانی از آن "پول حرام که ایران و ایرانیان را به گرو-روس داد" میلینی به عنوان حق السکوت میل فرمود و خفقان گرفت. و هم او بود که در جنبش تنباکو، دولت تزار به او پول رسانید، و او به منبر شد و کسج دارو مریز علم مخالفت با کمپانی رژی را برافراشت و نام نیک از خود بر جای گذاشت (در این زمینه نگاه کنید به خطرات سیاسی امین الدوله، ص ۲۶۱)، آری همه این ها فقط طبیعی بود. ولی ملایان به این حرفها بسنده نمی کردند. و شیوه های بسیار فحیح تری در اخاذی و گردآوری مال به کار می بردند. شیوه های دیگری، که شاید ملایان خود ابداع گری برخی از آنها در تاریخ بشر بوده اند عبارتند از: مرده خوری، ملاخور کردن، و ایجاد قحطی بجهت سود جوئی.

مرده خوری به سادگی به این معنا بود که وقتی انسان بی کس و کاری

می مرد، ملائی که جهت متوفی بیچاره فاحشه و روضه میخواند، بخش عمده و با حتی تمام اموال او را نیز جهت شادی روح مرحوم در آن دنیا به زور چماق غصب می کرد. ولی این تنها سویه قضیه نبود. سویه واقعا فحیح در آن بود که این امر ملایان را به مرگ و میر زیاده دلاله مندمیساخت. مثلا هرگاه و با یا طاعون شایع میشد، توگوئی در بهشت را به روی ملایان گشوده اند. چرا که معمولا اموال مردگان به آخوندها میرسد. برای نمونه گزارشی از نماینده سفارت ایران در آستانبول به سال وبائی ۱۲۸۲ ق میاوریم:

"عرض میشود... همین قدر میدانیم که آنچه از اهالی خمسه دشت و فسسات نموده اند متروکات آنها را امام جمعه باهر جمع آوری نموده... متروکات اهالی آذربایجان را... میرزا صادق سرتیپ جمع آوری نموده است... و اموال اهالی قزوین را پسر مرحوم ملا صفر علی مجتهد قزوینی تصاحب کرده است. کافی است یک نفر از بومیمیزد "سادات و آخوندان... دندان تیز میکنند" که داروندارش را به نیغما ببرند (نقل از مقاله خانم همانا طبق: تاثیر اجتماعی و اقتصادی بیماری وبا در دوره قاجار) و شاید هم بهمین دلیل بود که دست اندرکاران علاقه چندانی به مقابله با این بیماری در خاندان نوزنان نمی دادند. چرا که در آن دوران شیوع این بیماری در ایران بیش از حد بوده است. و شاید بزرگان آن دوران راست میگفته اند که "این بزرگان و حکام که می بینند، و این ناخوشی ها که بجان میگیرند گویا لازم و ملزوم یکدیگرند" (همانجا)

"ملاخور کردن" عبارت بود از قرض گرفتن اموال مردم، و خوردن آن، به عناوین مختلف، و غالباً از طریق زیر آب کردن سرتیپ. این شیوه اخیر در آستانه انقلاب مشروطیت بطور حیرت انگیزی شایع گشته بود. در آستانه انقلاب مشروطیت، در برخی ولایات که ملایان نفوذ خود را در خط می دیدند با ردیگر مسئله باسی کشی را به راه انداختند. باسی کشی راه را برای غصب اموال و ثروت مردم گشود. کسانی که از ملایان طلبکار بودند در معرض قتل و شکنجه قرار گرفتند. بیحی دولت آبادی که نزدیک بودجان خود را از دست بدهد شاهده این روی دادها بود. او گواهی میدهد که مثلا در اصفهان دوباره در تاجران دستگیر کردند و در خانه یکی از ملایان زندانی نمودند. و ملا شهادت می داد که باسی بودن این دوباره در ثابت شده است. بدستور آن دو بردار شکنجه و اعدام کردند. طولی نکشید که معلوم شد نه تنها هردو مسلمان بودند، بلکه تا جرم زیور ۷۰۰ تومان از ملا طلبکار بوده است به هکسار در آن شب میگویند سنده مرادکن والا ترابه کشتن می دهم (حیات یحیی ص ۳۱۹). در واقع تعداد بسیار زیادی از مردمی که از ملایان طلبکار بودند، در رابطه با باسی کشی و تحت این عنوان تلف شدند. گزارشی دیگری حاکیست (مربوط به سال ۱۸۹۸ از مشهد) که "ده دوازده نفر ملا بخانه مردی یورش بردند و مدعی شدند که او باسی است. سپس آن مرد را کشتند و او را ش را به نیغما بردند. اول خواسته بودند از او پول بگیرند. چون او درخواست آن را از نکرده بود، او را به قتل رساندند. این اقدام سبب شده که ملایان دیگر نیز جرات پیدا کنند، دل قوی کردند، و به بسیاری از ساکنان شهر تهمت باسی زدند تا به اموالشان دست یابند". این کشتارهای بی رحمانه اعتراض های شدیدی برانگیخت.

سومین شیوه شنیع ملایان جهت انباشت ایجا دقحطی مصنوعی بود. در حقیقت قحطی های ایران کمتر در اثر خشکسالی و بیشتر ساختگی بود. عامل قحطی تبریز (۱۳۱۲) آقا میرزا جواد مجتهد شهر بود. کنسول فرانس در گزارشی که پیرامون این قحطی نوشته، می نویسد، از چند سال پیش ولایت آذربایجان "قربانی حکمرانی اقلیتی است" که "همه دهات را بتدریج خریده اند و گندم را احتکار کرده اند". این کنسول اضافه کرده که مردم تبریز آن چنان از دست عالم و حاکم به تنگ آمده اند که همگی در انتظار مداخله روس نشستند. و دیدیم که چگونه در شورش که در عکس العمل به این قحطی روی داد، تعداد زیادی از شورشیان به قتل رسیدند. یک چنین قحطی های کم و بیش در تمام شهرهای مهم ایران بوقوع پیوست (و نه به یکبار). گویا ترین آنها قحطی سال ۸۹ - ۱۲۸۸ است، که مرکز آن در تهران بود. در این سال حاج ملاعلی کنی، مجتهد تهران، با وزیر مالی "نظام الدوله معیر - المالک" بندوبست کرده، غله را به احتکار خود درآورد، و بهای گندم را از خرواری ۱۵ تومان به خرواری ۶۴ تومان رسانید. (مجدد السلطنه هادایت، خطرات و خطرات). سپس مالار، که هرچه گو شید نتوانست جلوی این کار بزرگ عمامه دارا بخت را بگیرد، در این خصوص به ناصراالدین شاه نوشت، "اگر وجود نظام الدوله و حاجی ملاعلی کنی... نبود هرگز گندم در تهران از پانزده و هیجده تومان بالاتر نمی رفت". اگر از نتایج این قحطی ساختگی بخوانید بداند که کافی است ذکر کنیم، تجار به یکدیگر نامه می نوشتند که "روزی ۲۰۰ تا ۴۰۰ نفر در کوچ و با زار محله ها می میرند، در برخی از شهرها حتی آدم میکشند

وگوشت او را می خوردند، دیگر چه برسد به اسب و الاغ... هر روز... آدم مسی-گیرنده سگ کشته و گوشت او را فروخته است." و گویاست که ملاعلی در عزای مردم روضه خوانی میداد.

والیهنشا یدذکر این نکته نیز می مودنبا شدکه، یک تفاوت میان انباشت غیر مولدملاتی، و انباشت ما برطبقا تا نگل ما قبل سرما یسه داری این بود، که تعداد آن بی شما نبود، حال آنکه ما برطبقا تا حاکم معمولا اندک تر میباشند. این فصل را با بیان کوتاهی از نتایج این انباشت، و ثروت هائی که ملایان در آن به هم زده بودند، به بیان می بریم. در اصفهان ملایان شهر باطل السلطانی که یکی از بزرگترین مالکان ایران بود رقابت می کردند. (حیات یحیی ص ۳۷). حاج سیاح می نویسد، در آمد روحانیون از موقوفات "بیشتر از مالیات دولت است"، و علاوه بر تیول هر ملایی یک مدرسه را متصرف شده و برای گریزان عصیان جماعت در مسدود رس و ما جد تصرفی گروهی قمع کش و اوباش جمعی از جوانان قوی و پوزور را به اسم طلبه در آن گذاشتند (خاطرات حاج سیاح ص ۴۲، ۴۶). از جمله ملایان توانگر شهر آقا نجفی است، آقا نجفی علاوه بر تیول و موقوفه به فکر تجارت هم افتاده بود، خیال رقابت با بانک شاه را در سر داشت، و حتی به نشر اسکناس هم برآمد. ایشان، مانند بسیاری از ملایان معا صر خویش، ربا خواری نیز می کردند، و گاه از ۴۰ تا ۵۰ درصد نیز بهره دریافت می کردند. در همان متمول تر و ملاکتر از همه جناب حجت الاسلام حاج آقا محسن مجتهد بود. سالی ۲۵ هزار خروار گندم ضبط دینار داشت. می گفتند ۲۰۰ هزار تومان هم نقدی املاک و اجاره مستغلات شهری دارد. ۵ هزار تنگ "گلنز" و ۳ هزار تنگچی در املاکش حاضر دارد. زیا در تازه ۳ زن دارد و... ولسی پدرش فقط صاحب یک قطعه زمین کوچک بوده است. (خاطرات ظهیر الدوله، جیبی، ۱۳۵؛ ص ۷۴ - ۷۳). اما در میان ملایان کمتر کسی به اقتدار مالی و سیاسی میرزا آقا مجتهد تبریزی می رسید. ناصرالدین شاه در سفرنامه خود تعداد املاک و دهات او را "صدپارچه" نوشته و دیگران تعداد دهاتش را ۲۰۰ قطعه گفته اند. کمرویی در باره او می نویسد، این مرد در فرزندانی بیرونی و چیرگی بر مردم در میان همکاران خود کمتر همتا داشت. مردم از او می - هراسیدند، دولت پاش میباش میباشته و جز سروری و فرما تراوایی خود نمی خواسته. دبیر سفارت فرانسه در تبریز، در باره او، به وزیر خارجه می نوشت: میرزا آقا مجتهد تبریز، متنفذترین شخصیت مذهبی در جهان شیعه به حساب می آید. همجنین بزرگترین مالک آذربایجان است... و ثروتی عظیم دارد... در اینجا مجتهدی مقتدر تر از ولیعهد است و گاه او را ده و بر اراده شاه نیز حاکم است. نقش او را در قحطی تبریز دیدیم. اعتماد السلطنه وزیر دربار را میگوید: این روزها مجتهد تبریز که در آذربایجان ملک و نفع دارد و حریص است به ملک وقفی که تولیش با ورثه قاضی تبریز است، طمع کرده بود، ورثه قاضی که معاششان از این ملک میگذشت رضا نمی دادند. ولیعهد هم حق را به قاضی داد. مجتهد طلب مدرسه حیدریه را بسیج کرد که شب هیا هو کنند و یا علی بکشند. این هیا هو در روز بیطول انجامید. سپس مجتهد به منبر شد، نسبت بیدینی به پادشاه و ولیعهد داد... بعد تجار را خواست و گفت بمن دستور داده اند که حتما با یصد هزار تومان از شما بابت خسارت تنباکو بگیریم اگر همراهی نکنید خواهام گرفت. در پی این تهدید فرستاد با زار را بستند. و با لاجرم با وساطت میرفتاح آخوند سفارت روسیه که در جنبش تنباکو به مجتهد پیول رسانده بود، غائله خوابید.

صف آرائی

علیرغم آنچه که در مورد رابطه بین حکومت و ملایان در عصر ناصرالدین شاه (در رابطه با جنبش دهقانی بابی)، گفته شد، رابطه حکومت و ملایان در این دوره، در مجموع روبه صریحی میرفت و جنبه گیری های دائم تشدید میشد. و اگر چه فرازونشیبها زیاده بودند، لکن روند کلی روبه و خامت بود.

منشأ این و خامت فزاینده روابط را میباید در چند عامل جستجو کرد. اول آنکه، سیاست امیرکبیر در رابطه با کوتاه کردن دست ملایان از امور سیاسی، روندی بود که، علیرغم مشکلات فراوان، در هر صورت آغاز شده بود، روی غلطک و به جریان افتاده بود. و، همانطور که قبلا گفتیم، بهد از مرگ وی نیز ادامه داشت. اگر چه با آن پیگیری دنبال نمیشد. ولی در هر صورت، دوره ناصری، در مجموع دوره اطلاعات بود. دوم آنکه سیاست دولت در عصر امیرکبیر، (که بعدها نیز دنبال شده، و در زمان تقویت روحانیت، در عکس العمل به جنبش دهقانی نیز به کار گرفته شد)، ایجاب دیک قشر روحانسی

نیرومند و وابسته به حکومت، تقویت همه جا نبه این قشر، و انصار زدن به ملایان از این طریق بود. سیاستی که قشر ملایان را بسیار هراسناک ساخته بود، عامل دیگر، عمیق شدن دامن سیاسی و روبه ازدیاد بحران اقتصادی بود، و نقش ملایان، در آن (که شرح دادیم). و حکومت نیز که با ربا زده با بحران اساسا بدوش او بود (تا آنجا که چنین با ری توسط طبقات و اقشار حاکم اصلاح می شد) طبیعتا یکی از راههای مبارزه با بحران را در هنده زدن به ملایان میدانست. خصوصا اینکه به عللی که قبلا ذکر شد، در او خرد و ناصری قدرت ملایان به قدری زیاده شده بود که عاملین حکومت آشکارا احساس خطر می کردند. وزیران تطبیحات ناصری گناه آن همه اقتداری حساب را از "جهل و جهالت کارگزاران دولت" میدید و می گفت، کاری کردند که "این اقتدار طوری بروز کرده که از صدر اسلام تا کنون دیده نشده بود" وزیر دیگری گفت، سبب "بی اعتنائی و بی حسابی ثلثات دستگاره دولت است. مسلم اینکه تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و نفوذ ایشان نشده است چرا که نفاق و خلاف خودشان با یکدیگر... و خون ها که از ظواهر و باطن این قوم در دل مردم آسته با یستی مرجعیت مسلمین یکبارها از ایشان منصرف شده باشد". (نگاه کنید به روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۸۹۳ و خاطرات سیاسی امین الدوله ص ۱۶۶). و به همین دلیل بود که حکومت مظفرالدین شاه علی الرغم ضعف مفرط در مجموع جهت روشن ضد ملاتی داشت. در باره امین الدوله، اولین صدراعظم منصوب مظفرالدین شاه که از آذرخه ها و ترقی خواهان دربار به شمار می رفت، می گفتند که سیاستش در یک جمله خلاصه میشد جدائی دولت از دیانت. و آخرین صدراعظم قبل از مشروطیت عین الدوله، اگر چه از آذرخه ها نبود از مرتجعین ناب به شمار می رفت، ولی حکومتش جهت بسیار روشن ضد ملاتی داشت. عامل دیگر تحولات فرهنگی بود که رفته رفته و البته با کندی بسیار در رین جامعه به جریان افتاده بود از پیدا شدن مدارس جدید علوم جدید ادبیات جدید گرفته تا افکار آذرخه ها، تا رایج شدن آداب و رسوم جدید، و به طور نسبی ملهم از غرب در میان مردم. که در همان سطح آیکی یا به ایدئولوژیک پوسیده اقتدار ملایان را به خطر انداخته بود. ملایان سرکوب قاطع همه این ها را میخواستند، ولی حکومت، به دلایل روشن، در این زمینه انباعتدال را نگاه میداشت. و با لاجرم با یسد از گسترش نفوذ امیریا لیزم در ایران نام برد، که خود به چند دلیل با علت جبهه گیری ملایان در مقابل حکومت می شد. دلایل آن را قبلا مورد بحث قرار دادیم. مجموعه این عوامل باعث شده که ملایان به صف آرائی بپردازند. قبل از هر چیز صف آرائی در مقابل حکومت مرکزی، و همچنین صف آرائی جهت تسهیل امر انباشت ملاتی. چند جنبه از این صف آرائی درخور ملاحظه است. اولی عبارتست از پیدا شدن مقام اعلم یا مجتهد علم که با وجود آمدن آن یک تمرکز بسیار نیرومندی در سلسله مراتب ملاتی پیدا شد. مقدمات آن در زمان شیخ مرتضی انصاری فراهم گشت. ولی تنها در زمان میرزای شیرازی (جانشین شیخ مرتضی انصاری)، می توان گفت که مقام مجتهد مقتدر علم که فتوایش تعیین کننده و بالاتر از هر فتوای دیگری بود مرکز جمع بودجه و قدرت ملاتی بود، مستقر گشت (گفتنی است که دم دستگاه علمیت با سرگ میرزای شیرازی از هم پاشید. این هم گفتنی است که در مجموع به مجتهد اعلم بیشتر نداشتیم: میرزای شیرازی، آیت اله بروجردی، و خفاش جماران. گفتنی تر از همه اینکه وقتی می خواستند جانشین بروجردی را تعیین کنند، این بحث در میان ملایان طرازا اول پیدا شد که اصلا منشأ و ضرورت علمیت در چه بوده است؟ وظا هر کسی پاسخ این معما را نیافت!).

"این حقیقت که سرانجام شیخ مرتضی عنایت را مهمترین مرکز نفوذ مذهبی در دنیای شیعه کردنتا بیج مهمی در برداشت. هنگامیکه کشمکش میان ناصرالدین شاه و علما حدت یافت بسیاری از مجتهدان عمده خارج از مرزهای ایران بودند و خوبی میتوانستند با عثمانی ها که متحدان موقتی علما بودند تماس دائمی برقرار کنند." (بومین جنبه حال، صف آرائی، تدارک لشگری بود. در واقع تا اواسط قرن نوزدهم لشکریان ملایان عبارت از اوباش مزدور و قمع کش بودند که کارشان سازمان دادن اخذی از خلق الله بود. با پیدا شدن ضرورت صف آرائی (در مقابل سلطنت، و جهت انباشت ملاتی) گویا ضرورت ارتش منظم تری حس گشت. این بود که رفته رفته آموزش قمع زنی و جماق زنی به دروس حوزه های علمیه و مراکز تربیت طلاب اضافه شد. و قمع کشی و گردن کلفتی به یکی از وظایف شرعی طلاب علوم دینی، جهت دفاع از شریعت تبدیل گشت. زین العابدین مراغه ای در سیاحت نامه

ابراهیم بیگ مینویسد که از اواسط قرن نوزدهم تا قبل از او قدرت آنها نماینده شاخه مهبی از قدرت روحانیون بود، تا حد زیادی جای لوطی ها و قهکش های حرفه ای را گرفتند. بنا بر این اداره یک مدرسه سودمنا داشت. هم متضمن قدرت مادی اوقاف بود، هم قدرت جسمانی طلاب، و تنها در یک چنین مدارسی میشد انسان ها شایسته تربیت گردناشته و برابری شریف ملائی، و این سنت را تا اوم بخشید

آنچه مسلم است این است که، در این حبه گیری و صف بندی ملائی بر علیه سلطنت، هیچ چیز مترقی، آزادخواهانه یا ضد استبدادی وجود نداشت. هدف تنها مستحکم کردن پایه های اقتدار ملائی در سطوح مختلف آن و افزایش هر چه بیشتر این اقتدار بود (پس این صف بندی حبه های سراسر ارتجائی را تشکیل میداد). این امر از برنا مه ملائی در این دوران کاملاً روشن میشود. به راستی برنا مه هدف ملائی از این صف بندی چه بود، بدیهی است نمی توان انتظار داشت که آنها برنا مه روشنی تدوین کرده باشند. ولی آنچه، بطور برآکنده، اینجا و آنجا در این زمینه گفته اند، بقدر کافی گویاست.

میرزای شیرازی، اعلم مجتهدین، هرگاه با این سوال مواجه میشد، میگفت: "اگر علما را بر درگاه سلاطین دیدید، بگوئید این ها سلاطین و علما بدی هستند. اگر سلاطین را بر درگاه علما دیدید بگوئید این ها علما و سلاطین خوبی هستند." (مثلاً نگاه کنید به دانشمندان و سخن سرایان فارسی، از محمد حسن مادمیت). این جوهر و چکیده برنا مه سیاسی ملائی بود. افزایش هر چه بیشتر اقتدار ملائی، در چارچوب رژیم موجود، نه صحبتی از آزادی بود، نه حقوق انسان ها نه اصلاح و ترقی و نه هیچ چیز دیگر.

و این ترجیح بندی بوده که بعد از ملای شیرازی مدام تکرار کردند، و هیچگاه از تکرار آن خسته نشدند.

در زمان رضاشاه ملائی چه می گفتند؟ رسیدن رضاخان به سلطنت، همانطور که گفتیم به هیچ وجه با مخالفت ملائی روبرو نشد، که هیچ، پشتیبانی هم به آن دادند. حتی مدرس معروف که در میان ملائی دشمن شماره یک رضاشاه بشمار می رفت، نه تنها در جریان بقدرت رسیدن رضاشاه با او همکاری نزدیک داشت بلکه جزو نمایندگان اولین مجلس فرما پیشی رضاشاه (مجلس ششم) بود، و از طرف او به ریاست مدرسه سپهسالار منصوب شد. تنها زمانی که پایه های حکومت رضاشاهی شروع به تحکیم شدن کرد، بود که ملائی، هراسان از این قدرت در حال شکل گیری با اصطلاح "قیام کردند". "قیام" آنها هم مطابق معمول عبارت از این بود که به قم رفتند و بیست نشستند. وقتی که رضاشاه کسی را فرستاد که ببیند حرف حساب آقا یا چیست این خواست را مطرح کردند که ۵ نفر از ملائی طراز اول در مجلس مقننه حضور داشته باشند (!) و البته رضاشاه هم پیغام داد که برای حضرات سوء تفاهم پیش آمده است و اجرای خواست آنها البته از واجبات است! و البته این امر مانع از آن نشده که بعدها رضاشاه رهبر متحصنین را مسموم کند، تا دیگر کسی به هوس این با میول سازی ها نیفتد. گفتنی است که آن ملائی چند خواست دیگر هم مطرح کرده بودند، که گویا بقدری مفتضح بوده اند که سه در تاریخ ثبت نشده اند!

حتی بعد از هم پاشیدن بساط سلطنت رضاشاه و او را بگیرد آوندیم، برنا مه و اهدافی که ملائی ارائه میکردند، سوزنی با آنچه در بالا آمد فاصله ندارد. خمینی، در کتاب (با بهترین گوئیم رسوایان) که کشف الاسرار، بعد از بر سر آمدن جنابیت ها و خیانت های رضاشاهی، میگوید که با وجود این ها ملائی نه همواره به سلطنت و شاهان وفادار بوده اند و سیستم ایده آل همان سیستم سلطنتی است، منتها به شرط آنکه مشاوری اصلی سلطان ملاحظه باشند.

حتی در اوج مشروطیت (مرحله اول آن، یعنی قبل از تأسیس مجلس اول، که جناح با اصطلاح مترقی ملائی هم با اصطلاح در آن شرکت داشت)، اینان (یعنی جناح با اصطلاح مترقی شان) دست از خود مرکز بینی مرتجعانه خود بر نداشتند و خواستهایشان، تنها حول خودشان می چرخید. در زمانی که سلطنت در مقابل جنبش توده های به لرزه در آمده بود، خواسته های ملائی با اصطلاح مترقی چه بود؟ فریدون آدمیت می نویسد: نخستین پیشینها در روحانیون به دولت نشانه نزدیک بینی سیاسی و کوه فکری آن پیشوایان دینی است. تقاضاهای شان این بود: عزل علاءالدوله از حکومت تهران، عزل نوزاد ریاست گمرک، برگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به خانواده میرزا حسن آشتیانی، تنبیه عسکر گاریچی که در راه قم شوارت می کرد، تجلیل از میرزا محمد رضا مجتهد کرمان که مورد بی حرمتی قرار گرفته بود، و برداشتن تمیر دولتی از قبض مستمری آقا یا ن علما (آدمیست، در توضیح این خواست آخر، که از همه جا لبر است، نوشته: "در نظر ما

مالیاتی زمان عین الدوله مقرر شده بود که تومانی ده های از تمام مستمری ها از جمله مستمری علما کسر کنند، و آن را بصورت تمیر دولتی روی قبض مستمری بچسباندند. همین مالیات ناچیز ما به، شکایت ملایان بود" این بود میزان تعقل سیاسی پیشوایان دینی ملت... پیشینها دعلمانا بی مورد قبول شاه واقع شد "ولی، البته مورد قبول ملت واقع نشد این ما هیت خود مرکز بین و مرتجعانه، در سراسر جنبش مشروطیت آشکارا است. بدینسان مثلاً، در نظرات علیه بلژیکیان (مسوولین مالی دولت) در تبریز، تجار شاعر می دادند میسیوپریم رئیس کمراکات آذربایجان با یدعینزل کرد و ملایان در کنار با زرگانان میگفتند: "می خانه ها، میهمان خانه ها، مدرسه ها" بسته با یدگردند، و به همین عذوبها نه بود که با ردیگر با بی کشی در شهرهای ایران رواج گرفت صدها تن بدست طلاب به قتل رسیدند، حتی کودکان شیرخوار را بجای شیر ما در به آب جوش سما وربستند. کسروی در رابطه با این فجایع میگوید "بسی کشی آقا یا ن در آن روزها" رازی است که گفتگوی درازی نیاز دارد" اما یکی نبود بی سر حضرات که از بلژیکیان در خشم بودند و با از گرایش اتا یک به هم ما به بیگانه شکایت داشتند، چرا از بهائیان کینه جستند. و کسبه و افرادی را که از ملایان طلبکارا بودند از میان برداشتند. و خانه ثروتمندان را غارت کردند". و شیخ ابراهیم زنجانی در همین باب مینوشت، ملایان "این مذهب را وسیله قتل و غارت و نهیب مردم کرده اند.

صادق - آذری

ادامه دارد

باقی مانده از صفحه ۲۵

یادداشت های ...

آب از بلایک دفعه گل آلود شده. می فهمد که یا با بد حیوانی در آب با شدی کسی از آن عبور کند. قضیه را دنبال می کند، می بیند: با ساران در حال موضع گرفتن و جا بجایی هستند. گروه پس از اطلاع، به سرعت تقسیم وظایف کرد و در مدت کوتاهی کنترل جنگ را به دست گرفت. از با ساران چند نفر کشته و تعدادی مجروح شدند و بقیه فرار کردند. در این درگیری، با ساران بخاطر پیروزیهای جنگ و غیره از روحیه خوب برخوردار بودند. آنها وقتی محاصره میشدند با نارنجک خود را از بین می بردند و زنده دستگیر نمی شدند یا قبل از مرگ پس از زخمی شدن اسلحه شان را به جایی می انداختند که ما پیدا نکنیم و غیره. از گروه ما سه نفر زخم عمیق برداشتند. پس از درگیری با عقب نشینی شروع شد. چند روز عقب نشینی ادامه داشت. زخمی ها، زخمشان چرک کرده بود و حملشان مشکل بود. پس از پیدا کردن یک محل امن، در جمع بندی از حرکت فوق رهبری خود اذعان نمود که دیگر این وضع برای ماندن صحیح نیست و پیشینها در برگشت به شهر اداد. ولی بخشی گفتند: باید تشکیلات شهر نیز در این رابطه نظرش را بدهد. در چنین اوضاعی بود که من به شهر برگشتم



مساله دیگری که در این ۴ ماه برایم روشن شد دروغی بود که از تشکیلات خودمان (اقلیت) شنیده بودم. زمانیکه ما از با سیفیز صحبت می کردیم و آنرا در خط حاکم از لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک می دانستیم رفیق ها می گفت: چرا چنین برخوردی می کنی؟ رفقای ما تمام شمال را دو ما بوده که شنا سایی کرده اند و به این زودی کانون ها خواهند رخسید. ولی وقتی به جنگ رفتیم دیدیم که دو ما که چه عرض کنم، در دو سال هم ۴ نفر نمی توانند جنگ را شنا سایی کنند و این دروغی بیش نبوده است.

رضا آذری

لیست کمک های مالی دریافت شده را در شماره بعدی منتشر خواهیم کرد.

پایه‌های اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی

نوشته زیربخشی است کوتاه از رشته نوشته‌های سلطنت‌زاده در سالهای ۳۵ - ۱۹۲۸ درباره رضاخان و عصر رضاخانی. دوره‌ای که کم‌شناخته‌اند، بدمی‌شناسیم و سلطنت‌زاده‌درهمه ابعادهای بررسی می‌کنند می‌شناسند. محتوای گزارشات و مطالعات اودربر گیرنده، وضع اقتصادی ایران، توسعه سرمایه‌داری در ایران، قرار دادهای وابستگی ایران، جنبش‌های انقلابی در ایران، وضع طبقه کارگردانان ایران، احزاب در ایران و خصلت‌های مبارزه طبقه‌ای در ایران است.

در مقاله‌ای که بدست می‌دهیم، بحث سلطنت‌زاده متکی است بر، علل روی کار آمدن رضاخان، نیاز انگلستان به برپائی حکومت پلیسی مرکزیافته در ایران، نقش سرمایه‌تزیلی در اقتصاد دوره رضاخانی، و حاکمیت و پایداری قدرت حکومت رضاخان.

رسمیت و تازگی این اثر از جمله در این است که سلطنت‌زاده به‌رغم حمایت بی‌چون و چرای دولت شوروی از کودتای ۱۲۹۹، بی‌پروا به افشای سرشت ارتجاعی و وابسته سلطنت پهلوی برمی‌آید، نقش روحانیت، اشراف زمیندار، بورژوازی و ارتش را بمثابه پشتیبانان سلطنت، در حراست از نظام رضاخانی بازمی‌گوید، اقدامات رضاشاه را یک‌به‌یک و بعنوان تحقق تک‌به‌تک مواد استقرار دادنامه ۱۹۱۹ و شوق الدوله برمی‌شمارد و از این رهگذر مورخان و "کارشناسان شرق" شوروی را سرسخانه محکوم می‌کند.

همین نوشته‌ها بودند که خشم مقامات استالینی را علیه او برانگیختند. به دنبال آن انتشار نشریه "ستاره سرخ" (۳۵-۱۹۲۹) و "پیکار" (فوریه تا اکتبر ۱۹۳۱) که مسئولیت نشر آن از سوی حزب کمونیست ایران به سلطنت‌زاده واگذاشته شده بود، "محکومیت" نهائی او را سبب شدند. همکاران قلم بمزداستالین، در مقالات خود علیه سلطنت‌زاده، او را "انٹی - نیسیست" گفتند، از فعالیت او در کمیته‌ترین بمثابه "نقش عناصر ترروتسکیست چپ" یاد کردند، مورخان همچون ایوانف و اورا "ضدانقلاب" و "عامل تحریک" خواندند، سرانجام به تبعیدش فرستادند و در ۱۹۳۸ کشتند.

نوشته زیر از متن فرانسه و از کتاب "نوشته‌های اقتصادی" سلطنت‌زاده، در انتشارات مزدک، به فارسی برگردانده شده:

نرگس خیابانی

"رضاشاه یک تمرکز بخشیده است؛ با فئودال‌ها در افتاده است؛ به برقراری نظم در ایران برآمده است. این داوری از آن همه مدافعان رضاشاه است. اما آنان فراموش می‌کنند که برخاست رضاخان بیشتر علیه انقلاب است تا فئودال‌ها. اگر همین‌قدر قدامت‌پسند صورت گرفت به خواست امپریالیسم انگلستان بود که "آرامش و صلح" را در داخل کشور و سرحدات هند که از چندسال پیش در تحت و تاب انقلابی غوطه می‌خوردند، ضروری می‌دانست. از سوی دیگر، می‌دانیم، سرمایه‌داری خارجی هرگز راهی سرزمین‌های عاری از "صلح و آرامش" نمی‌شود. تا ریخ استعمار در همه کشورهای استعماری زده گواهاست که کشورهای بزرگ

سرمایه‌داران در جانی سرمایه می‌گذارند که به اصطلاح، قبلاً، از "امنیت سیاسی" یا دقیق‌تر، از امنیت برای سرمایه‌داران خارجی در جهت غارت بومیان برخوردار باشد. پس رضاخان نیز می‌بایست به برقراری "صلح و آرامش" و ایجاد امنیت به سود سرمایه‌داران انگلیس که مایل به سرمایه‌گذاری در ایران بودند، برآید. در سرزمین "شاه‌ها" پایه اساسی در راه این "صلح و آرامش" جزیک قدرت تمرکز یافته، یعنی یک دولت پلیسی متمرکز نبود. پس همه دشمنان این سیاست متمرکز بخشی، بی‌رحمانه و بدون کوچکترین ملاحظه سرکوب شدند. اما این سرکوب تا جایی ادامه داشت که این فئودال تبعیت و وفادارانه خود را اعلام کنند. آنگاه می‌توانست از سر نوشت خود آسوده‌با شد.

این گفته بدان معناست که پیکار به راه تمرکز بخشیدن به دستگای پلیسی دولت، در جهت مبارزه با فئودالیسم یعنی درهم شکستن اشکال کهنه اقتصاد نبود، بلکه گرایش به برپائی یک دستگای متمرکز و یک حکومت پلیسی بود که بتواند در مضمون خود "صلح و آرامش" را برقرار نماید. "امنیت عمومی" به مثابه تضمینی در برابر "شخ سرخ" ایجاد کند. آنچه، دقیقاً، برای امپریالیسم انگلیس اهمیت داشت، همین امر بود که مبارزه با فئودالیسم، سیاست تمرکز بخشی کار انگلیس‌ها را هم به روزهای آتی آسانتر کرد. دولت انگلیس به سرمایه‌گذاری هنگفتی در مناطق جنوبی ایران دست زد. سرمایه‌گذاران در مناطق شمالی را هم در سر می‌پروراند. اما در این مقصود چندان توفیق نیافت. حکومت ایران نتوانست از منافع مایملک انگلیس‌ها در این منطقه دفاع کند. تهدید پیگیر جنبش انقلابی و تظاهرات قبایل وضع بسیار دشواری در راه بهره‌کشی با روران ایجاد کرده بود. بدینسان انگلیس‌ها ناگزیر بودند یک ارتش دائمی مجهز در ایران نگهدارند. اما این اقدام مستلزم هزینه‌گران و کار پیچیده‌ای است، و ناگهی چه بهتر از این که یک حکومت پلیسی به حساب خود، بدون دریافت کمک مالی از انگلیس، به تنهایی "صلح و آرامش" را برقرار کند.

رضاخان پس از مدت کوتاهی، و بهنگامی که دریافت موقعیت اش تحکیم است، نقاب جمهوریخواهی را از چهره برافکند و به لیبرال‌ها اعلام جنگ داد. بسیاری از رفقای خود را به زندان انداخت و بسیاری از انقلابیون را بدون محاکمه و پیرس وجوبه تیرباران سپرد. در عین حال وضع خود را تحکیم بخشید و به تدریج تبدیل به یک مالک بزرگ شد. در این باره ایران دوست می‌نویسد: "رضاخان هم‌اکنون خود یک مالک بزرگ است. او از ۱۹۲۳ به خریدار ملاک‌ها و زندران که از دگانهش بود آغاز کرد. از آنجا که برخاسته از یک خانواده کوچک اشرافی است (؟) ملاک عین الدوله را در ساری به بهای صدهزار تومان و املاک ناصرالدین میرزا را دربار فروش به هشتاد و پنج هزار تومان خرید. بدیهی است بهای این ملاک ده برابر مبلغی است که او پرداخت. چندی بعد به خرید قطعات زمین، از جمله زمین‌های کلهر در کرمانشاه اقدام کرد. شاه جدید روح زمان را بیش از پیشینیان خود دریا فته است. رضاشاه در موسسات، امتیازات و بانک، نیز سهم دارد. در املاک‌ها و زندران حفاری چاه نفت را پیش بینی کرده است. در اطراف تهران نیز به خرید زمین یک رشته آب‌های معدنی در اندیشه بهره برداری از آنها، دست زده است. همچنین قرار است در این املاک حمام آب گرم و معدنی و هتل نیز ساخته شود. طبیعی است از پی این تحولات رضاخان می‌بایست حمایت اشراف زمیندار و روحانیون مقتدر را تحصیل کند که کرده است. به علاوه در جهت تحکیم قدرت انتخابات مجلس را مخدوش کرد، و ارتجاعی ترین عناصر را به مجلس

راه داد چرا که به وجود آنان همچون امپریالیسم انگلیس محتاج است با رضا خان، بورژوازی کمپرا دور نیز همراه است و همه با هم حاکمان پابرجای امپریالیست های خارجی هستند".

اما به رغم هر آنچه گفته شد، برخی رفقا باز درباره این قهرمان "انقلاب ملی" قصیده می‌سرایند. مثلاً یکی زهوا داران رضا خان، رفیق میرزا در "مسائل ایران معاصر" می‌نویسد: "در این جا باید عاقلان دیگری را نیز بیفزاییم و آن شخصیت رضا خان است. به نگاه اول، ارتقاء این مرد نیرومند، با کفایت و بی‌همتایی توانندیک امر تصادفی جلوه کند: روستا زاده‌ای ساده، کم‌سواد، که مدت‌های مدید با درجات دونا پاید در بریگا د قزاق های ایران و روس خدمت کرد و در میان انبوه افسران معمولی ارتش، توجه انگلیس‌ها را به خود جلب نمود، ارتقاء مقام یافت. اما اینکه او توانست پله‌های بالاتری را بیما بد خود حاکمی از اوصاف برجسته و اراده قوی اوست. این امر نه تنها تبیلوری است از خصوصیات او، بلکه از دیدگاه تاریخ هم قانونی است. زیرا، رضا خان این ارتقاء را علاوه بر قابلیت‌ها و آمار خویش، مدیون اعتمادی است که مردم در حقش دارند. آن‌ها بطور غریزی، در او، خالق تاریخ ملی خود را می‌بینند. این افتخار نصیب رضا شاه و همزمان، ملت ایران است" (میرزا: مسائل ایران معاصر، چاپ ۱۹۲۷، متن روسی، ص ۹۰ - ۸۹).

من نمی‌دانم "میرزا" در این جا، از کدامین مردم سخن می‌گوید. اما از آنچه در بالا گذشت، روشن است که منظور او طبقه اشراف زمیندار است که مستقیماً به سودا امپریالیسم انگلیس کار می‌کنند. چرا که مردم واقعی سلاح در دست، علیه رضا خان به مبارزه برخاستند - چنانکه خواهیم آورد - و هرگز او را بمثابه "قهرمان ملی" به جای نیاوردند. مردمی که میرزا از آنها یاد می‌کند، به درستی، رضا خان را پیش رانده اند و سر سخنان او را وحراست می‌کنند، زیرا رضا خان رژیم وابسته به آن طبقه را از سقوطی که دیر یا زود دچارش خواهد شد، نجات داده است.

اما مسئله جای دیگر است. این روزها یک رشته تئوری جالب توجه در جهت حمایت از این "قهرمان" ملی و برکشیده ملت، پدیدار شده، تا او از پای نیفتد. پس برای جلوگیری از این سقوط پایه‌های تئوریک بنا نهاده اند. البته برای هدفی این چنین مقدس، باید تئوریسین هم داشت. پس "ایراندوست" از مدت‌ها پیش تئوری ویژه خود را در ربط با فتوادل‌ها تدارک دیده است:

"من در فرصت‌های دیگری، نظر خودم را درباره آخرین بحران خاندان قاجار بمثابه بحران تشکیلات فتوادالی رژیم که با خواست‌های اقتصاد نوین ایران ناسازگار بود، بدست داده‌ام. و نیز درباره قدرت‌گیری سرمایه تجاری در شکل کشتا و زرزی تجاری و تجارت، سخن گفته‌ام. همچنین یادآور شده‌ام که مفهوم این دگرگونی درکنار گذاشتن جناح راست رژیم فتوادل از قدرت (املاک‌خان‌ها و اوقاف) و منزوی کردن آنان از لایه‌های رادیکال دموکراتیک منعقد است. دقیقاً این یک خط‌کشی صریح میان مالکیت تجاری و مالکیت فتوادالی است که خط‌تما نیز رژیم پهلوی را می‌سازد" (ایراندوست: مسائل ایران جدید، روسی، ص ۳۶ - ۳۵).

بهر ما رکسیست آشکار است که با رویدادهای که دارای خطت عمومی هستند، می‌باید از دیدگاه طبقاتی برخورد کرد. در نهایت، تفاوت یک مالک تجاری و یک فتوادل چیست؟ هر دو مالک، چنانکه آوردیم، به علت توسعه اقتصاد تجاری پول تبدیل به عرضه کنندگان مواد خام به بازار جهانی شده‌اند. اگر هم میان آن دو تفاوتی باشد به بودکسانی هست که می‌خواهند نقش مترقی کشتا و زرزی تجاری را به اثبات رسانند. ماقبل نشان دادیم که در ایران بورژوازی کمپرا دور همواره پرنفوذ بوده و هست و نقش دلال را میان تولیدکننده خارجی و مصرف‌کننده داخلی ایفا کرده است. و نیز در بسیاری موارد در نقش زمیندار بزرگ به میدان آمده است. این

وضع او را از امتیازات فراوانی برخوردار می‌کند. می‌توان مثال شرکت‌های بزرگ را آورد که از همین راه و در اندک زمانی به انباشت املاک وسیع نایل آمده‌اند. اما به سختی می‌توان نمونه شرکت‌هایی را ذکر کرد (حتی چند شرکت تجاری با سرمایه‌های بزرگ) که این سرمایه را از طریق تجارت و محصولات داخلی بدست آورده - باشد. اگر هم چنین سرمایه‌هایی سراغ داشته باشیم، منشأ آنها ربا خواری است و نه تجاری. همچنانکه ما رکس می‌گوید، ربا خواری و تا جز همزاد یکدیگرند. از این رودر تلاقی گهگاه این دو شخصیت جای تعجب نیست.

در شرایط ایران، انباشت سرمایه‌ای که سود طبیعی آن در سال، بین ۲۴ تا ۴۸٪ در نوسان باشد، کار دشواری نیست. اما رقابت یک سرمایه بزرگ از طریق تولید داخلی، به علت فقدان بازار داخلی (در جهت سرمایه‌داری) و انباشت کافی برای خرید یک ملک، از نظر ساخت دشوار می‌نماید. و در هر حال چنین اقداماتی فاقد خطت فراگیر خواهد بود.

پس در کشتا و زرزی، آنچه بویژه مطرح است، انباشت سرمایه، ربا خواری (تنزیلی) است یا بیشتر تجاری - تنزیلی. اما در شرایط ایران نقش سرمایه تنزیلی چه می‌تواند باشد؟ آیا همان نقش انقلابی است که تقریباً در همه کشورهای غربی ایفا کرده است؟ به گمان ما خیر! در این باره ما رکس توضیح می‌دهد: "در همه شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری، نقش ربا خواری تا جایی انقلابی است که به نابودی و تخریب اشکال مالکیت و رژیم سیاسی یک کشور بر می‌آید که بر همین اشکال بمثابه پایه‌های محکم و نیز بر پایه تولید ارضی یک شکل، استوار است. در اشکال آسیائی ربا خواری می‌تواند مدت‌های مدید دوام آورد و بی‌آنکه جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی به بار آورده باشد. تنها هنگامی که شرایط دیگر تولید سرمایه‌داری موجود باشد ربا تبدیل می‌شود به حربه‌ای در جهت برقراری شیوه‌های نوین تولید که از سوئی به تخریب فتوادل‌ها، خرده مالکین، بر می‌خیزد و از سوی دیگر شرایط کار را که به سرمایه تبدیل کرده است، تمرکز می‌بخشد" (مارکس، کاپیتال، جلد ۳ چاپ روسی، ۱۹۲۳، ص ۱۱).

بر خلاف ادعای "کارشناسان شرق" سخن راندن از نقش پیشبرد کشتا و زرزی تجاری در یک کشور شرقی مانند ایران کاملاً بجا است. شیوه‌های کارکرد سرمایه تنزیلی در ایران همان است که در رم، یا یونان و دنیای کهن بر پایه بودا و انتقال قلمروهای ملکی در دست ربا خوران بمثابه یک رویداد اقتصادی تلقی می‌شد.

همان ایراندوست می‌گوید: کشتا و زرزی تجاری هیچ چیز را به طور عمده تغییر نده است و تقریباً همان شیوه‌های بهره‌برداری - فتوادالی را به کار گرفته است. پس آن خط‌کشی میان شیوه بهره‌برداری فتوادل و دهقانی در کجاست و جناح راست و چپ فتوادل است کدام است؟ در هر حال جوهر طبقه‌ای برجاست. برای دهقان‌دانش نام کسی که کم‌تر را خرید می‌کند و به همان شیوه‌های مالکین قدیمی به استثنای بر می‌آید، بی‌اهمیت است. گویا در نظر گرفتن این نظریه هم برای تحکیم پایه‌های قهرمان ملی ما ضروری می‌بود. اگر کودتای رضا خان به راستی حامل یک دگرگونی بود و جنبشی در برخی لایه‌های اجتماعی به دنبال می‌داشت، آنگاه مترقی‌دانان آن هم نام ممکن نبود. در این باره ما رکس، از جمله، بر می‌نماید که در تاریخ انباشت بدوی همه آن دگرگونی‌هایی که به مثابه اهرم برای طبقه نوخاسته سرمایه‌داری به کار می‌روند، از لحاظ تاریخی دوران سازندولی بیش از همه آن لحظاتی اهمیت دارند که توده‌های بزرگ انسانی ناگهان به زور از وسایل امرار معاش خودکننده شده و همچون پرولتاریای مسلوب‌الحق به روی بازار کار فروریخته می‌شوند (مارکس، کاپیتال، جلد ۱، ص ۱).

من قبلا یادآور شده‌ام که میزان سرمایه‌انباشتی در ایران بسیار ناچیز است. به دلایل زیر: از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ یعنی طی ۲۰ سال موازنه تجاری ایران در حدود ۵۰۰ میلیون روبل بود. بدینسان که تجارت سالانه این کشور معادل بود با ۲۵ میلیون روبل. بخشی از این کسرها صرفا در ات گسترده نیروی کارگری می‌پوشاند. کار ملا روشن است که در چنین شرایطی امکان ایجاد موقعیت مناسب برای انباشت و نیز توسعه سریع صنعتی که بتواند در آینه‌بندی به پیشرفت اقتصاد کشور کمک کند، وجود نداشت. در نتیجه کودتای رضا خان هیچ نقطه مشترکی با توسعه‌گرایان نداشت. برعکس نجات ارتجاع و اشرافیت زمینداران زقوط بود. زیرا در دوره قاجار همه سیستم به یک تلنگر جنبش توده‌ای بند بود. و دولت انگلیس بیش از هر چیزی دلبنگان چنین سقوطی بود. نظام قاجار برای توسعه خود، پشتیبان نداشت زیرا این نظام خود را نتوان در دفاع از منافع اشرافیت زمینداران نشان داد. و پادشاهان قاجار به چنانکه میدانیم سفار اروپا و سیروساحت را به درگیر شدن با مورکشور ترجیح می‌دادند. برای خاندان قاجار همچنانکه برای شاه پهلوی مهمترین حامیان تا چوتخت راهمانا، اشرافیت زمیندار، روحانیون و بورژوازی کمپرادور تشکیل می‌دهند. یعنی همان طبقاتی که طی دهه سال تحت حمایت امپریالیسم خارجی قرار داشتند. پس جای تعجب نیست که رضا خان و سیله و گرداننده اعمال نفوذ انگلیس در ایران باشد بی‌جهت نیست که سفارت انگلیس با توافق شاه مجلسی برپا کرده اند که اعضای آن همگی قبلا در خدمت انگلیس ها بودند. برای اینکه این اقدامات جنبه آشکار نداشته باشد افرادی همچون مستوفی‌الممالک را با لقب "پدر ملت" در ترکیب مجلس آمیخته‌اند. او مردی است لیبرال، بی‌پرنسیپ، که همواره دم‌زلیبیرالیسم می‌زند بی‌آنکه یکبار به آن عمل کند.

سخنی هم درباره سومین پشتیبان رضا خان یعنی ارتش بگوئیم. درباره این ارتش زیاد شنیده‌ایم. این درست که رضا خان یک ارتش ملی بنا نهاده است. اما ایجاد این ارتش نیز جزو خواست‌های انگلیس بود. قبلا تذکر داده‌ام که بر اساس یکی از مفاد قرارداد ۱۹۱۹ و شرط اولیه آن ایجاد ارتش در جهت حفظ آرامش در کشور و حفظ و نگهداری آن توسط انگلیس‌ها پیشنهاد شده است. بیانیه سیدضیاءالدین نیز همین مضمون را داشت. این شرط اصلی حقیقتا توسط رضا خان اجراء شد. اما این قهرمان ملی چندان اعتمادی به این ارتش ندارد. چنانکه در ۱۹۲۶ و قبلا از سفر خراسان اظهار داشت: "همه افسران ما هنوز منقادند؛ ندکه امروز درجهان مبارزه میان دنیوروست: بلشویک‌ها و سایرین، افسران ما نتوان از درک این حقیقت، اغلب به دشمنان ما، یعنی بلشویک‌ها می‌پیوندند. برای کنترل آنان باید قالب ریزی محکمی کرد و برای تربیت افسران باید به ایجاد دیک مدرسه نظامی برآمد تا افسران ما از آنچه درجهان می‌گذرد مطلع باشند". رضا شاه بهتر از تئوریسین‌های حامی خود در بیافته است، که روی این ارتش نمی‌توان حساب کرد. در ارتش همه چیز و برهه نیست، و سرانجام همان‌ها - نانی هستند که بی‌رحمانه توسط نظام دولتی استثمار شده‌اند. و این نکات را به خوبی درک می‌کنند و تنها حامیان او، در مسیر حوادث، کاست افسرانی است که در آینه‌روی آنها حساب خواهد کرد. اما اخیرا حتی ترکیب هیات افسران نیز او را راضی نمی‌کنند و هم‌اکنون در تدارک زمینه برای دعوت از مریبان انگلیسی است.

این نکته غیر قابل انکار است که ارتش نه برای مبارزه با امپریالیسم، بلکه برعکس، به منظور مبارزه با بلشویک داخل و خارج برپا شده است. گرچه این حقیقت آشکار هنوز برای بسیاری آشکار نیست. ایرانسکی به روشنی می‌گوید: "اقدامات رضا شاه مستقیما امپریالیسم انگلیس را نشان می‌گرفت و هدفش تقویت مقاومت ایران در برابر قوای بیگانه بود" (ایرانسکی، مسائل

ایران مدرن، ص ۶۹ - ۶۸). این استدلال کاملاً بی‌پایه است. رضا شاه خود اعلام می‌کند که دشمنان بلشویک‌ها هستند با می‌گویند که ارتش را علیه امپریالیسم انگلیس بنا کرده! این استدلال از عدم انسجام می‌لنگد. رضا شاه هرگز قصد مبارزه با انگلیس‌ها را نداشته است، بلکه این قصد را تئوریسین‌های ما به او نسبت می‌دهند. ورنه او خود به این قصد بوده و نه خواهد بود. اما ایرانسکی‌ها می‌پیش ترمی‌گذاری می‌نویسد: "کامپیتالیست‌های خارجی می‌توانند روی فئودال‌ها حساب کنند و هرگونه مبارزه علیه این انقلاب می‌تواند به روی کار آمدن فئودال‌ها به یاری امپریالیسم خارجی، منجر شود" (همان ماخذ، ص ۸۱).

پس اگر رضا خان به یاری انگلیس‌ها علیه انقلاب برخیزد، فئودال‌ها روی کار خواهند آمد. با این حال مبارزه رضا خان علیه انقلاب امری است بدیهی. انگلیس‌ها او را وادار به ایجاد ارتش کردند، تا علیه انقلاب بلشویک‌ها مبارزه کند. در این راه و در فرصت‌های گوناگون نشان داده که کوچکترین تردیدی در وفاداری حاکمان خود ندارد، چرا که با بی‌رحمی شگفت‌آور سرکوب جنبش‌های انقلابی را در پیش گرفته است. طبق استدلال ایرانسکی یا هنوز فئودالیته در ایران باقی است، چرا که به گفته او انگلیس‌ها می‌توانند روی فئودال‌ها حساب کنند و در اینجا توافق ما با او کامل است؛ و یا قبلا زپیداشدن رضا خان فئودالیته وجود نداشت، و یا اینکه وجود داشت و هنوز هم برجاست. زیرا شاه چیزی را تغییر ندهد و قصد تغییر هم ندارد.

بزرگداشت این "قهرمان ملی" در شوروی و در حالی که قهرمان مادست بسته در اختیار ارتجاع است، تعجب‌آور است. با بیدون هر اسرار اعلام داشت که رضا خان در طول خدمت خود بطور عمده تا مین کنننده منافع دولت انگلیس بوده است. مبارزه علیه انقلاب، بنسبای ارتش در جهت حفظ آرامش، اعطای امتیازات نوین به انگلیس‌ها، ایجاد راه آهن ایران، ایجاد راه‌آهن‌ها، که ایران را به عراق و هند متصل می‌کند، همه جزو برنام‌های خود انگلیس‌ها بود.

اکنون ارتجاع رضاخانی - انگلیسی - دنبال برقراری آرامش در کشور، تخریب بلشویسم به یاری ارتش، بی‌نیاز از کمک خارجی است. حال که به تخت و تاج شاهی دست یازیده از نگهداری "ارتش داوطلب" هم که در اول کار با شعار مبارزه علیه خاندان قاجار و برای برقراری جمهوری، برپا کرده بود، مستغنی است. ارتش داوطلب که بیشتر مرکب از سربازان است قادر به حمایت از سلطنت فئودال‌ها نیست. به همین علت شاه پهلوی به تجدید سازماندهی ارتش برآمده است و همزمان نیروی پلیس را تقویت کرده است. شورش‌های اخیر افسران در خراسان، تبریز، سلما و مناطق دیگر، به سلسله پهلوی هشدار داده که باید حاکمان مطمئن‌تری جستجو کرد و پلیس می‌تواند این نقش را بخوبی ایفا کند. بنا بر این توجه زیادی به پلیس مخفی می‌دول داشته است. در این جا هم محرک انگلیس‌ها بودند. از سال‌ها پیش انگلیس‌ها خواهان انتصاب مریبان انگلیسی در ایران‌اند. این درخواست مورد حمایت رضا شاه هم بود. اما از جمله انگیزه شورش‌های اخیر انتصاب همین مریبان بود. بدینسان حکومت شاهان از دست زدن به چنین اقدام خطرناکی بهر اسید. طبق گفته کرزن، دولت انگلیس طالب یک ایرانیست و مندر برای مبارزه با بلشویسم است و تجدید سازماندهی ارتش جز در راه منافع انگلیس و تحکیم سلطنت جدید نیست. "ارتش داوطلبان" که مرکب از کارگران بیکار و گرسنه و دهقانان است تجربه نشان داده که برای سلسله جدید حاکمانی مطمئن نخواهد بود.

و انگهی سربازگیری حاکمان مطمئن‌تری را از میان طبقات مرفه به سوی ارتش جلب خواهد کرد و به دنبال آن مریبان انگلیسی خواهند توانست دست به کار شوند. اما برای رضا خان، تجدید سازماندهی ارتش، برقراری قانون

سربا زگیری و خدمت نظام جباری به آسانی میسر نگشت. تقریباً همه جا شورش‌هایی علیه او برپا شد و شورشی که بیشتر کارگران، دهقانان و زحمتکشان بودند بزودی دریا فتند که سنگینی اقدامات جدید شاه بردوش آنان خواهد بود. نه تنها با یدفرزندان خود را به ارتش گسیل دارند، بلکه ارتش را هم تکه دارند. طبق معمول، روحانیون در اول کار به جنبش پیوستند تا از این طریق امتیازاتی از حکومت در جهت منافع خود تحصیل کنند. و در اواخر اکتبر ۱۹۲۷ نمایندگان ملایان شهرهای مختلف در قم و به عنوان اعتراض گردآمدند و بیست نشستند! روحانیون فوراً تلگرافی به مجلس فرستادند که در آن "شخصیت‌های مقدس اسلام" تمنای تجدیدنظر در قانون خدمت نظام را داشتند و به خاطر "منافع طبقات فقیر" خواهان تجدید خدمت دا و طلباً نشده بودند. مجلس پاسخ داد که قانون به حمایت از منافع دولت به تصویب رسیده و حکومت تسهیلاتی برای فقیرترین لایه‌های جامعه قائل خواهد شد. اما درگیری بطول انجامید. ناگزیر شاه دست به دخالت مستقیم او داد. به دنبال مذاکرات دو ماهه میان شاه و ملایان، سفر ملایان به تهران، رفتن نخست‌وزیر و وزیر دربار به قم، پدران روحانی طبق معمول به منافع مردم خیانت کردند و با شاه از درس‌سازش در آمدند. سپس در تلگرافی خطاب به رضاخان و در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ نوشتند:

"حضرت عالیحضرت شاهنشاه اسلام پناه، پس از عرض دعای خالصانه ما از علحضرت متشکریم که بزرگوارانه آقای نخست‌وزیر و آقای

(۱). این سیاست خائنه ملایان تنها در رشت که هنوز سنن انقلابی گذشته‌اش نزدیک زنده بود، شکست نخورد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷، روز ورود مشمولین، اغتشاشاتی در میان مردم در گرفت. شب دربارنا خرسندی‌هایی در قبال تحمیل سربا زگیری اجباری شاه ابراز شد. مردم اعلان‌های سربا زگیری را پاره کردند. در ۱۲ دسامبر از صبح زود جماعت تهییج شده، چوب به دست دربارنا را بستند، و در مرکز شهر در میدان بلدییه (شهرداری) گردآمدند و آنجا به سوی نظمیه حرکت کردند. همه شیشه‌های ساختمان نظمیه را شکستند، به این هم اکتفا نکرده، افسراد پلیس را به با دکتک گرفتند؛ آنگاه عمارت کمیسیون نظامی سربا زگیری را خراب کردند. زنان به سربازان حمله می‌کردند و سلاح از دستشان برمی‌گرفتند. اندکی بعد قوای انتظامی را فراخواندند. آنان به روی مردم شلیک کردند و با شمشیر به کشتار جماعت دست زدند. ۲۰ تا ۳۰ نفر کشته شدند (مقامات این ارقام را مخفی می‌دارند). فریاد مردم شنیده می‌شد که می‌گفتند: "چرا فرزندان ما با یدرس‌ساز بشوند در حالی که فرزندان ثروتمندان همه افسرند. به ما اجازه رای دادن در انتخابات را ندادند پس ما هم از این بی‌بهره قانون تبعیت نخواهیم کرد". جفاقت‌نازائی آشکاری علیه شاه ابراز می‌کرد. برخی فریاد می‌زدند: "ما احتیاج به شاه‌هایی که به دستور انگلیس عمل می‌کند، نداریم". درسوزه میدان، مردم خواستند مجسمه شاه را پائین بیاورند، سربازان مانع شدند. در عین حال زنان یکی از ملاهای شهر اکتک زدند، دستار از سرش برداشتند، زیرا به عنوان یکی از اعضای کمیسیون‌های اعلان سربا زگیری امضا کرده بود. اینان کارگران، کارمندان، پیشه‌وران و کسبه خرده‌پایبازار بودند که در این جنبش شرکت داشتند. چرا که سربا زگیری بیشتر دا منگیران بود.

ناخرسندی همچنین ناشی از این بود که ثروتمندان در طی سربا زگیری از امتیازات گوناگونی برخوردار بودند. آنچه پیش از همه جماعت را برمی‌انگیخت، این واقعیت آشکار بود که ثروتمندان با اعضای کمیسیون کنار می‌آمدند و رشوه می‌دادند. گویاست که روزنامه‌های تهران کلمه‌ای درباره این شورش ننوشتند. بدیهی است که سانسور آشکارا حاکم بود.

وزیر دربار را با بت مذاکره سوی ما فرستادند تا نیت حسته ملوکانه را نسبت به روحانیت و اسلام اعلام کنند. به یمن پروردگار و از برکت صفات عالیها این دو وزیر، مسئله‌ها تمه یافت و خواست‌های روحانیون و مردم برآورده شد. از خدای تعالی مسئلت داریم که زیر سایه دوازده ماهه ما و توجهات عالیحضرت، همه چیز برآه گردد. مسلمانان خاصه روحانیون دعا گویند. در خاتمه میدوایم که تحت فرمان ملوکانه که نا جی ایران است، اسلام و مسلمانان آبا دشوند.

شاه بلافاصله پاسخ‌زیراروا ته کرد:

"خطاب به مراجع عالیقدرین، هادیان اسلام، تلگراف شما رسید. خوشوقتیم که نخست‌وزیر و وزیر دربار موفق شدند غایت ما را توضیح دهند. همچنانکه استحضار دارید ما هرگز به جز حفظ و دفاع عظمت اسلام و احترام نسبت به مراجع عالیقدرین، نیت دیگری نداشته‌ایم؛ ما همواره برایین مجاهدت بوده‌هستیم که تحقق طرح‌ها و اهداف ما بر خوردی با طبقه‌گرا نقدر علما و احکام مقدس اسلام نداشته باشد. ما میدوایم علما نیز به سهم خود همواره با این اهداف که حفظ میهن و حراست عظمت اسلام را در بر می‌گیرد همراه باشند و ما را ابراز احساسات صمیمانه خود شنود سازند."

این تلگراف‌های پر عطف و بروشنی نشان می‌دهد که شاه با ملایان از درس‌سازش در آمده بود. منطق بی رحم مبارزه طبقاتی، جدید را به نهاد مهرانچه انقلابی و پیشرو بود او داشت و به جلیب حمایت ملایان مرتجع و ادا ر نمود. برای نیل به این اهداف ناگزیر از اعطای امتیازاتی شد که بدترین شاه قاجار سربا ز زده بود. خواست علما که بر مبنای آن توافق شد، چنین بود:

- ۱- بررسی دوباره قانون خدمت نظام.
- ۲- انتخاب ۵ روحانی در مجلس با سمت وکلای طراز اول.
- ۳- تعیین یک ناظر مذهبی برای اجرای قانون و رسومات شرعی در مرکز و سایر شهرها همراه با انتشار این قوانین.
- ۴- اجبار برای عمال دولت در منع اعمالی که دین جایزندانسته (مصرف مشروبات الکلی، انتشار کتب و جزوات ضد مذهبی).
- ۵- انتقال مجدد اجرای همه موادی که در تشکیلات سابق برعهده محاکم شرع بود، به روحانیت.

به فرمان رضاشاه حکومت در نامه‌ای به روحانیت، توافق خود را با خواست آنان اعلام داشت. در این نامه که در "شفق سرخ" انتشار یافت، گفته می‌شد: قانون خدمت نظام از نو بررسی خواهد شد، پس از تدوین مجدد مذاکره با دولت، با ردیگر به مجلس خواهد رفت. در باره حضور پنج روحانی طراز اول در مجلس، دولت پیشنهاد می‌کرد: پیشوایان اصلی مذهب شیعه مرکب از ۲۰ نفر برگزیده شوند و در هر انتخابات ۵ نفر از میان آنان انتخاب شده به مجلس برود. بدیهی است که دولت کوچکترین مخالفتی با حضور روحانیون در مجلس نداشت. در وقت خود پیشبانی کامل خود را از این اقدام اراشه خواهد داد. "آنها مه در ربط با مسائل دیگر می‌گوید: "شما می‌توانید اطمینان خاطر کامل داشته باشید که حکومت دستورات لازم را داده است تا در مطبوعات هیچ نکته‌ای علیه مذهب و روحانیون منتشر نشود. از آنجا که دولت در منع عمل ضد مذهبی مصراست، در این مورد موکداً نه از خواست‌های علما حمایت می‌کند. در باره امور قضائی، این امور در ارتباطاً قانگذار است و در نتیجه این خواست به مجلس ارجاع خواهد شد. همراه با این تاکید از جانب دولت، که به تصویب برسد، در باره تعیین یک ناظر در ربط با مسائل شرعی حکومت تا جایی که قوانین موجود اجازه می‌دهند، مانعی نمی‌بیند."

بدینسان ملایان ارتجاعی دربار رضاشاه "اصلاح طلب" به پیروزی کامل دست یافتند. اولاملایان با ردیگر آنچه حکومت قاجار از دستشان گرفت به بود، بدست آورند. یعنی کنترل مجلس از نظر مذهبی و شرعی. این

ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان



گروهی از "زنان سوسیالیست" که در ایران دست‌اندرکار رتدارک نظری و سیاسی انتشار یک نشریه سوسیالیستی برای زنانند، بیانیه‌ای بدین منظور نوشته‌اند که در این جا قسمت اول آن را منشر می‌کنیم .

"عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهائی، تولید و تجدید تولید حیات با قواصل می‌باشد... و این خود ماهیتی دوگانه دارد. از یکسو تولید وسائل معیشت... و از سوی دیگر تولید خود انسانها. روابط اجتماعی که مردم یک جامعه مشخص تحت آنها زندگی می‌کنند توسط دو نوع تولید شکل می‌گیرند، توسط مرحله تکامل کار از یکسو و خانواده از سوی دیگر." (انگلس، مقدمه منشأ خانواده و دولت)

برای درک علت و مکانیزم ستم‌کشیدگی زن نیز باید از همین‌جا شروع کرد. از شناخت سیر تحول تناسب و رابطه تولیدنیروی انسانی و تولید ما یحتاج معیشت در کل نظام تولید و با تولید سیری که از یگانگی و تفکیک ناپذیری این دو وجه تولید آغاز گشته و به تفکیک و تجرید آنها ن تحول می‌یابد. این تناسب و رابطه و کلان‌نقش این دوست که نقش و موقعیت عوامل انسانی درگیر آنها را در روابط اجتماعی تعیین می‌کند.

تفاوت طبیعی جنسی زن و مرد، در زمانیکه حیات اجتماعی با حیات طبیعی بیشترین نزدیکی و همسانی را داشت زمینه تقسیم وظایف بین زن و مرد را بدست داد و به اولین تقسیم کار منتهی گشت. (آنچه که اقتصاددانان تقسیم طبیعی کار نامیده‌اند). تخصیص قسمتی از وقت و توان زنان به امر تولید و پرورش و حفظ انسانهای جدید تا آنجا که افزونه محصول اجتماعی امکان آنرا ایجاد می‌کرد، قدمی در جهت تضمین بیشتر حیات کل جامعه بود. این مسأله مانع از آن نمی‌شد که بخش خاصی از تولید ما یحتاج، همچنان بمعهده ایشان باشد، بخشی که مانع عملکرد اول ایشان نگردد. جمع آوری دانه و تولید ما یحتاج در خانه (حصیر بافی، ریسندگی، سفالگری،...) و وظیفه زنان شد و کار و وظیفه مردان. در تکامل تقسیم کار نیز توجه به پرورش کودکان در کارهای محوله به زنان مشهود است. موقع اجتماعی زنان، چه برتری در دوره مادرتباری و چه فروتری در دوره پدرسالاری، باید در این رابطه تحلیل گردد که چه نقش‌های ویژه‌ای با چه تناسب و در چه رابطه‌ای با کل حیات اجتماعی، بمعهده زنان بوده است. هر صورت بندی خاص اجتماعی - اقتصادی، در یک جامعه مشخص و موقعیت خاص هر طبقه در آن جامعه، در تعیین موقعیت اجتماعی زنان در آن جامعه در طی تاریخ، نقش بسزائی دارد. تحلیل این مجموعه را نمی‌توان تنها با بررسی میزان فعالیت زن، یا میزان دخالت وی در تولید وسائل معاش، جایگزین کرد.

آنها که موقعیت برتر زنان را نتیجه طبیعت نا توان تر زن می‌پندارند، توضیحی در چگونگی موقعیت برتر زنان در جوامع ابتدائی ندارند. آنجا که طبیعت نقش تعیین کننده‌تری از آنچه امروز شاهدیم ایفا می‌کرد. و آنها نیز که توان ویژه زنان در تولید نسل را نادیده می‌گیرند، نمی‌توانند بسیاری از علل پیدایش ستم‌کشیدگی زن را یافته و در مد مبارزه با آن برآیند.

ما در اینجا به بحث حول چگونگی پیدایش خانواده پدرسالار و تحول در موقعیت زن نمی‌پردازیم و بررسی آنرا که علیرغم کوشش مردم شناسان، جامعه‌شناسان و روانشناسان هنوز کاملاً آشکار نگشته است را به بعد موکول می‌کنیم. در اینجا به جوانب گوناگون ستم‌کشیدگی زنان و شکل ویژه آن در دوران سرمایه‌داری به اجمال برخورد خواهیم کرد و تنها تا آن میزان که مانع سرمایه‌داری از برابری اجتماعی زنان روشن گردد و پیوند مبارزه برای ستم‌کشیدگی زن و مبارزه علیه سرمایه‌داری آشکار گردد. با شدت یا وه‌گویانی که این مبارزه را مانع مبارزات طبقه کارگر و دسیسه بورژوازی می‌پنداشتند، نا توانی جنبش خود بخودی را دلیلی بر حقانیت خویش نپندارند

آنچنانکه مبارزه زنان برای برابری حقوقی با مردان در قرن گذشته و به بن بست رسیدن آن، انقلابیون را به ریشه‌یابی بیشتر و تدارک برای حمله گسترده علیه نظام پوسیده طبقاتی، بعنوان مانع ستم‌کشیدگی زن، رهنمون کرد، اکنون نیز با ارزیابی تجارب گذشته به این نکته می‌رسیم که آنجا که تنها برای بالا بردن سهم زنان در تولید اجتماعی و حفظ استقلال اقتصادی ایشان به عنوان گره‌گاه اصلی و دلیل اولیه ستم‌کشیدگی زن تلاش شد و محسوس اشکال گوناگون ستم جنسی مطرح نگشت، مبارزه نیز راه به جایی نبرده و علیرغم دستاوردهایش در این راه ستم‌کشیدگی زنان باز هم بقوت خود باقی ماند.

نقش ثانوی زن در تولید تنها وجه ستم‌کشیدگی زنان نیست بلکه خود در داخل مجموعه‌ای کار می‌کنند که اعضای آن بشکل تفکیک‌ناپذیر اما با بازتابهای گوناگون و مجزا ستم‌کشیدگی زن را مفهوم می‌بخشد:

زن مادر، زن کارکن، زن خانه‌دار، وزن معشوقه، مجموعه نقشها -

نیست که زن در جامعه سرمایه‌داری، باید ایفا نماید. مادریس بخش به روشن شدن جوانب گوناگون ستم‌کشیدگی زنان در جامعه و رابطه نقش‌های محوله به آنان می‌پردازیم.

۱- زن مادر: تولید و پرورش نیروی کار.

چنانکه قبلاً گفته شد محول کردن امر بچه‌داری به زنان بشکل طبیعی انجام پذیرفت و تا زمانیکه نیروی کار در مقایسه با ابزار کار اهمیت بیشتری داشت، زن کاری هم ارزش و گاه بالاتر از مردان برای جامعه انجام می‌داد و آنجا که محیط تولید از محیط خانه کاملاً جدا نگشته بود، بچه‌داری مانع شرکت مستقیم زنان در تولید نگشته و این وظایف توانا انجام می‌شد. اما پس از تحولاتی که در نظام اقتصادی صورت پذیرفت و با شکل‌گیری مراکز تولید جدا از خانه‌ها، شرکت در تولید اجتماعی نیاز به خارج شدن از خانه را به همراه آورد و این کار با پرورش کودکان بشکل سنتی در تضاد افتاد. کار مزدوری وسیع زنان در دوران اولیه سرمایه‌داری خانواده‌ها را در آستانه فروپاشی قرار داد. از سوی دیگر رشد تکنولوژی در دوران سرمایه‌داری و تحول روز به روز آن آموزش حرفه‌ای نیروی کار جدید را در محیط خانه غیر ممکن می‌ساخت و بدین ترتیب طبقه حاکم بخشی از پرورش کودکان (سواد موزی - حرفه موزی) را بناچار برعهده گرفت تا با زدهی بیشتر نیروی کار را در آینه تضمین کند. اما آنچه مربوط به رشد جسمانی آنان می‌شد نیاز به ایجاد امکانات وسیع و ارزاق قیمت را ایجاد می‌کرد که هزینه قابل توجهی را بر سرمایه‌داران تحمیل می‌نمود. با وجود نیروی کار زن که با استفاده از زمینه فرهنگی ما قبل سرمایه‌داری می‌توانست بطور رایگان صرفاً این امر شود، غیر عقلانی می‌نمود که سرمایه‌داری راه حل اول را برای پسرورش کودکان برگزیند، تذکر این نکته ضروری است که اگر پرداخت خدمت دستمزد به کارگران که تجدید تولید نیروی کار را نیز در بر می‌گیرد، هر چه بیشتر به شکل اجتماعی صورت پذیرد، خواسته‌های عمومی طبقه کارگران نیز افزایش خواهد داد. و این نیز در تضاد با منافع سرمایه است.

اما تخصیص نیروی کار زنان به پرورش کودکان در دوران سرمایه‌داری علاوه بر گرانی پرورش کودکان از سوی دولت ناشی از مشکلاتی می‌گردد که استفاده وسیع زنان در تولید اجتماعی به همراه دارد. مشکلاتی که در قسمت بعد به آن خواهیم پرداخت.

چنین است که با وجود رشد روزافزون امکانات بشری برای ساختن بهترین ابزارهای خویشتن، یک بخش از تولید حیات بلا فصل جامعه یعنی پرورش انسان هنوز به ابتدائی‌ترین شیوه‌ها صورت می‌پذیرد. رشد نیروهای مولده در سطح جهان امکان تحول بنیادی در این امر را ایجاد کرده است و این سیستم سرمایه‌داری است که با مناعت از تحول این بخش از تولید مانع تکامل جامعه گردیده است.

۲- زن کارکن، نقش ثانوی زن در تولید اجتماعی:

با تکامل شیوه تولید کالای و انتقال تولید به واحدهای جمعی سرمایه‌داری، این دیگر مردان خانه نیستند که تولید را در محیط خانه انجام می‌دهند، سازمان می‌دهند، در اینجا سازمان‌دهنده تولید سرمایه‌دارانند و زن و مرد بیکسان نیروی کار خویش را در مقابل مزد در اختیار واحدهای سرمایه‌داری قرار می‌دهند. تحول در شکل تولید تمام بخش‌های آن را تحت الشعاع قرار داد و آن جمله بخشی از تولید که به ابتدائی‌ترین شیوه‌ها در خانه‌های مجزا صورت می‌پذیرفت چون پشم‌ریسی، بافندگی، دوزندگی، فرش‌بافی، تولید نان، مربا، ترشی و... با تکنیک

جدید و به شکل صنعتی تولید شده به بازار آمد و بدین ترتیب نیروی کار زن که عمده‌ترین تولیدکننده این بخش بود نیز از قید شکل عقب مانده تولید از گذشت و نیاز به کار برای گذران زندگی، آنان را بسوی مراکز صنعتی و تولیدی کشاند.

زنان فرصت آن را یافتند که پیش از گذشته وارد اجتماع شده و با دنیای جدید علم و صنعت آشنا شوند. این امر از افزایش چشمگیر زنان تحصیل کرده و شاغل در این دوره بخوبی روشن می‌گردد. از سوی دیگر رشد تکنولوژی در دوران سرمایه‌داری بشر را از قید کارهای سخت بدنی آزاد ساخت و زنان به محیط‌هایی از تولید که قبلاً قادر به انجام آن نبودند راه یافتند. اما موانع متعددی برای شرکت زنان در تولید اجتماعی مشهود گشت و چنان شد که در مجموع زنان باز به کارهای خاصه‌ای در تولید و بخش‌هایی از آن که نیاز به تخصص نداشت رانده شدند. امروزه تعداد زنان تحصیل کرده به مراتب از تعداد مردان پائین تر است و هنوز جمعیت کثیری از زنان در تولید اجتماعی شرکت نداشته و در خانه‌های مجزا نیروی توانشان محبوس گشته است.

علل مانع سرمایه‌داری از استخدام وسیع زنان:

الف - ارزش نیروی کار زن نسبت به نیروی کار مرد در شرایط مساوی، بیشتر است، زیرا با توجه به قانون ارزش در اقتصاد کالایی، سرمایه‌دار با دیدن علاوه بر آنچه به یک مرد کارگر پرداخت می‌نماید یعنی معادل کار اجتماعی لازم برای تولید نیروی کار او، هزینه زندگی زن کارگر را در دوران زندگی که با زدهی تولیدی نیز ندارد (او خردوران بارداری و دوران شیردهی نوزاد) علاوه بر مبلغ مذکور پرداخت نماید! توجه به این نکته ضروری است که اکنون سرمایه‌داری نیروی کار زن بویژه کارگران ساده‌زنی را بسیار پائین تر از ارزش آن خریداری می‌نماید و علت آن نیز علاوه بر عدم تشکل وسیع زنان و کمبود مبارزه انقلابی برای تحقق ارزش واقعی این نیروی کار، محدودیت استخدام زنان می‌باشد.

ب - اکنون سرمایه‌داری جهانی دیگر دوران طلائی خود را پشت سر گذارده و با بحران‌های بالنسبه دائم و بی‌کاری مزمن دست و پنجه نرم می‌کند. روز به روز بر تعداد بی‌کاران افزوده می‌گردد و خواسته‌های آنان هر چه بیشتر دولت‌ها را تحت فشار گذاشته است. در این میان سرمایه‌داری با استفاده از القاب پر "افتخار" "مادر" و "زن خانه‌دار" بخش عمده بی‌کاری را در سطح جهان پنهان می‌سازد. بدین دلیل سرمایه‌داری جهانی با تمام قوا سعی در مخدوش کردن مبارزات زنان و خواسته‌های آنان دارد، بویژه اجتماعی کردن کار پرورش کودکان و ایجاد امکانات عمومی رایگان برای رفع نیاز تولیدکنندگان که زنان را از بار کارخانگی می‌رهاند و آنان را به خیل درخواست‌کنندگان کار افزوده می‌گرداند.

ج - کار بدون مزد زنان در خانه که صرف تولید و پرورش نیروی کار جدید و حفظ نیروی کار بالفعل می‌گردد، با توجه به سه‌دو نکته فوق که ذکر کردید، در زمان حاضر از آن‌ترین راه‌ها برای تولید نیروی کار می‌باشد. البته بخش قابل توجهی از آن بویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تحت سلطه سرمایه‌دار گرفته و بسوی سرمایه‌داران سرمایه‌داری انجام می‌گیرد، اما پرداخت مزد به کارگران برای خرید این خدمات بطور قابل ملاحظه‌ای سهم کارگران از محصول اجتماعی را افزایش می‌دهد که در مجموع به نفع سرمایه‌داری می‌باشد. علیرغم تحولاتی که در این امر صورت گرفته است، سرمایه‌داران بجای آنکه اکنون بیش از گذشته سعی در حفظ زنان در خانه‌ها و تضمین نقش موثر ایشان در افزایش نرخ ارزش اضافی بشکل غیر مستقیم، دارند.

دوران نندن زنان از تولید اجتماعی در این دوران، دورانی که تحولاتی عظیم در تولید مایحتاج معیشت ایجاد گشته، با عبث می شود که آنان هر چه بیشتر از نظر فکری، از جا معه خویش عقب مانده نتوانانده هم با تحولات، تحول یابند. نیمی از بشریت از شرکت در تولید پیشرفته محروم است و در نتیجه نمی تواند چنانکه باید در تحولات جامعه دخیل بوده و اعتماد بنفس لازم را برای تغییر جهان بسمت بهبودی داشته باشد.

۳- زن کدبانو - کارخانگی و خانواده

سرما به داری برای حفظ شرایط و روابطی که تجدید تولید خویش را در آنها تضمین شده می باشد به راههای مختلفی متوسل می شود. حفظ و تحکیم خانواده پدرسالاری یکی از این راههاست.

خانواده پدرسالاری که در طی تاریخ متضمن انقیاد خانگی زن است، در جوامع مختلف در مرحله ای از شکل گیری جامعه طبقاتی موجودیت یافت، علل تسلط روابط پدرسالاری، رابطه آن با شیوه تولید و تالیفات گوناگون آن در روابط اجتماعی، مباحثی است که در سطح جهان نظرات گوناگون در باره آن وجود دارد و بویژه میبورد اول هنوز بدستی تدقیق نگشته است. اما آنچه روشن است آنکه در دوره سرما به داری خانواده عملکردی متفاوت با شیوه های ماقبل سرما به داری یافته است. خانواده نقش خود را به عنوان واحد تولیدی جامعه از دست می دهد و بدین ترتیب نقش حیاتی خویش را از نظر اقمادی.

اما علیرغم خروج تولید مایحتاج از حیطه خانه، هنوز پرورش نیروی کار و تامین خدمات لازم برای تجدید تولید نیروی کار - لفظ در خانه صورت می گیرد. هنوز خانواده به عنوان یک نهاد سرکوبگر نقش موثری در تثبیت ایدئولوژی طبقه حاکم، تداوم ستم جنسی بر زنان و جدائی تولیدکنندگان از یکدیگر دارد. خانواده پوششی است بر نا توانی دولتهای سرما به داری در برپا ساختن نیازهای توده های غیر فعال (جوانان و پیران)، و کارخانگی بیگاری بخش عمده ای از نیروی فعال جامعه را مخفی نگاه می دارد و بطور غیر مستقیم نقش موثری در افزایش نرخ استثمار و ارزش اضافی منفعت سرما به داران ایفا می کند. (ج)

مبارزه برای اجتماعی کردن کارخانگی، از طریق ایجاد دستسورهای عمومی، رختشویخانه های رایگان و... مبارزه ای است که توده زنان در آن شرکت جسته و پیشبرد هر یک از خواسته های آنها ضروری است بر نظام سرما به داری.

۴- زن معشوقه - ستم جنسی بر زنان

تبعیض جنسی بین زن و مرد نیز امری تاریخی است. چنانچه قبل از پیدایش و تثبیت خانواده پدرسالاری نیز به نمونه هایی نه چندان کم از زن ربائی، معاملات زنان، فحشای مقدس در معابد و مجازات سخت برای زنان زناکار* برخوردار می کنیم. اما پس از تثبیت پدرسالاری اشکال گوناگون ستم جنسی بر زنان رسمیت بیشتری یافته است. آنچه مردان را به تشکیل خانواده وامی داشته، نیاز به نیروی کار بیشتر برای واحد تولیدی خویش، نیاز به یک مستخدم خانگی برای چرخاندن امور داخلی خانه و پروراندن کودکان است.

* در کتاب منشاء خانواده انگلس به مجازات زنان زناکار در دوران یا رگیری اشاره می کند، دورانی که زن و مرد به آسانی می توانستند از یکدیگر جدا شوند.

"مقصود از تزویج وزن خواستن، تولد و خانه داری دان، نه تمتع و شهوت، چه از با زار برای وقوع این معنی کنیزک نسوان خرید و این همه مشقت و اخراجات نیا بدکشید."

(انیس الناس" نوشته شجاع سال ۸۳۰ ه ق)

وظایف گوناگون بین زنان تقسیم گشته و ستم جنسی بر همه آنان اعمال می گردد، چه آنکه با گرفتن چند سکه و با لاجبار با مردی همبستر شود و چه آنکه در زندگیش هیچگاه لذت جنسی مطرح نبوده و تنها مقصود از همبستری با او باردار کردنش باشد.

ما در اینجا به بحث تاریخی در باره این موضوع نمی پردازیم - تنها اشارتی بود تا پیوند خانواده پدرسالاری و فحشا و در واقع تفکیک و گام ترکیب وظایف گوناگون زنان مطرح گردد. تا ببینیم اکنون که با زدولتها، روحانیون، کلیسا و... سعی در تداوم سرکوب جنسی زنان برای حفظ خانواده پدرسالاری دارند چه سنتی تکیه کرده اند.

پس از تحولاتی که اقمادا سرما به داری در نظام خانواده ایجاد کرد، سرکوب جنسی زنان نیز تغییراتی بنیادی یافت.

از یک سو با درهم شکستن اقمادا بسته خانواده ماقبل سرما - به داری، در این دوران که اقرا دبه تنهایی به بازار کار روار د می شوند بقای خانواده، افزایش تعداد افراد آن و کنترل شدید بر چگونگی ازدواج افراد تحت پوشش آن اهمیت خود را از دست داد و از سوی دیگر زنان کارکن به استقلال نسبی از خانواده خویش دست یافتند که قدم بزرگی در تصمیم گیری ایشان در نزدیکی با مسرد دلخواهان بود. و با پیدایش روشهای مدرن جلوگیری از باردار که تحول بزرگی در روابط بین زن و مرد ایجاد کرد زیرا همواره ترس از حاکم مانی مانع از اقدام آزادانه زن در این مورد بود. در این شرایط برای اولین بار پس از قرنهای علاقه جنسی بین زن و مرد به عامل مهم در ازدواج زنان و مردان بویژه در طبقات تولیدکننده تبدیل گشت. اما تنها کانون رسمی عشق خانواده است. خانواده ای که مجموعه وظایفی که در بالا ذکر شد با انجام دهد. از طریق مهره، رادیو، تلویزیون و خانواده به جوانان می آموزند که با دستکاری خانواده دهند و هر نوع رابطه جنسی خارج از این چهار چوب فساد اخلاق است. سرکوب جنسی جوانان همچنان ادامه دارد و تالیفات شیرات روانی آن ترس، عدم اعتماد بنفس، گوشه گیری و... تنها منفع طبقه حاکم است تا به بود جوی از آن به حکومت خویش ادامه دهد.

در زمانی که در هر دو تالیفات یک کودک جان خود را از دست می دهد، آنها که خود مسبب این شرایط هستند در دفاع از موجودی که هنوز موجودیت اجتماعی نیافته بر می خیزند و سقط جنین را کفر می نامند.

ادامه دارد



یادداشت‌های جنگل مازندران

گزارش حاضر، شرح فشرده‌ای است از چهار ماه زندگی من در جنگل، بدان سان که شاهد آن بوده‌ام. این گزارش، تصویری از "داوطلبی گری" و شکست آن ارائه می‌دهد. من به سراغ تحلیل دلایل آن نرفتم؛ فقط خود را به بیان "حوادث روزانه" و نیز گفته‌ها و شنیده‌ها محدود کرده‌ام. ولی قصد من اینست که از این طریق زمینه آن تحلیل را فراهم آورم. در ضمن گفتن این نکته لازم است که اطلاعاتی که در اینجا آمده همه در اختیار پلیس قرار دارد. از طریق برخی مسئولین که خود را در اختیار آن نهادند.

★

ابتدا لازم میدانم مختصری در مورد حرکت جنگل، بر اساس نوشته‌ها و بحث‌های طراحان آن حرکت بیان کنم. گروه "اتحادیه کمونیست‌ها" علیرغم اعتقاد به نا همگونی طبقاتی حاکمیت، آن را در کلیت اش خرده-بورژوازی ارزیابی میکرد و جناح غالب را خرده بورژوازی و اپسگرای ضد امپریالیست به نمایندگی خمینی میدانست. همچنین، به وجود جناح‌های دیگری چون حزب نماینده "بورژوازی دلال و بنی مدرنمایینده" بورژوازی ملی معتقد بود. قریب سی خرداد بود که به این تحلیل رسید، خط راست حزب تقویت شده و قصد کودتا بر علیه جناح ملی را دارد. در ضمن

هنوز به ضد امپریالیست بودن خمینی اعتقاد داشت، و هشدار "خطر کودتا در پیش است" را می‌داد. فردای سی خرداد تحلیل نمود که جناح ارتجاعی کودتا کرده خمینی نیز استحاله طبقاتی یافته است. کل حاکمیت به ناگاه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد شد. در آن زمان که با تعمیق بحران سیاسی در جامعه، تضادهای خفته در سازمان‌ها چشم‌پاز کردند، این جریان نیز با بحران روبه‌رو شد. صف‌بندی‌های تشکیلاتی به ظهور و جناح منجر شد که در تشکیلات به نام‌های خط قیام و خط تدارک قیام معروف بودند.

خط تدارک قیام علیرغم ارتجاعی دانستن حاکمیت، معتقد بود که هنوز خمینی چهره واقعی خود را نشان نداده و مردم به او توهم دارند. در نتیجه ضمن طرح تدارک سیاسی - نظامی قیام، کارافشاگرانه در مورد خمینی را جزو وظایف اصلی میدانست. این جناح مانند "اقلیت" در چشماننداز قیامی را محتمل میدید و تشکیل جوخه‌ها (نه عمل کردن آنها، و با اسم دیگری نه جوخه) و کمیته‌های کارگری را جزو وظایف دوره حاضر میدانست. مطالعه نظریه این جناح نشان میدهد که از آثار واحدی رونیسی کرده‌اند

"خط قیام" که گرایش حاکم بر تشکیلات بود، میگفت که پس از سی خرداد کودتای خزنده صورت گرفته دوران مبارزه، مسالمت آمیز پایان یافته، و در مقابل هر کودتا باید دست به اسلحه برد. "قیام کنید قیام کنندگان پیروزند" شعار این جناح بود. و در جرعه‌های جوشن راد در حد موقعیت انقلابی (با شرط تعیین شده در کتاب موقعیت انقلابی (لنین) و شرایط را برای قیام مسلحانه آماده میدانست. وضعیت بعد از سی خرداد را با ۲۸ مرداد ۴۲ مشابه می‌دید. و چون اقدام مسلحانه در آن تاریخ را، ضرورت تاریخی، و بی عملی حزب توده را خیانته تاریخی می‌دید، بکارنگرفتن مبارزه مسلحانه را خیانته پیشرو بعد از سی خرداد میدانست. تنها فاکت تاریخی هم که زیادتیکه میشد مقام ستارخان در تبریز بود. آنها می‌گفتند ستارخان با تعداد کمی (بمنابه عنصر پیشرو) در آن تاریخ با جنگ مقابله می‌کرد که راه نداشت، توانست در مدت کمی توده‌ها را بسیج کند

و پرچم بردارد و کودتا را وارد به عقب نشینی و در منتهی با شکست مواجه سازد. نتیجه گیری چنین بود که اگر پیشرو (سازمان‌های سیاسی) درسی خردا ددست به جنگ مقابله می‌زد، حتی اگر در لحظات اولیه حمایت توده‌ای نمیشد با مقام و مت چند روز پیشرو، این آمادگی تأمین میگردد و به جنگ مسلحانه توده‌ای بر علیه رژیم می‌انجامید. ولی از آنجا که از طرف سایر نیروها چنین اقدامی صورت نگرفته بود و خود را توان چنین حرکتی در شهرهای بزرگ نبود، در نتیجه قیام در شهرهای کوچک و گسترش آن به سایر نقاط در دستور کار قرار گرفت (کپی برداری از چنین پس از تغیر سیاست راست روانه کمینترن). آمل از جهت سوق الجیشی و سابقه مبارزاتی و آمادگی ذهنی و مناسب تر از همه جا تشخیص داده شد. در نتیجه در جهت تدارک

برآمدند. برای تدارک جنگل بمنا به یک خانه "تیمی" انتخاب شد (خانه تیمی به گفته خودشان. زیرا جنگل را برای کارهای تدارکاتی و آموزش افراد و تهیه طرح حمله به آمل در نظر گرفته بودند و می‌گفتند که اگر ما در شهر چنین امکاناتی داشتیم هرگز به جنگل نمی‌آمدیم. هر چند که بعداً این دید عوض شد).

از آنجا که هیچ تدارک قبلی نشده بود، تا آنجا که ماه کار جمع-آوری افراد و مهمات و آموزش آنها و شناسایی شهر و جنگل و غیره طول می‌کشید. در ۲۲ آنجا ماه، رژیم که قبلاً بی‌وجود آنها برده و اطلاعات کافی در مورد وضعیت آنها داشت، طرح همه جانبه محاصره و سرکوب (بشکل چکش و سندان) را به اجرا در می‌آورد. ولی در این حمله، نیروهای رژیم بدلیل بومی نبودن و فقدان شناخت کافی از جنگل و بی تجربه‌گی با وجود آنکه شب‌تا نزدیکی محل زندگی آنها رسیده بودند، با بیجا گذاشتن تلفات سنگین، شکست خورده و عقب‌نشینی می‌کنند. پس از عقب‌نشینی نیروهای رژیم، گروه جنگل نیز به جای تعقیب و نابودی کامل آنها، سراسیمه عقب‌نشینی می‌کند.

در این دوره آنها به صورت ثابت در چهار رکن در یک دره زندگی می‌کردند و این یکی از اشتباهات آنها بوده، زیرا یکی از قوانین مهم جنگ چریکی اجتناب از ثابت نگه داشتن استراحتی و ثابت نگه داشتن تاکتیکی گروه، و اجتناب از ایجاد پایگاه چریکی یا منطقه دفاع از خود، در اوایل کار و زمانیکه این مبارزه در شکل گسترده و توده‌ای نیست متوقف شدن در یک منطقه در محل مشخص با نابودی گروه همراه است.

در ارزیابی از واقعه مذکور طرح غافلگیرانه حمله به آمل جای خود را به طرح پاک‌سازی کلیه موانع منتهی به آمل، و از آن طریق رسیدن به آمل، میدهد. بر اساس این تصمیم، طرح حمله به پایگاه هرز که بعنوان اولین مانع در سر راه مرحله اجرا در می‌آید. ولی این حمله شکست می‌خورد. جریان شکست بدین صورت بوده، که وقتی اینها راهی حمله به پایگاه بوده‌اند در راه به فردی که لباس روستایی پوشیده بود، برمی‌خورند. این فرد که حزب الهی و جاسوس بود برای شناسایی آمده بود، اعتماد آنها را جلب می‌کند و به راهش ادا می‌دهد. این فرد که سوار بر اسب بوده فوراً به پایگاه خبر میدهد. پایگاه با کمک خواستن از شهرها آماده پذیرایی از آنها میشود. در نتیجه آنها با بیجا گذاشتن تلفاتی بی نتیجه برمی‌گردند. این امر حاوی این تجربه، که به کرات هم در سایر کشورها مشاهده می‌شود، که یک نیروی مسلح چریکی همواره باید یک تازه وارد را جاسوس تلقی کند تا برعکس آن اثبات شود و حتی در مواردی مانند فوق افراد روستایی معمولی را هم باید تا پایان عملیات نگه داشت و بعداً توضیح مسالسه آزاد کرد. (در مورد یک فرد مشکوک آنها چنین کردند و نتوانستند او را در مسدود اقامت در جنگل به شرکت در مبارزه متقاعد کنند. این فرد در یک رگبری کشته شد).

با تصمیم رهبری عوض می‌شود. دوباره طرح غافلگیرانه تصرف آمل مدنظر قرار می‌گیرد. پس از یک ماه برای اجرای آن از جنگل حرکت میکنند ولی در راه با گشتی‌ها درگیر میشوند. علیرغم نابودی آنها، چون نقشه غافلگیرانه مورد نظر بوده، با توجه به مطلع شدن دشمن، تصمیم به برگشت می‌گیرند. در همین زمان تیمی که در جاده‌ها زامستقر بود و مسئولیت بستن جاده و پخش اعلامیه "قیام سربرداران در آمل" را به ما شین جهت مطلع نمودن سایر مناطق داشته‌ها اینکار اقدام می‌کند. نتیجتاً دشمن به نقشه آنها بومی‌ببرد. بعد از این به تعداد بسیار در شهر می‌افزاید و تدارک بیرون امنیت را بیشتر می‌کنند، به تعداد پایگاه‌های نظامی در نقاط مرتفع اطراف می‌افزاید، دهکده‌ها و جاده‌ها را مورد مراقبت قرار میدهد، نیروها - پیش از آنکه جنگل به اطراف می‌کشد و غیره. . . ولی گروه جنگل بلاخره یک

را ورودی مطمئن به شهر پیدا می کنند. همچنین، از نظر نظامی، تغییراتی در طرح قبلی به وجود می آورند. بلاخره در ۴ بهمن به طرف شهر حرکت میکنند. مسیر حرکت بخشی از پوشش درختی برخوردار بوده که شاخه های هوایی را از دشمن سلب می کرد و در صورت درگیریهای محتمل امکان مقابله و عقبگرد وجود داشته، ولی بخشی خالی از پوشش امنیتی و فضای باز بوده که حتماً می بایست در شب را هیما بی انجام گیرد، این موضوع در نقشه حمله در نظر گرفته می شود ولی، اکثراً که برای شناسایی و تعیین مدت زمان زنده ماندن بود، مدت زمان را برای یک گروه صد نفره بطور دقیق معین نمی کنند. نتیجتاً به جای آنکه شب برسند، صبح در ساعت ۴ نزدیک شهر می رسند. چون این وقت مناسبی برای عملیات نبوده، در نزدیکی شهرخانه دو اطاقهای مبادیه می کنند و همه تا شب در آنجا مستقر می شوند. خانه طوری قرار گرفته بود که امکان بیرون آمدن به حیاط هم نبود، زیرا از بیرون معلوم میشد. در نتیجه آنها حتی برای توالی اطاقها استفاده می کنند در ضمن اطاقها بقدری تنگ بود که همگی علیرغم خستگی فراوان تا شب روی هم دیگر قرار می گیرند. شب ساعت ۸ تعدادی خارج میشوند و چند ماشین مبادیه می کنند. با همین ماشین ها نیروها را به نقاط تعیین شده (اطراف سپاه، بسیج، کمیته ها، شهرهای و دیگر مراکز سرکوب) می رسانند. نیروها پس از استقرار در محل های فوق در ساعت ۱۲ شروع به حمله به مراکز مذکور می نمایند. در عرض مدت کوتاهی گشتی های شهر پاکسازی میشوند و ساداران بیرون مراکز فوق کشته شده یا بداخل فراری می کنند. بدین صورت شهر در کنترل کامل آنها قرار می گیرد ولی از آنجا شیکه به اصطلاح به «قیامکارتوده ها» نیز معتقد بوده اند تا صبح صبر می کنند تا مردم خود مراکز مذکور را تسخیر نمایند و فقط به کار سنگر بندی درخیا با آنها مشغول میشوند. البته سیاست واحدی هم بر جمع حاکم نبود، تعدادی در خانه مردم زنده آنها را از جریان مطلع می سازند. اندکی برای کمک و همکاری رومی آورند ولی از مصلحت کردن آنها نیز خودداری می شود. دشمن تا صبح خود را خوب آماده می کند از خارج کمک می طلبد نیروهای داخل را مسلح و سازماندهی می کند و صبح حمله همه جا شبهه ای را آغاز می کند. تا ساعت ۲ مقاومت می شود. در ساعت ۲ حملات شدت می یابد. بسیاری کشته و دستگیر و زخمی می شوند. تعدادی از رهبری از بین می روند و جمع باقی مانده بیطرف باقی در کنار آن عمل عقب نشینی می کند. گله گوسفندی دشمن با بانگ الله اکبر هجوم می برند ولی جنگلی ها همه با رگبار می کنند و تعداد زیادی را از پای می اندازند. در نتیجه دشمن فرمان عقب نشینی را به افرادش صادر می کند. جمع باقی مانده و شکست خورده در حالیکه بسیاری را از دست داده اند و در حالیکه حتی به خاطر اطمینان به پیروزی راه عقب نشینی را هم تعیین نکرده اند، بدون مقصد معین بر می گردند. دشمن از طریق هوایی سرورمد متعقیب می کند و آنها خسته و گرسنه در حالیکه تعدادی مجروح بودند، همچنان عقب نشینی می کنند تا از دید دشمن گم می شوند.

این اقدام غیر از آنکه نتیجه سیاست و تحلیل غلط از اوضاع و احوال جنبش و درک غلط و کودتا گرانه از قیام بوده (حتی در تاریخ کم بوده اند) آنها بی که با آنارشیسم و سایر ایدئولوژی های چپ روانه مشخص شده اند، به چنین کاری دست زده اند (از لحاظ نظامی و در طرح عملیاتی نیز اشتباهات فاحشی داشته اند و نقاط منفی زیادی در برخورد با مردم دشمن مرتکب شده اند که در زیر به مواردی که یاد می آید اشاره می کنم:

۱ - اتکا به سیاست سنگر بندی درخیا با ن: این مورد علیرغم آنکه یکبار در جنگ مقاومت سندانج تجربه شده بود با زدن آن تکرار گردید. زیرا زمانیکه دشمن از ساختمانها و نقاط مرتفع استفاده می کند، اینکار کمک به نابودی است. از این امر تنها می باید بصورت موانعی در جهت مسدود ساختن خیا با آنها و راهها برای خودروها و ماشین های دشمن استفاده جست و نیز موقعیکه آتش نقاط مرتفع نقش حمایت کننده دارد می توان از سنگر بندی خیا با ن بمنابا به امری کمکی استفاده کرد.

۲ - برخورد لیبیرالی به دشمن: پاسداران پس از تصرف شهر، بسیاری در خانه های شان، ارتباطان با هم دیگر قطع می شود و بسیاری فاقد اسلحه هستند، ولی وقتی متوجه میشوند که تصرف کنندگان در مورد خواهران زینب کوچکترین کنترلی اعمال نمی کنند، از آنها برای اینکار استفاده می کنند. در نتیجه زینب یون راحت غیر مسلح ها را مسلح می کنند. ارتباطات را

برقراری سا زنده و وضعیت جنگلی ها را، تعداد و موقعیت و محل شان را گزارش می کنند و غیره. همچنین تنها با پاسدارانی که مسلح بوده اند مقابله می شود، بطوریکه در بسیاری موارد مردم علیرغم معرفی تعدادی بعنوان جاسوس و کمیته چپ، سرکوبگر، در مقابل بی عملی آنها، با این سیاست مخالفت می کنند.

۳ - در قیام حالت تدافعی گرفتن کمک به امر نابودی است. این نیز در اصل به صراحت مشاهده شد. آنها بجای تهاجم، تدافع را برگزیدند.

۴ - از آزادی زندانیان سیاسی که امکانش بود دریغ می شود. در صورتیکه اینکار می توانست تعداد زیادی نیروی مطمئن در اختیار آنها قرار دهد همچنین ا مرفعال شدن و مشارکت خانواده آنها را موجب شود.

۵ - به شهرهای تعرضی نمی شود. این خود نشانده درک غلط آنها از ارگان های سرکوب بود. در حالی که حتی برای به صحنه آوردن عناصر انقلابی و بیطرف کردن آن می باید مبارزه جدی با این ارگان کرد.

۶ - از مصلحت کردن مردم حاضر به همکاری، بخاطر اعتماد نکردن و تشخیص ندادن آنها از حزب الهی و حمایت کننده واقعی، خودداری می شود. درسی که می توان از این گرفت چنین است: قبل از قیام می باید فعالین حزبی یا هر تشکیلاتی لیست تک تک افراد محله، منطقه، کارخانه ها، ... را که شامل افراد طرفدار، بیطرف و مخالف ند تهیه کنند بخصوص در شرایط خاص فعلی ایران.

۷ - تعیین نکردن راه عقب نشینی و پیش بینی نکردن شکست: می باید در هر عمل نظامی همواره حوادث احتمالی و طرق مقابله با آنرا در نظر گرفت.

برخورد مردم به این حرکت: اطلاعاتی که رسیده بود و مشاوران خودم چنین بود که مردم این حرکت را بصورتیکه ضربه نظامی درست تشخیص میدادند. اندک قیام. حتی قبل از قلع و قمع آنها مکرراً می خواسته اند که تا دشمن نیا مدبر گردند (ضمن خوشحال بودن از اینکار). در ضمن بخشی از فعالان برخورد نکردن نشان ناشی از این امر بود. در موارد زیادی مردم می گفته اند: شما برگردید ولی فردا دشمن پدرمان را به جرم همکاری با شما در می آورد. البته حتی اگر اینها به کمک مردم بر تمام پاسداران شهر فائق می آمدند، به هیچ وجه نمی توانستند به امر نگهداری تداوم بخشند. زیرا تا زمانیکه جنبش در مقیاس سراسری شکل نگرفته از دساری شهرها نمی تواند جز شکست نتیجه ای داشته باشد. چنین سیاستی یکبار توسط حزب کمونیست ویتنام در سه شهر، با آمدن هوشی مین از چین بدرستی رد می شود (در حالیکه در آن موقع در ویتنام جنبش توده ای از مادگی بیشتری برخوردار بود). تجربه شکست ۲۴ روز مقاومت سندانج نیز موبداین مساله است.

نقش اکثریتی ها و توده ایها: آنها مانده همه جا، در آنمل نیز با رژیم همکاری می کرده اند. وحشت مردم از اینها مانده پاسداران بوده است بطوریکه یکی می گفت: مشاهده کردم که در محله ای مردم زیادی ایستاده از رفتار و چشمها شان معلوم بود که خواهان همکاری اند. پرسیدم چرا شرکت نمی کنید؟ آنرا یکی در گوشه گفت: اگر همکاری کنیم، فردا این اکثریتی که آنجا ایستاده، لومان می دهد. در صد قیامی دادن آنرا آدم همه مردم به جنبش و جوش افتادند

*

پس از آنکه دشمن آنها را گم می کند آنها به یک ده بیلاقی در بالاترین نقطه جنگل (گزنه سرا) پناه می برند. هالی این ده که در فصل زمستان به شهرها کوچ می کنند تا موسایل شان باقی می ماند. آنها با استفاده از این وسایل جانی تازه می گیرند ولی دشمن توسط یک واحد از میان دستگیر شده گان پی به محل آنها می برد و صبح ساعت ۵ در حالیکه تمام اطراف را محاصره می کند و هلیکوپتری از روی ردها جلوی خانه مسکونی آنها (متعلق به ارباب بده، بزرگترین خانه) می نشیند و با بلندگو آنها را به تسلیم فرامی خواند. پس از آنکه می بیند کسی تسلیم نمی شود، با آرم - پی - جی و نارنجک انداز آنها را هدف قرار می دهد ولی با وجود برق

آنها عمل نمی کنند. در نتیجه جنگلی ها با استفاده از فرصت سر نشینان هلیکوپتر را به هلاکت می رسانند و با به فرار می گذارند و به خاطر مره بودن هوا به جنگل بر می گردند. پس از آن موفق می شوند گمشدگان در با زگشت از آمل را پیدا کنند و با تشکیلات شهرتاس بگیرند و برنا مریزی می کنند که افراد به نوبت (سه، چهار نفر در دفعه) به شهر بروند و با تجدید انرژی به جنگل برگردند. در همین ایام بود که من با دیدن مسئول نظامی این تشکلات که آشنا ی قبلی بود، تصمیم گرفتم به جنگل بروم. چند روز بعد از تماس، همراه این فرد در یک ماشین ب طرف جنگل حرکت کردیم. این کار از قبیل سازمان یافته بود و نیروهای جنگل قبلا اطلاع داشتند و در محل قرار منتظر بودند. در واقع این کار ناال ارتباطی آنها با شهر بود. و کارهای رساندن مجروحین به شهر و در جریان قرار دادن نیروهای تشکیلات از تحولات درونی و اوضاع جامعه و ابزار پیشبرد مبارزه ایدهولوژیک و غیره بود. حتی بخشی از آذوقه از این طریق تأمین میشد. البته به دلیل کنترل ماشین هادر جاده، چیز زیادی نمی توانست بیاورد ولی برای گروهی که با دو کیلو گوشت و یا چند ماگامک روئی مدتی زنده می ماندن نقش حیاتی داشت.

روز سوم ورود من به جنگل بود که اولین درگیری رخ داد. جریان درگیری چنین بود که گروه ما به دلیل با ریدن شدید برف در یک تلارگوسفندی (تلار: به محلی با آلاچیق های گوسفند و گا گفته می شود که از چوب درست شده) مستقر شده بود. این تلار در دره ای عمیق (دره کلریا دره وحشت) واقع شده بود که حدود ۲ متر برف داشت. در ضمن هوا آبری بود، بطوریکه چشم فاصله متر دورتر را نمی دید. رهبری نظامی آنروز به دلیل برف هوا و دشواری بودن راه، حمله با ساداران را غیر عملی ارزیابی کرد. در نتیجه، از گماشتن تعداد زیادی نگهبان صرف نظر نمود. ما یک نگهبان داشتیم که فقط به یک طرف دید داشت. همچنین به دلیل مه بودن هوا (هوا در جنگل در بسیاری مواقع مه بود، بطوریکه چشم فاصله متر بیشتر را نمی دید) دید وسیعی به اطراف نبود. ساعت حدود ۲ بود که به محاصره با ساداران افتادیم. آنها از آنجا شیکه ما را نمی دیدند ولی صدایمان را می شنیدند، جهت غافلگیر کردن تا ۵۰ متری رسیده بودند. گروه متوجه گردید. همه سراسیمه بیرون پریدند و موضع گرفتند. خود من وقتی بیرون آمدم به فاصله ۲ متری با با ساداری مواجه شدم. ولی از آنجا شیکه محل با سادار لیز بود با دیدن من کنترل خود را از دست داد و افتاد. این اتفاق برای بسیاری پیش آمده بود ولی با ساداران به دلیل خستگی و وحشت نتوانسته بودند تکاری بکنند. تا شب درگیری ادامه داشت. با ساداران با جفا گذاشتن تعدادی مهمات و مجروح گردیدن عده ای قرار کردند، این درگیری بزرگ پس از آمل در جنگل بود. علیرغم بی برنامگی و ضربات اخیر روحیه گروه خوب بود. شب عقب نشینی کردیم. از آنجا شیکه میدانستیم فردا با نیروی بیشتری خواهند آمد، برای جلوگیری از ضربه، تا شب عقب نشینی کردیم. ولی صبح از روی ردپا (ردپا در برف از زمین بردنی نیست، آنهم در شب) بدنیا لمان افتادند. ما از نقاتا بلند کا ملاتعداد دو آمدنشان را مشاهده میکردیم و علیرغم خستگی و گرسنگی به راهیما بی ادا می میدادیم. با لآخره به رودخانه رسیدیم. با راهیما بی در طول رودخانه در راه گم کردند. پای بسیاری یخ زده بود، ولی با لآخره به محل کا ملا منی رسیدیم. این درگیری سبب همکاری بیشتر دهقانان که فکرمی کردند جنگلی ها از بین برفته اند گردید.

پس از چند روز بخشی از رهبری از تهران به جنگل آمد. بحث جمع بندی از حرکت آمل و تعیین خط و برنام بعدی شروع شد. همه گروه همراه با رهبری، قیام در آمل را حرکتی آنا رشیستی و غیر عقلانی خواندند. ولی رهبری ادا مه حرکت را بصورت جنگ مقاومت (رهبری به جای جنگ پارتیزانی علاقه داشت جنگ مقاومت را قرار دهد) طرح نمود. ولی برای اینکار نه دید فرموله ای داشت و نه برنام مشخصی. رهبری برای اشبات تخلیل خود، از بی عملی گروه ها می گفت و عیب را در کار سیاسی می یافت و از آن محوری بودن مبارزه مسلحانه را نتیجه میگرفت. چون ترور حرکتی آنا رشیستی است، پس جنگ مقاومت را درست می خواند. البته این تحلیل شاخ و برگ زیاد داشت: از قبیل تشکیل ارتش خلق، وحدت نیروها حول این حرکت، کارناال وحدت کارگران با دهقانان، تأمین رهبری انقلابی بخاطر فقدان آلترنا تیوا انقلابی و... ولی برای هیچ کدام از این شاخه ها دید روشن و با برنام نه نبود. مثلاً وقتی از رهبری سؤال میشد در شرایطی که زمین برای دهقانان مسالنه نیست، بسیج آنها حول چه مسالنه ای است؟ همزونی پرولتاریا چگونه تأمین میشود؟ وضعیت جنبش توده ای چگونه ارزیابی میشود؟ آیا ما زندران برای اینکار را صلا مناسب است یا نه؟. رهبری جوابی نداشت. رهبری، این مبارزات را محوری می دانست و تا ما شکل مبارزه پرولتاریا و توده ها را تا بسع آن می ساخت. در واقع قربانی آن میکرد. در مقابل این گرایش، گرایش

دیگری بود که می گفت بحران اقتصادی اجتماعی و تثبیت شدن حاکمیت و جنگ داخلی را قبول دارم. ولی جنبش توده ای افت کرده است. در جنبش حالتی می باید، دست به عقب نشینی مرتب و با انضباط و تجدید قوا و با زمانند. هی آرام مقاومت توده ای و تدوین استراتژی و برنام و کار در طبقه زد؛ تاکتیکیهای مسلحانه را در آن شرایط نادرست می خواند. عناصر حامل این دید بسیار ضعیف بودند و بیشتر نظامی کار بودند تا افراد تئوریک. ولی بخاطر همین ویژگی و زنده ای در آن گروه نظامی بودند. تحت فشار اینها، رهبری یک دوره بحث و مبارزه ایدهولوژیک را پذیرفت ولی با زیکسری و ظایف عملی در تدارک خط خود برای گروه تعیین نمود. تدارک تهیه آذوقه برای مدتی، تبلیغ دردهات، پیدا کردن سایر گروههای موجود در جنگل، انجام عملیات سی کوچک برای اعلام موجودیت دوباره گروه پس از آمل. به توضیح جدا گانه تک تک آنها می پردازم.

تهیه آذوقه: برای تهیه آذوقه راهی دهات بیلاقی که در نقاط مرتفع و پربرف قرار دارند و زمستانها خالی از سکنه است شدیم. اولین ده همان ده گزنه سرا بود. به این ده چون در منطقه خارج از جنگل (کوهستانی) قرار داردمی با بست شب می رفتیم و حدود ساعت ۴ صبح بر می گشتیم. در اولین روز؛ رهبری فقط به مساله بدست آوردن آذوقه توجه داشت و هیچ اصول و پرنسیپی در اینکار نمی دید. گروه را به دسته های چند نفری تقسیم کرد و هر کدام را مسئول جمع آوری غذا از چند خانه نمود. با اینکار من و چند نفری مخالفت کردیم و این را چپاول و غارت خواندیم. این موضع در میان گروه، پس از بحث زیاد تقویت شد و خود رهبری نیز ان تقا د کرد. پذیرفته شد که اول در چنین دهاتی فقط اموال (غذایی) انجمن اسلامی ها و اربابان مصادره شود و ثانیاً، در اقامت در خانه ها نهایت نظم مراعات شود. با این تصمیم برای حمل مواد غذایی خانه را با و چند نفر انجمن اسلامی که مقدار زیادی برنج، قند، عسل داشت رفتیم. در سه دفعه این وسایل به جنگل منتقل شدند. در هر بار، هر نفر بیشتر از ۱۵ کیلو نمی توانست حمل کند؛ زیرا راه سخت بود و اسلحه و مهمات نیز همراه بود. این وسایل در چندین نقطه جنگل در زیر خاک یا غارها انبار گردید. در انبار وسایل سعی میشد که دروازیلی پیچیده شوند تا از فساد شدن جلوگیری شود و نیز در دست رس حیوانات نباشد. همچنین مقداری آذوقه نیز از دهات مختلف و رستورانهای کناره جمع کردیم. این آذوقه ها برنج و نمک و شکر بود. بخشی نیز از تهران فرستاده شد. ولی هما اینها که مدتی طول کشید تنها برای مدت یکماه کافی بود. آنهم اگر به مقدار بسیار محدود مصرف میشد. در حالیکه رویای رهبری تأمین غذا برای ارتش خلق بود. آوردن آنها سخت ترین کار در جنگل بود. زیرا حمل آن در برف و باران، با لباس خیس با شکم خالی و با گرسنگی و تشنگی، نیش حشرات، با لارفتن و سرازیر شدن مشکل بود. طوریکه جنگلگردان در مقابل آن مثل آب خوردن بود.

تبلیغ دردهات: رهبری پس از آنکه تشخیص داد که مساله زمین در شمال (بخصوص ما زندران) عمده نیست و مساله گرهی مردم نمی باشد، بسیج دهقانان حول آزادی را طرح نمود. زیرا در عمل مشاهده شد که اکثر دهات شمال خرده مالکی است و بسیاری که نزدیک جنگل قرار داشتند اکثر دهات بیلاقی بودند و روستایان مقیم این دهات در زمستان دهه ترک می گردند و به شهرها و اطراف می رفتند. وقتی تبلیغ در رابطه با آزادی و اختناق موجود در کشور پذیرفته شد، گروه تصمیم به تدارک رفتن به دهات گرفت. در ضمن، رهبری از تبلیغ، تبلیغ مسلحانه را در نظر داشت و پاکسازی انجمن های اسلامی و امور تربیتی را جزو وظایف میدانست. ولی این وظایف عملی نشد و بی نتیجه ماند. زیرا تبلیغ برای آن که موثر باشد می باید مدام و مدام مدام باشد. این بسا موقعیت دهات شمال (ما زندران، نه بخش طالش نشین ها) بسیار دشوار رودر واقع غیر عملی بود. زیرا دهات ما زندران اکثرانه در قلب جنگل بلکه در نزدیک شهرها هستند و بخصوص، بسیاری، در مناطق روستا قرار دارند. لذا رفتن بسیار مشکل بود. تا زه پس از رفتن، دربرگشت خطر تهدید میکرد. زیرا کافی بود، یک نفر پس از ما گزارش دهد، دشمن میتواند با استفاده از وسایل نقلیه و هلیکوپتر داخل گروه را در آورد. همچنین در بسیاری از روستاها هسته های مقاومت بود که اگر خودشان از پایا درمی آمدند، تماس توسط بی سیم با شهرکار خود را کرده بود. دهاتی هم که امکان رفتن بود رژیم پس از رفتن ما آنجا را به اشغال خود درمی آورد. در نتیجه تماس نتیجه دارتدا و منیافت در ضمن، وضع آنها در مقایسه با دهات ما بی نقاط ایران مانند آذربایجان، کودستان، بلوچستان... خوب بود. این شایده علتی بود که تا لیل به مبارزه و پتانسیل کسب آگاهی را در میان توده های روستا (نه بعضی از بیچه ایشان که در شهس دانش آموزان دانشجویان و دبیرانی هوا در جریان تاسی بودند و همگی از دهات پس از سی خردا دفتری بودند) کم میکرد. ساختمان خانه شان خوب بود.

بسیاری دارای اجاق گاز و یخچال با طریقه‌ی تولید و تعمیر و حمل و نقل و در بسیاری دهات، مدارس ابتدایی وجود داشت. راه‌های ماشین‌رود را کشته‌اند، دهه را به شهر وصل می‌کرد. کشت‌شان در زمین‌های مسطح یا تراکتور و یا بر ماشین آلات آنجا می‌گرفت. اربابان دهات نزدیک جنگل بیشتر به کاردا (سدر) (گوسفند، گاو، زنبور) می‌پرداختند و برای چرای آنها تعداد زیادی چوپان داشتند که به زبان محلی گالش می‌گفتند. در دهات نزدیک شهر، مردان بخش عمده‌ای از وقت روزانه را در قهوه‌خانه‌ها به گپ زدن و قلیان و تریاک کشیدن می‌گذراندند و زنان فعال‌ترین افراد در روستا بودند. رفتن به دهات احتیاج به تدارک و زماندهی زیادی داشت و روزها امرشایی و اطلاع از وضع ده طول می‌کشید.

درواقع تماس با دهقانان بسیار محدود و خارج از دهات آنجا می‌گرفت بدین صورت که مادر اطراف کمین می‌کردیم، وقتی روستایان بقصد بیرون گاوهایشان یا چوب می‌آمدند به سراغشان می‌رفتیم و خود را معرفی می‌کردیم. با تردید و دودلی پای صحبت ما می‌نشستند و در اول خود را بی‌طرف نشان میدادند. کسانی که نه کار ریبه‌خمینی دارند و نه به ما، زیر پا ساران یا بارها فریب داده بودند و گفته بودند که ما جنگلی هستیم و غذا می‌خواهیم، و کسانی که به اینکار مبادرت کرده بودند مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. این بود که ما محتاط رفتار می‌کردند. سولاتی می‌کردند که مطمئن شوند (از قبیل فلان جا کجا قرار گرفته، پسر دکترا کجا شماست چه شکلی است و غیره). پس از آنکه مطمئن میشدند بسیار خوشحال میشدند. هرچی غذا در خانه داشتند، برایمان می‌آوردند. با حیرت غذا خوردن ما را نگاه می‌کردند (زیرا هرگز به اندازه ده نفر می‌خورند و سیر نمی‌شد). قیافه ما را برانداز می‌کردند و از دیدن کسانی که زیاد همکت و کلفت نیستند ولی مسلحانه می‌جنگند تعجب می‌کردند. با شنیدن چیزهایی که می‌خوردیم و وحشت می‌کردند. از اینکه در میان برف و سرما زندگی می‌کنیم، از آنجا شیکه خود کما ملاحظه‌ی واقع بودند پریشان میشدند. زنان با حسرت و اندوه ما را تماشا می‌کردند. با دیدن کف پایمان که مسموم در آورده بود (پس از آنکه من به شهر آمدم با گذاشتن در آب گرم پا قوی‌تر شدم) گریه می‌کردند. آنها می‌دیدند که ما شب و روز گرسنه ایم ولی به حیوانات آنها که در میان ما و ما می‌خورند نگاه نمی‌کنیم. می‌گفتند: شما بهترین انسان‌ها هستید. بر خوردن ما را با پای ساران محک می‌زدند و آنها را کتیف‌ترین موجود خطاب می‌کردند. از بودن دخترهای مسلح در میان ما بخصوص زنان تعجب می‌کردند. ما عموماً به قیافه آنها نگاه می‌کردیم. ولی با زخمی به سمپاشی آنتی‌کمونست‌ها در مورد رابطه‌ی کمونست‌ها با زنان علیرغم دیدن روابط میان ما و آنها تعجب می‌کردند. از دیدن افراد "کرد" تعجب می‌کردند زیرا شنیده بودند که آنها تجزیه طلب هستند. ولی وقتی آنها را در جنگل می‌دیدند به سمپاشی رژیم علیه کردها متوجه میشدند و بیشتر از همه از آنها پذیرایی می‌کردند. افسانه‌های غیر واقعی می‌ساختند، تعدادمان را صد برابر می‌کردند و اگر درگیری یک یا دو پادار کشته میشد خبرش را چند برابر می‌کردند و این به زبان می‌گشت. در کارها را هم ما بی‌مان می‌کردند، به ردها حساس بودند و در این کار ردها بی‌مان می‌کردند، پوشیدن کفش‌های خاص را تذکر می‌دادند. شیوه‌ی تماس درست را بیان می‌کردند. از چه طرف با حرکت کنیم گاهی بی‌نمی‌برند، جاسوس‌های اطراف را متذکر می‌شدند، ابتکارهای خاصی از خود می‌آفریدند، از آمدن دشمن خبر میدادند به شیوه‌های خاصی (مثلاً یکبار از آنجا شیکه محل زندگی ما را دقیق‌نمی‌دانستند ولی از دهه‌ای که ما بودیم مطلع بودند نزدیک سفرترانه‌های درست کرده بود و صدای بلندی خوانند که در لایه‌ی اشعار آن، این شعر به زبان محلی بود: گل‌دهار می‌د، هزار هزار می‌د، هزار هزار می‌د، هزار هزار می‌د. در این شعرها از آمدن پاداران خبر میدادیم و هم از تعداد زیاد آنها. (با شنیدن همین شعر در راه ترک کردیم و بعداً گاملا درست از آب درآمد)

این روستایان که اکثراً مخالف رژیم بودند و از تمام جنبه‌ها با رژیم مطلع بودند (گوش دادن به راه‌دیده‌های خارجی و تعقیب اخبار رجزی و بیرون‌مهر روزانه‌شان بود) حاضر به هر نوع حمایت معنوی بودند. ولی در مقابل دعوت ما به مبارزه مسلحانه، خود را ضعیف می‌دیدند. علاقه‌ای به مشارکت نشان نمی‌دادند. اعتماد چندانی هم به "پیشرو" نداشتند. وقتی از بیرون ما می‌پرسیدند، پس از جواب، می‌گفتند حرف‌ها بی‌مان درست است ولی از کجا معلوم که شما مانند خمینی از آب درنیا شید؟ خمینی هم زیاد از این حرف‌ها می‌گفت. برخورد اینها، آدم‌رابه‌ی دخا طرات "چه" می‌اندازد که اگر فعال بودی حمایت می‌کردند؛ در حالت پایسو، آنها نیز پایسو بودند. حتی لباس پوشیدن نیز در برخورد آنها تأثیر داشت. اگر صورت تمیز بود و خاکی‌ها را خوب می‌بستی (درواقع قوی بودی) و به اصطلاح چول‌نبودی تحویل می‌گرفتند. در حالیکه اگر صورتست را نشسته بودی (که نشانه ضعف بود) رمی‌کردند. پیروزی‌های رژیم در نا بودی

نیروها و جنگ (نظیر خمرشهر که من ناظر بودم) و تبلیغاتش در این رابطه در روحیه این مردم و در غیرفعال شدنشان مؤثر بود. آنها می‌گفتند: شما با این تعداد دکم چه کار می‌توانید بکنید؟ حیف هستی بر گردیده شهر. تشدید فشارهای رژیم در همین همکاران محدوداً شیری گذاشت. با خیانت یک نفر که به شهر فرستاده بود پس از دستگیری‌اش می‌روستا شیان حمایت‌کننده را لو داده بود و فشار رژیم بر آنها، اعتماد مردم کم‌کم به ما سست شد. این قضیه در دیگر مناطق بخش‌گشت و وروستا شیان از کمک خودداری می‌کردند. پایسو بودن ما نیز در این امر سهم بود. هر جا حرکتی میشد روستایان روحیه تازه‌ای کسب می‌کردند و شروع به همکاری می‌کردند. ادامه نیافتن آنها را به وضع سابق برمی‌گرداند. در اوایل کار آنها بیشتر جنبه "ترحم و مدقه" داشت. این بود که گروه سعی می‌کرد از اینکار پرهیز کند. (در کل تماس با دهقانان، اگر هم از حرکت "گاشون‌ها" سودجویی، از طریق نیروهای داخل دهات عملی است نه از خارج)

گالش‌ها: آنها تنها کسانی بودند که در جنگل‌های کوهستان‌ها و کوهستان‌ها برای جنگ‌های چریکی دیده میشدند و در واقع حاکمان واقعی ما، و کسانی که ما را از مرگ و گرسنگی نجات دادند. بیشتر آنها کسانی بودند که بخش‌های عمر خود را در جنگل گذرانده بودند. تعدادی حتی روی شهرها دیده بودند. غذای آنها بیشتر برنج و لیسنا ت بود. بخاطر زیاد راه رفتن، کف پایشان صاف بود. لباس و کفش مخصوصی می‌پوشیدند. صدای خاصی در می‌آوردند و هم دیگر را از وضع هم‌خبرداری کردند. با وجودی که نه سواد داشتند و نه حتی تماس با شهر و نه تعبیری در زندگی‌شان پس از خمینی روی داده بود، ولی اکثراً رژیم‌نا را ضعیف می‌کردند. در اوان به هر نحوی کمک می‌کردند. علیرغم آنکه پاداران آنها را با زرسی می‌کردند و در وقت زیاد دیودن آذوقه‌شان با زجوبی می‌شدند ولی بطرق مختلف اینکار را انجام میدادند. علاقه زیادی به مرفراگیری اسلحه داشتند ولی گروه‌ها آموزش سیاسی نظامی آنها توجه چندانی نبود و فقط از امکانات آنها استفاده می‌کرد. زیرا "طبق کتاب‌های مارکسیسم، آنها در جای ویژه‌ای قرار نمی‌گرفتند" ولی برای سرکوب و فشار شدید رژیم بر اینها بصورت دستگیری و حتی اعدام این افراد و نیز شکست جنبش توده‌ای، همکاری اینها نیز تحلیل رفت.

تماس با نیروها: در جنگل غیر از "سربداران" جریان‌های دیگری نیز بودند. در میان آنها گروه "حرمتی پور" از همه فعال‌ترین بود. حرکت‌اش محسوس بود. این گروه در اطراف نورفعلیت می‌گرد و فاصله زیادی با منطقه‌ای که ما بودیم نداشت. ولیکن رفتن به آن منطقه احتیاج به یک راهیما بی‌طولانی در منطقه روستا داشت که پایگاه‌های زیادی در این منطقه بود. علیرغم آنکه در نظر گرفته شده بود سفری به این منطقه شود ولی بخاطر مسائل امنیتی و همچنین بخاطر اینکه ارتباطات محدود با دهقانان و گالش‌ها در این منطقه برایمان حیاتی بود، عملی نشد. تعداد کمی نیز درست روی می‌مانی طرف دیگر راه می‌جنگیدند که به احتمال زیاد هواداران اقلیت و جناح چپ بودند. به سراغ آنها رفتیم ولی پس از پرس و جو از دهقانان اطراف، بالاخره در نزدیک‌ترین دهه آنها، شنیدیم که در آخرین درگیری (که ما شنیده بودیم) تعدادی کشته و تعدادی مجروح شده‌اند و از آنک باقی خبری نشد.

مجاهدین نیز در اطراف قاشم شهر فعالیت می‌کردند. این گروه در اوایل، به احتمال زیاد برای عملیات خاصی می‌آمدند تا آنکه گروه‌های بی‌تجربگی باشند. ولی اوایل کار "ستاد جنگل" را تشکیل دادند در جنگل زندگی می‌کردند و از حرکتشان معلوم بود (مانند ساری) که کم نیستند. از آنها نیز جز تعدادی - بانده خون‌آلود بود، چیزی پیدانشد.

شایعه‌ای نیز بود که هواداران اشرف و اقلیت در گیلان هستند. ولی از آنها نه کوچکترین حرکتی دیدیم و نه خبری از دهقانان شنیدیم. در کل پس از کوششی که هنگام گشت و شنا سازی جنگل برای پیدا کردن گروه‌ها، به این نتیجه رسیدیم که پیدا کردن گروه‌ها در جنگل به هیچ وجه امکان ندارد. تازه در صورت پیدا کردن، تشخیص گروه‌های سیاسی از پادار بسیار مشکل بود و بدون درگیری عملی نبود. زیرا در جنگل اکثر لباس‌های استتاری پوشیده می‌شد و پاداران هم از همان می‌پوشیدند. حتی علیرغم قرارهای قبلی که گذاشته شده بود و با ریش آمد که ما، با خودمان درگیر شدیم که اگر علائم قبلی نبود، فاجعه می‌توانست به بار آورد. این کارتها از طریق تشکیلات‌های شهروندی عملی است.

شکل تشکیلاتی گروه: رهبری گروه برای تحقق اهداف فوق و نیز جلوگیری از ضربات و زده‌ها (بعضی‌ها هنگام مراجعه به شهر دستگیری شدند و جزو توابعین درمی‌آمدند. این عده محل‌قرارها، محل آذوقه، و دهقانان را تسلط را

لومی دادند)، گروه را از شکل کمونی (۱) خارج کرد و اسکلت بندی دیگری بخشید. گروه به چهار ستون تقسیم میشد که هر کدام از ۳ تیم ۴ نفره تشکیل میشد. هر تیم یک مسئول داشت. یک ستون، "ستون جاده" بود و مسئولیت حمل آذوقه از جاده را داشت و یک ستون مسئول ارتباط با دهقانان بود. از این ستون نیز فقط مسئولین حق تماس داشتند. بقیه حفاظت بعهده آنان بود. ستون دیگری مسئولی بود که در محل می ماند و بیشتر کارهای بیهوشی یا خسته بودن و پوس از بیهوشی یا نشان را با کسانی که زخمی یا مریض شده بودند معوض میکردند. این ستون در درگیری نیز بیشتر مسئولیت جمع و جور کردن کوله ها، پاک کردن محل نشستن از ته مانده های آذوقه، رساندن مهمات و غیره را داشت. در ضمن یک تیم پزشکی نیز وجود آمده بود که در راه یا یک تیمچه دکتربود و بیشتر رفقا نیز در آن شرکت می کردند و در درگیری نیز وظیفه مداوای مجروحین را بعهده داشت. کل گروه توسط یک شورای نظامی - سیاسی اداره میشد. هر روز یک ستون مسئولیت نگهداری را بعهده داشت. بسته به موقعیت محل تعداد نگهدارندگان در آن فرق میکرد و نیز مسافت نگهدارندگان را وضع جسمانی (گرسنگی، خستگی) تعیین میکرد. همیشه یک نفر پاس بخش بود که مسئول رسیدگی به نگهدارندگان و تعویض آنها بود. جهت هماهنگی بین افراد تیم، در اجرای ورزش و سایر کارها با هم بودند. از میان ستون ها یک ستون بخاطر برتری نظامی افراد، در درگیریها جهت خط اول انتخاب شده بود. در ضمن برای پیشبرد بحث ها و مبارزه با ایدئولوژیک، تیم ها هر چند روز یکبار جلسه بحث و ملاحظه داشتند. این جلسات بیشتر جهت آموختن برای شرکت در جلسات وسیع و همگانی همراهی بود که هر ۱۵ یا ۱۸ روز یکبار تشکیل میشد. سطح تئوریک گروه بسیار پایین بود زیرا بسیاری از آنها پس از قیام مجذب شده بودند و بعد از آن در گردستان زوجنگ ایران و عراق و حال در جنگل کار کرده بودند. تعدادی نیز کارگر بودند و بقیه نیز وضع چندان خوبی نداشتند. تنها تعداد ناگشت شماری که همراه رهبری در خارج بودند از توان تئوریک برخوردار بودند. سطح تئوریک گروه در حدی بود که آدم چولی چون من فعالترین فرد در مبارزات بود.

جالب اینجا بود که منابع مطالعاتی اکثر آنچه گویا، دبره، و سایر شوربسیان های چریکی بود و پدیرش مطالعه آنها برای کسانی که سالها مثنی چریکی را در کرده بودند مشکل بود. بسیاری از همین نتیجه می گرفتند و رهبری را دبره ایست می خواندند. قسم و آیه رهبری نیز که با ما در مورد مناطق آزاد شده، کانون های پارتنرانی... چیزی غیر از این در دسترس نیست، دردی را دوانمی کرد. در واقع رهبری بنوعی دبره ایست بود و در عمل او همان را تبلیغ میکرد. بجای ارزیابی درست از شرایط عینی و جنبش توده ای و چگونگی ارتباط این مبارزه با منافع پرولتاریا، و بسیج و سازماندهی توده ها... به شعار "قدرت از لوله تفنگ بیرون می آید" بسنده میکرد. حتی توان روشن نمودن مفاهیم جنگ طولانی انقلابی، قیام و ارتش انقلابی و چگونگی شکل گیری آن... را نداشت. سایر آثاری که از ما نبود دیگران داده میشد و بیشتر در مورد ویتنام و چین بود به تقویت این خط کمک نمی کرد. بچه ها با فاکت ها و استنتاجات همین کتابها بحث های خود را پیش می بردند. زیرا آنها از جنگ صحبت می کردند که برآیند یک طغیان انقلابی تحت رهبری حزبی بود که از پیش در جنبش توده ای هژمونی کسب کرده بود. در حالیکه جنگ با عملیات یک گروه کوچک، بدون آماده سازی توده ها بود. حتی با جنگ های نظیر کوبا نیز قابل مقایسه نبود. زیرا حتی تشکیلاتی نیز در شهر نبود که بتوانند این اقدامات چریکی را در کارخانجات و محلات... تبلیغ کنند و بتوانند تا می این مبارزات را در یک جهت علیه رژیم متقارب سازد. در شرایطی شروع شده بود که دیکتاتور، هرگونه امکان بسیج توده ای از این طریق را از بین برده بود (شکست جنبش توده ای).

اوقات روزانه چگونه می گذشت: در تمام مدتی که من بودم در واقع پس از شکست آمل گروه یک گروه سیار بود و از ثابت نگه داشته شدن اجتناب میشد. هر چند روز منطقه زندگی عوض میشد و در این منطقه نیز هر روز در یک جایی ماندیم. شب ها برای روشن کردن آتش و استفاده از آب با پایی می آمدیم و صبح تقریباً بین ۴ تا ۶ به نقاط مرتفع، بالایی کشیدیم. در آنجا هر تیم با تمام وسایل اش را سریع پیدا کند و هم در مواقع غافلگیری قدرت ما نور داشته باشد. وظایف تقسیم میگردید تعداد دنگیانها مشخص میشد. اگر قرار بود غذا پخته شود، آنپزها تعیین میشدند. بقیه با مطالعه می پرداختند و یا استراحت می کردند. در صورت استراحت همیشه می بایست یک نفر بیدار باشد و اکثر اوقات روزها چرت می زدند. زیرا شب خواب نبود بلکه کابوس بود. خواب شبها دیوانه کننده بود زیرا بخا

(۱) منظور از کمونی، نه مشارکت در تصمیم گیریها یا سیاسی، بلکه شرکت عملی همه، در همه کارها.

طرسرای شدید در کنار آتش می خوابیدیم. اگر عقب می کشیدیم در مان میشد و اگر جلو می آمدیم یا همان می سوخت. در نتیجه در تمام شب، کارمان عقب جلو رفتن بود. لباس یکی آتش می گرفت، دیگری صورتش می سوخت تا صبح در درختها می لولیدیم و صبح صورت همه سیاه بود و چشمها پف کرده. این بود که روزها کمی آفتاب بود همه چرت می زدند. در ضمن خستگی بالا، بیخوابی کم نبود. بخصوص در جایی ما نند شمال که با برف بود و یالیز، مدتی نیز پاک کردن سلاح ها وقت می گرفت. بخاطر آب و هوای نمناک شمال سلاح ها زود زنگ می زدند. در نتیجه، بخشی از وقت روزانه صرف تمیز کردن آنها می شد. نزدیکی های عمر تعدادی مسئول جمع آوری چوب برای شب بودند، چوب با یک قدری جمع میشد که تا صبح، آتش دوام بیاورد. شب نیز چند نفر مسئولیت رسیدگی به آتش را داشتند. در بعضی مواقع این کار بعهده نگهبان ها و پاس بخش بود. در ضمن بسته به موقعیت منطقه، شبها برنامها های فرهنگی اجرا می شد. در این برنامها ما هر دو خواننده میشد، بعضی مواقع تا اجرا میشد. بودند کسانی که استعداد کارهای نمایشی ما را داشتند و در جنگل این استعدادها بیشتر گل میکرد. شعر خوانده میشد و آهنگها تلاوت میشد. در رابطه با روزهای مشخصی ما نند عید، اول ماه مه، رهبری نوشته ای می خواند و جشنی بپا می گردید. در بالای بالاترین قله جنگل آتشی روشن میشد که در تمام شمال دیده میشد و غیره.

توضیح: تجربه نشان داده بود که وقتی محل تجمع ثابت می ماند دشمن با اتخاذ تدابیر خاص و با برنامه، یورش سازمان یافته ای را ترتیب میداد و در راهی سروصدا محاصره میکرد، راههای فرار ممکن را اشغال میکرد، نقاط مرتفع را می گرفت و طرح های پلچون چکش و سندان و غیره را به اجرا در می آورد. ولی وقتی ما مدام در حرکت و جنبش بودیم و دائماً تغییر محل می دادیم، دشمن خود را مجبور می دید که به فرستادن تعداد ۵۰ تا ۶۰ پاسدار قناعت کند و وظیفه این دسته نیز این بود که جایگاه و کوره راههای عبور را دنبال کند، زیرا در جنگ پوشیده و کوهستانی چون شمال، گذشتن تعداد بیشتر عملی نیست. ساعتها وقت لازم است تا فقط از تنگه عبور کنی. چنین بود که راحت در کمین و تله می افتادند. زیرا اولاً، چون شبها اکثر اوقات داخل جنگل نمی ماندند و صبح تا به محل های ما برسد خسته و کوفته بودند. ثانیاً، خود کوره راههای ایجاد میکردند که ما با استفاده از آنها رد خود را گم می کردیم، ولی همیشه پس از درگیری با این نیروها بود که رژیم نیروهای زیادی جهت تعقیب و به محاصره انداختن کسب می داشت.

غذاهایی که ما می خوردیم و نحوه استفاده از آنها: مهمترین و حیاتیترین مساله در یک جنگ چریکی مساله آذوقه است. این امر باید قبل از آغاز مبارزه تهیه و تدارک شود و راههایی که تهیه آنرا تا مین و تضمین می کند، معین شود. ولی رهبری اینرانیما نند تمام مسائل لوژیستیکی در نظر نگرفته بود. در حالیکه این در شمال قبالا ملامعملی بود. زیرا در شرایطی که تا دور افتاده ترین نقطه جنگل راه ما شین روست، در شرایط قبلی از سی خردا داندیا رهای بزرگ میشد درست کرد. حتی اگر نیرویی یک یا چند کافه رستوران در کنار جاده میخرد مساله غذا و حتی نقل و انتقال نیروها نیز براحتی انجام میشد و لوسی چپی که تا دیروز دنبال رژیم سینه میزد، اکنون بیش از آن نمی توانست بکند. بگذریم.

الزحاط آذوقه ما همیشه در مضیقه بودیم. در واقع همیشه گرسنه بودیم. غذای ما عبارت بود از برنج و گندم و ماکارونی و موافعی نیلوبیا و کنسرو و حلوا و سوپ. برنج غذای عمده ما بود. زیرا هم در خانه روستا شیان میخوردیم و هم تنها چیزی بود که روستا شیان داشتند و میدادند. اغلب آنرا نشت می پختیم. موافعی نیز بدون پختن با گندم استفاده می کردیم. ماکارونی بهترین غذا بود زیرا چند عدد را با کمی برنج قاطی می کردیم و آب می ریختیم و به هم می زدیم. اینکارا نند در ادامه داشت تا به اندازه غذای ۵ نفر با میگرد علیرغم اینکه در مواد پروتئینی فرقی نمی کرد ولی برای پر کردن شکم لازم بود. زیرا شکم خالی نیز مشکل است. اینکارا به درد معده اش می آرد. سوپ ها و حاضری نیز به درد موافعی که امکان آتش درست کردن نبود میخورد و با مقدار آب قصبه را حل میکرد.

حیاتی ترین مواد نمک و قند و شکر بودند. ایندو برای گروهی که مداوم در حرکت است ضروری است. موافعی بود که بخاطر فقدان این مواد در موقع راه رفتن پا یمان کج میشد و مانند پیرها حرکت می کردیم. بیوستی که از این غذاها عارض میشد خود در دوزخ بود. برخلاف تصور می کشید، در شمال هیچ میوه بدر بخوری نیست. چیزهایی مانند سیب و آلوچه، ازگیل نیز که بنسدرت در جنگل است (حداقل در زمانندران) بیشتر انسان را گرسنه می کند. از حیوانات

این افراد اگر مشخص نیستند که جا سوس هستند یا نه از مشاهده گروه جلوگیری کنند.

۶ - از طریق مشاهده آتش و دود، آتش در شب و دود در روز .

مسائل امنیتی : یک گروه نظامی احتیاج به یک دیسپلین آهنین دارد و باید در چنین گروهی یک انضباط سیاسی - نظامی نمونه برقرار باشد . کوچکترین سستی و کمبها دادن به مسائل امنیتی میتواند منتهی به ناپدید شدن گروه منجر شود و مسئولین در اجرای آنها باید کاملاً دقیق باشند و نظارت مستقیم داشته باشند . نکاتی که در گروه رعایت میشود فراز بریرود :

۱ - در تمام اوقات باید سلاحها با نطفه خشک همراه باشد . کفش همیشه باید پوشیده شود .

۲ - در هنگام روز از هرگونه سروصدا جلوگیری میشود مگر آنکه منطقیه مناسب تشخیص داده میشود .

۳ - صبح ها ، آتش طوری درست میشود که دودی از آن خارج نشود . در صورت امکان تا پذیر بودن با آتش روشن کردن خودداری میشود .

۴ - آتش ها باید در جای روشن میشدند و اولاً قابل رویت نباشند ، ثانیاً نزدیک به آب یا شدت صبح خاموش شود که در صورت رسیدن پاسداران - آتش را تازه تشخیص ندهند .

۵ - نگهبانان به هیچ وجه نباید صحبت می کردند و منطقه نگهبانی را خالی می گذاشتند ، مگر آنکه به اطلاع پاس بخش می رسانند . در شب با دیدن سیگار کشیدن پرهیزی نمودند .

۶ - جمع آوری چوب که همراه با تیر زدن باشد ، باید ، بعد از ساعت ۷ انجام میگرفت . در صورت لزوم باید از خرده چوبها استفاده میشود .

۷ - کوله پشتی ها باید همیشه حاضر و آماده می بودند در صورت لزوم - فوراً حرکت میکردیم .

۸ - در هنگام راه پیمایی باید کاملاً ملاحظه شود . هر کس اطراف را می بیند ، کلیه ستون ها باید به هنگام راه پیمایی با فاصله حرکت می کردند . (بفاصله ۶-۸ متر از همدیگر) . در مناطقی که امکان داشت بشکل لوزی حرکت میشد . در ضمن جلودرها به فاصله ۱۰۰ متر جلو تر حرکت می کردند .

۹ - در درگیری ها از حرف زدن و شعار دادن خودداری میشدند دشمن به محل سنگری نبرد (تا زمانیکه تشخیص داده میشد) و الاموقعی هست که در تضعیف روحیه دشمن بسیار مؤثر است) .

۱۰ - در شب موقع نگهبانی به صدا و نور (چراغ قوه) حساس می بودیم . زیرا در جنگل حرکت در شب بسیار مشکل بود . این بود که اگر پاسداران حرکت می کردند ، می بایست از چراغ قوه استفاده نکنند . در ضمن نگهبان بالا باید در دره ها به صدا بخاطر شراب حساس می بود و نگهبان پایین به نور .

۱۱ - اگر کسی به هر دلیل از گروه دور میشد (به شهری رفت یا در دهی می ماند) می بایست اقدامات امنیتی در نظر گرفته میشد .

۱۲ - در تماس با دهقانان باید جانب (احتیاط رعایت میشد) . بخصوص در قرارها بی که برای آذوقه و غیره گذاشته میشد که باید در مکانی گذاشته میشد که قبلاً از من بودنش اطلاع حاصل شده باشد .

۱۳ - اسلحه ها باید هر روز آزمایش میشد و در ضمن حین آزمایش کردن باید کاملاً رعایت میشد تا تیری خارج نشود که موجب زخمی شدن کسی و یا سو رفتن محل بشود .

۱۴ - وقتی بدهی یا محل زندگی گالشی نزدیک میشدیم باید یکی دو ساعت کاملاً وضع بررسی میشد و بعد همه ، بلکه چند نفر به آنجا رفته و پس از آنکه از نبود دشمن مطمئن میشدیم به آنجا داخل می گردیدیم .

۱۵ - در درگیری از پراکنندگی زیاد پرهیز میشد زیرا موقعیت طوری بود که در صورت پراکنندگی ، تشخیص خودی از دشمن بسیار مشکل بود .

وسا ئل لازم : علاوه بر غذا و مهمات و اسلحه که در جنگل وجودش حیاتی است بقیه در صفحه ۲۵

هم تنها گراز یا دیو که آنهم بخاطر تیراندازیها به نقاط امن کوچ کرده بودند در بسیاری مواقع نیز برای آنکه محل لوترود از تیراندازی خودداری میشد . تازه شکار آنها احتیاج به مهارت زیاد داشت (دانستن محل گذر ، محل آب خوردن) گرسنگی اثرات فراوانی در گروه داشت ، بیماری های روانی ، بیماریهای جسمی ، کم حوصلگی ، کاهش خاوت و بلند نظری و احساس هم دردی ، رخصت های فردی ، علیرغم آنکه در گروه ما کم بودند و حتی بسیاری غذایشان را میدادند به کسانی که زخمی یا ناتوان بودند و یا وضع معده شان خوب نبود ، ولی در مواقع عقب نشینی های طولانی ، شدیداً ظاهری می شد . کوچکترین مسأله ، بهانه ای بود برای پرخاش و مرافعه ، در واقع ، در صورت تداوم گرسنگی (حتی با داشتن اعتقادات سیاسی محکم) مبارزه تحت الشعاع آن قرار می گرفت دشمن نیز به این واقعیت کاملاً واقف بود و نه تنها سعی میکرد درگیری را از فاصله دور زیاد کند ، بلکه برای هر پاسداری حداقل جیره را میداد تا در صورت کشته شدن یا دستگیری آنها ، غذایی به دست ما نیافتد . با اشغال روستا ها سعی میکرد که هر چه بیشتر در آنجا قرار بگیریم تا ما به محل دورتر برویم . دوری از زندگی اجتماعی سبب میشد که نه تنها صدای ما به گوش کسی نرسید بلکه از بابت آذوقه نیز در مضیقه قرار بگیریم . جالب آنکه در شمال ما از آب هم در مضیقه بودیم . زیرا به دلیل آنکه در دره است و آبها در تهره قرار گرفته که محل گذر دامی است - ران بود فقط شب ها یا بعضی مواقع روزها به آنجا می رفتیم . تازه آنهم در بهار رگل آلود بود که می بایست به طوری تصفیه گردد .

دو خاطره اثرات روانی گرسنگی را روشن می کند ۱ - وقتی به پیش دهقانان می رفتیم ، علیرغم اینکه به اندازه چند نفر می خوردیم و شکممان درد میکرد با زهم می خواستیم بخوریم . ۲ - خاطره ای دارم از روزیکه از جنگل برگشتم ، چند روز بود غذا نخورده بودم ساعت ۱۲ به تهران رسیدم فقط یک نان و بیجی با زبود ، آنهم درش راسته و غذا می پخت . باید دید غذاها داشتند دیوانه میشدیم . در راه از دملی فروشنده گفت : وقت کار نیست ، اصرار کردم ، از زب زکردن انصراف نمود . در راه اصرار و التماس می کردم . یک هزار تومان می داشتم . حاضر بودم در ازای یک ساندویچ بدهم . پیشنها دکردم ولی آن فرد خودا ری کرد . می خواستم شیشه را بشکنم که تلفن به پلیس کردم من به اجبار فرار کردم . به خانه آشنایی رفتم . به خاطر درد روانی زیاد نتوانستم بخورم (بخصوص نمی خواستم بفهمند کجا بوده ام) . شب با بخار طراوردن غذا های بیخچال خواهم نمی برد . چند ساعت به خود پیچیدم با لافتر ساعت ۴ بلند شدم . هر چه در خانه بود خوردم . پس از آن نیز مدت ها به اندازه چند نفر می خوردم و سیر نمی شدم . مدتی کارم رفتن از این چلوکبابی به آن چلوکبابی و غیره بود .

در بهار رنگها نمی هم بود که ما چند بار آتش درست کردیم ولی همه آنها حساسیت ایجاد می کرد . خارش های که از گرسنگی هم بدتر بود . این بود که دیگر استفاده نکردیم . تنها چند بار رگزنه خوردیم که خیلی هم بی مزه بود .

عواملی که سبب میشد دشمن به محل و تعداد ما پی ببرد :

۱ - علیرغم کوتاهی که در این زمینه میشد و حتی در حرکت های صبی ، مسئولین برای پاک کردن آن انتخاب میشد ولی اینکار چندان عملی نبود . زیرا در زمستان بخاطر برف زیاد ، ردها عمیق بودند و دشمن حتی از طریق هوایی نیز آنها را می دید . ثانیاً ، زمین لیز بود و کوره راها خالی از برف و غیره بود . لذا پوشاندن ردها مشکل بود . تازه یک گروه گراز جایی بگردند یک کوره راه تازه ایجاد میشد . برای کم کردن این ردها از رودخانه ها می گذشتیم که به فاصله ردها می شویم . یا از جا هایی که برف زیاد داشت وردها را می پوشاندیم و مسیر های قبلی را می پوشاندیم و بدین طریق منحرف می کردیم .

۲ - بوسیله تعداد وسط آتش ها و محل های نشستن : جهت خنثی کردن در این زمینه آتش بزرگ با تعداد زیاد در روشن می کردیم . محل های مختلف می خوابیدیم ، آثاری که تعدادمان را زیاد نشان دهد ، بجز می گذاشتیم .

۳ - از طریق تعداد سنگرها پس از درگیری : این را از طریق سنگرهای ساختگی رفع می کردیم . در ضمن در درگیری طوری رفتار میشد که تعداد زیاد نشان داده شود . شعله پوش ز - سه ها برداشته میشد که صدای وحشتناکی ایجاد میکرد . در درگیری اسم های زیادی برده میشد (الکی) : جملاتی مانند دستور کاک صلاح زاینور ، ستون اسماعیل از آن و ...

۴ - از طریق مقدار مدفوع مانده در منطقه : برای اینکار مدفوع خاص میشد و اگر از وسیله ای برای پاک کردن استفاده می شد آن نیز از زمین میرفت

۵ - از طریق جاسوسان و خبرچینان که بصورت روستایی و چوب بر جنگل داری و چوپان گله به جنگل می آمدند . در این موارد سعی میشد توسط نگهبان ،

سرود بدرود با سازمان خاکستر



ای سازمان رفته به کج راه
ای سازمان لب تشنه
با دلو و ریسمان به کنار چاه
ای سازمان دون کیشوت
در جنگ آسیاب
ای سازمان رفته به یغما
گشته شباه
من دوست دارمت

ای سازمان نارنجک
ترکیده ناگهان
در دست مهربان عزیزان
ای سازمان قرص سیانور
با صد هزار حرف نگفته
زیر زبان یاران
ای سازمان نعره برکننده از جگر
در لحظه های بدرود
در روز تیر باران

ای سازمان عشق
ای سازمان خون
ای سازمان خاکستر
ای سازمان مدفون
ای سازمان مخفی
در زیر خاک میهن گلگون

حرفی برای گفتن هست
اما ، بگو ، برای شنودن
گوشی هنوز مانده است
از خاک سرد میهن ، بیرون ؟

ای سازمان کودن
اما همیشه برتر
از دیگران
به یک سروگردن

ای سازمان طاعون
ای سازمان خاکستر
ای سازمان خون
ای سازمان عشق

از من شنوده ای تو نخستین سرود خویش
باشنو ، اگر شنودتوانی ،
این واپسین سرود مرا اکنون .

ای سازمان شور
کم بهره از شعور
ای کودک کتک خورده
ای سازمان دیروز
ای سازمان مرده
من دوست دارمت



آن گونه ای که خاطره ای بس عزیز را .

ای سازمان محبوب
مألوف
مانوس

ای سازمان آن رفقای خوب
ای سازمان خاطره و افسوس
ای سازمان پر پر
ای سازمان آنچه زمانی بود
ای سازمان بدرود
ای سازمان کابوس
من دوست دارمت

ای سازمان پویان
ای سازمان بهمن
ای سازمان من
ای سازمان پا و سرو دست و گوش و چشم
پاشیده بر سراسر میهن
ای سازمان پاکترین خون ها
بیهوده ریخته
در کام خاک
مثل لجن .



صبحی دمید
باغی شکفت ، مرغی پر زد
پتکی فرود آمد و
دستی

داس
بر ساقه های گندم و شبنم زد
در آسمان ستارهء سرخی
برقی زد و

به جانم
آتش
با یاد بیشمار رفیقان
در زد .
یاد تو با من است همیشه
ای سازمان مدفون
در زیر خاک میهن گلگون
من دوست دارمت .

سعید یوسف



ENGHELAB VA SOCIALISM
N° 4, août 1983, 15 FF

Directeur de publication : Olivier Le Cour
Commission paritaire 64912
Imprimerie Rotographie : tél: 859 00 31

www.hks-iran.com

در پی شورش در هفدهم ژوئن*
مشتی اعلامیه آورد دبیرکانون قلم و درکوی استالین
پخش کردند آن‌ها را .

مضمونش بود چنین :
اعتماد دولت گویا باعث شده برخی مردم
استفاده‌ی سوء از آن بکنند
حال اگر می‌خواهند
اعتماد دولت را از نوجب کنند
کارو فعالیت را می‌بایست دوچندان بکنند .
ساده‌تر، لیکن، ازین کار نبود
گرکه دولت مردم را منحل می‌فرمود
انتخاب از نومی کرده نام مردم جمعی را ؟

* اشاره به شورش کارگری در آلمان شرقی

اشعار برشت - ترجمه از سعید یوسف

دوستان، می‌خواهم
که حقیقت را همواره بدانید، وزان نیز بگوئید سخن .
نه بدان شیوه قیصرهای خسته
طفره رفتن، گفتن:

" فردا انبار پر از گندام خواهد شد"
بلکه ما نندلنین، گفتن: "تا فردا
کنده خواهد شد قطعا کلک ما
مگر اینکه ..."

و به تعبیر عوام :
"ای برادر، بایست
گفتن ات بی‌تردید :
سخت اوضاع بد است
ذره‌ای نیست امید"
ای برادر، تأییدی است نثار ز ته دل
وز ته دل، اما ، نیز :
مگر اینکه!

چون سخن می‌گوئی، گوش فراده!

مکن اصرار مکرر که فلان جاحق با تست، معلم!
بگذار این را شاگردان تشخیص دهند .
هل مده نیز حقیقت را :
این برایش بی‌تردید ضرر دارد .
چون سخن می‌گوئی، گوش فراده!

هنوز به همان شیوه

می‌شود بشقاب
آن چنان کوفته بر میز، که سوپ
از کنارش می‌ریزد .
با صدائی تیز و گوشخراش
نظم، فریاد زنان، می‌گوید: زود بخور!

این عقابی است پروسی* از نو
که غذا را کندانین گونه فرودر حلق جوجه خویش .

* عقاب پروسی : مظهررایش

